تذکرہ

فارسی گو شعرای اردو

تالیف

عبدالرؤف عروج

بمناسبت

جشن دو ہزار و پانصد سالہ شاہنشاہی ایران

اکتوبر ۱۹۷۱ م

تذکرہ

فارسی گو شعرائے اردو

تذکرہ

فارسی گو شعرائی اردو

شعرائے اردو تذکرے

تالیف

عبدالرؤف عروج

بمناسبت

جشن دوہزار و پانصد سالہ شاہنشاہی ایران

اکتوبر ۱۹۷۱ م

فہرست مطالب

الف ۔

ب ۔

پ ۔

۱. معانی، سلطان محمد قطب شاه (۱۰۲۰ه)

سلطان محمد قلی قطب شاه ابن ابراهیم قطب شاه بتاریخ ۱۳ - رمضان ۹۷۳ه در گولکنده متولد شد، شعرائی این دیار به سلسلهٔ جشن ولادتش قطعات و تهنیت گفتند و صله هائی بیش بها یافتند - این قطعه تاریخی بسیار مشهور است (تاریخ گولکنده ۱۱۳)

شاه را داد خدا فرزندی   که شد از دیدن او دل خرم
پئی شکرانه شه دریا دل   کرد با خلق به صد لطف و کرم
سال مولودش را یافت فلک   " باعث روزیٔ اهل عالم "

ابراهیم قطب شاه در سال ۹۸۸ه رخت حیات بر بست و ارکان دولت قطب شاهی سلطان قلی قطب شاه را به او رنگ خلافت ملک تلنگه اجلاس دادند و لذور و تهنیت گزرانیدند، جمیع امرا و فضلا به خلعت شاهانه سرفراز گردیدند در ابواب عدل و داد برکافه عالم و عالمیان مفتوح شد در همین سال قلی قطب شاه بنا بر تسخیر قلعه گلبرگه روان شد و به الحاق نظام شاه والی احمد نگر به محاصرهٔ آن قلعه پرداخت، قلعه دار از ان جاکه نائب عادل شاه بود چند ماه از بالائی قلعه جنگ کرد چون فوج عادل شاهی به کمک او رسید صلح شد و فوج نظام شاه به احمد نگر رفت و سلطان قلی قطب شاه به گولکنده آمد، در ۹۹۸ه روزے به عزم شکار از گولکنده به جانب مشرق روان شد، به چهار کروهی آن طرف بهرموسیٰ جایٔ سرسبز و پر آب دید، خواست که در آن جا شهر بناکرد پس ساعت نیک دید - بنایٔ آن شهر نهاد (تاریخ قطب شاهی ۱۵) و عمارات پرداخته در اوایل نام بهاگ‌متی طوائف بهاگ نگر کرد - که فاحشه کهنه و معشوقه قدیم اوست (لطیفه فیاضی ۱۶) بعد هفت سال به حیدرآباد موسوم گردید (تاریخ قطب شاهی ۱۶) سلطان قلی قطب شاه دلداده علوم و فنون و مربی و محسن شعرا و ادبا و صلحا بود، از دیارش شاعر مشهور میرک معین سبز واری سفیر نظام شاه والی احمد نگر مناصب جلیله یافت، نیز علامه محمد مومن استر آبادی که عالم و فاضل عصر بود وکیل سلطنتش شد (داستان ادب حیدرآباد ۱۹)

در پایان عمر سلطان قلی قطب شاه به عیش و عشرت و تجرع و اقداع که قبیح ترین اعمال است، مشغول گردید، به مرور ایام حرارت شراب شجر حیاتش را پژمردگی آورد، ناتوانی بر مزاج اقوی گشته، مبتلا به مرض گردید و ضعف کلی بر طبیعت مستولی گشت، دانست که ازیں حال جان بری ممکن نیست از جمیع مناهی توبه فرمود سحر شب هفتم ذی قعده ۱۰۲۰ه طائر روحش به سوئی جنان خرامید (تاریخ قطب شاهی ۲۳) بر لوح مرقدش بعدکلمه و آیت الکرسی و درود شریف حسب ذیل عبارت کنده است -

" اعلیٰ حضرت جنت مکانی عرش آشیانی محمد قلی قطب شاه بن ابراهیم قطب شاه انارالله و برهانه ، بتاریخ روز شنبه هفت دهم ذی قعده الحرام و عشرین و الف هجری به رحمت حق و اصل شد - سن شریف چهل و نه سال و مدت سلطنتش سی ویک سال الله تعالیٰ رحمت کامله " (نذر قلی قطب شاه ۳۲)

قلی قطب شاه بر اردو و تلنگی و فارسی قادر بود و در اصناف مختلفهٔ شعر و فنون مهارتی کلی داشت تعداد اشعارش از پنجاه هزار متجاوز خواهد بود (داستان ادب حیدر آباد ۲۱) کلیات که در زبان دکنی است ، برادر زاده سلطان محمد مرتب ساخته و برآن حسب ذیل تحریر نوشته :

" کلیات اشعار فصاحت آثار جنت مکانی فردوس آشیانی مغفرت پناه عمی عالی حضرت محمد قلی قطب شاه نور مرقده ، تمام شد ، درکتب خانه مبارکه به خط محی‌الدین کاتب به تاریخ اوایل شهر رجب المرجب سنه خمس و عشرین المنی بعد الف من الهجری فی دارالسلطنت حیدر آباد ، کتبه العبد الخالص المولا سلطان محمد قطب شاه بلغ الله تعالیٰ بی تیمنا (اردو در دکن ۹۳) دیوان فارسیش نایاب و نا معلوم است اما چند نمونه هائے شعر فارسی در کلام الملوک موجود اند - مندرج می شوند :

باشمع مگو گرمئی دیوانه خود را	کآتش زند از رشک تو پروانه خود را
هوش و خرد از پاۓ در افتند چومستان	چون سرمه کشی نرگس مستانه خود را
مستان محبت به دوعا لم نه فرو شند	کیفیت ته جرعهٔ پیمانه خود را
با یاد تو عاشق نه کشد منت خورشید	بستیم در روزنهٔ خانه خود را
دل در غم او یافته صد جنت پنهان	چون عذر بخواهم غم جانانه خود را
اے قطب شه آخر ره مردان ره عشق است	مردانه همی رو رهٔ مردانه خود را

من غم عالم نه دارم عاشقی کارمن است	پادشاه کشور عشقم خدا یار من است
چون محمد قطب‌شه از عشق می گوید سخن	عاشقان را آرزوی طرز گفتار من است

ملک محبت که داد خواه نه دارد	ملک چنین هیچ پادشاه نه دارد
گر همه عموم نظر بر رویٔ تو باشد	دیده بجز حسرت نگاه نه دارد
منکر زاهد نه ایم و زهد و لیکن	دل سر و پروای خانقاه نه دارد
گو سپه انگیز درد و غم به سر ما	مرد محبت غم از سپاه نه دارد
بین که چه طوفان آتش است و عشقش	آئینه دل که تاب آه نه دارد
تکیه گه قطب شاه چون دگران نیست	جز کرم دوست تکیه گاه نه دارد

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار	کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

حرفے ز لب یار شنیدیم شنیدیم
صد شکر که این باده چشیدیم چشیدیم
مردم همه صد درد سر بیهده دارند
گر درد سر از باده کشیدیم کشیدیم
اعجاز محبت منگر کم که درین راه
بی بال و پر از شوق پریدیم پریدیم
این بس که تماشای گلستان تو کردیم
گرمیوهٔ وصل تو نه چیدیم نه چیدیم
هرچند که وحشی‌ست دل آن نیست که گوید
از یار ستم گر چو رمیدیم رمیدیم
ای قطب شه از درد دل خویش چه گوئیم
مشتاق تر از خویش نه دیدیم نه دیدیم

در ره دوست دلا نیست ضرر دانستم
سخن اهل غرض بود خطر دانستم
خوش به حد بود دلم کز تو وفا می آید
شکر باری که ترا بار دگر دانستم
تابه رخسار جهان سوز تو کارم افتاد
روش سوختن آتش تر دانستم
فتنه می بارد ازان چشم و تو هم می دانی
از چه کم می کنی ای شوخ نظر دانستم
قطب شاه دوش که در گلشن کوی بودم
ذوق کیفیت مرغان سحر دانستم

بدور خط ز چشمت کم نه شد شوخی و صیادی
که این دام دگر شد بر دل بی خط آزادی
درآن وادی که آتش می شود گلشن درا زاهد
هزاران جنت است این جا چرا دوری ازیں وادی
اگرچه نیست زیبی به زعدل و داد شاهان را
از ان زیبنده تر باشد به عاشق از تو بیدادی
به ملک عشق از سد سکندر کس نمی گوید
درین ملک مبارک ره نه دارد مست بنیادی
خرابی ها که دل از ترک تاز غمزه دارد
فدای آن خرابی باد معموری و آبادی

دلے کز دوست نالان شد پریشان گشت و حیران شد
مسلمانان مبادا هیچ کس از دوست فریادی
غم یاری که در دل قطب شه دارد عجب نه بود
گر از خاک درش سر بر ندارد یک نفس شادی

لطفے نموده سوئی خود آن نازنین به خواند
مارا ز بی وفائی او این گمان نه بود
نقد دلت نثار ره غم نه کرده
اے قطب شه چه شد مگر او میهمان نه بود

ساقی بیار باده که فصل بهار شد | صحن چمن ز آب و هوا لاله زار شد
ما اقتدا به شرب مدام تو کرده ایم | پر کن پیالهٔ که زمان خمار شد
چشم فلک ز رشک مقیمان بزم تو | چون دیدهٔ صراحیٔ مے اشکبار شد
هر جرعهٔ ز زهر غضب نوش کرده ایم | از دست آن نگار مرا ساز گار شد
کردیم از رقیب نهان را ز دل چه سود | زان یک نگاه را ز مرا آشکار شد
اکنون کند کناره ز من ناصحا چو دهد | کیں صید دل به دست غم او شکار شد
بر وعدهٔ وصال دلش خوش کن اے حبیب | چون قطب شه ز هجر رخت بے قرار شد

گہی تغافل و گاهی سلام می سوزد | چه گوئمت که دلم را کدام می سوزد

۲ - وجہی ، اسداللہ (۱۰۴۸ھ)

اسد الله نام، وجہی ، وجہیی نیز وجہیه تخلص ، آبا و اجدادش از خراسان به هندوستان آمدند و در دکن آباد شدند (هماری زبان ۱۰ جولای ۱۹۶۱) وجہی در عهدابراهیم قطب شاه متوفی ۹۸۸ھ متولد به گولکنده شد و نشو و نما یافت و از ملا فیروز بیدری که مرید مخدوم جی شیخ محمد ابراهیم بود ، در شاعری استفاده نمود ، نیز به سلسله چشتیه دست بیعت به دست میاں شاه باز مرید شاه علی متقی داد (تذکره مخطوطات جلد سوم ۲۱۷) بعد ازاں در عهد محمد قلی شاه به حیثیت شاعر شیوه بیان اردو مشهور شد و به دربار شاهی رسید و به خطاب ملک الشعرائی سرفراز گردید ، دوسال قبل از رحلت محمد قلی قطب درسال ۱۰۱۸ھ مثنوی قطب مشتری نوشت و دران داستان عشق بادشاه به پردهٔ استعاره و حکایت بیان نمود ، بعد تخت نشینی سلطان محمد قطب شاه که او داماد محمد قلی قطب شاه بود کنج عزلت گرفت و زندگی خود را به گمنامی بسر برد ، درسال ۱۰۳۵ھ زمام اقتدار به دست عبدالله قطب شاه افتاده وی بادشاه رنگین مزاج ادب شناس بود ، علماء و شعراء را قابل احترام پنداشت ، غواصی را ملک الشعرائی دربار خود مقرر ساخت نیز وجہی را طلب نمود و به کمال مهربانی پیش آمد و انعام و اکرام مرحمت فرمود - وجہی بفرمائش او قصه سب رس ، به استعاره در مسائل تصوف نوشت ، ترقیمه آن سال ۱۰۴۵ھ است ، سال و فاتش معلوم نیست ، گمان است که در اواخر عهد حکومت عبدالله قطب شاه به عمر هشتاد سالگی انتقال کرد - (هماری زبان ۱۰ جولائی ۱۹۶۰) در تصانیف نظم و نثر مثنوی قطب مشتری و سب رس و تاج الحقائق نسبتاً زیاده مشهور اند ، در کتب خانه سالار جنگ یک دیوان مشتمل به کلام فارسی موجود است ، از ان اشعار منتخب به ایں جا نگاشته می شوند -

جانان به ببیں به چشم خود امروز سوئی ما
کز روئی تو چه رنگ گرفت است روئی ما
یک منزل است عشق دل و صد هزار راه
خون شد ز خار غم قدم جستجوئی ما

حدیث خواهش دل بر زبان هرگز نمی آید
سیه گشتست روئی عجز از رنگ تغافل ها

باش خوش دل به محنت بسیار زان که آسودگی کم است این جا

امروز گفتهٔ که بیابم بخواب ، شب
در دیده خواب نیست که آئی به خواب ما

وجیهه جامه دری نیز عالمی دارد نشا طیان چه شنا سند ذوق ماتم را

ز جوش گریه آفت ها درون آستین درام
به دریا بیزنم در من که طوفان کرده ام خودرا

گفتم بده بوسه ازان شیریں دهن گفتا به چشم
گفتم شو یار کسی اے یار من گفتا به چشم
گفتم که ای جان جهان ہے با تو نو شم یک زمان
بر چشمهٔ آب روان در ابن چمن گفتا به چشم
گفتم ز درد و سوز و غم بنماز رخ ای شیرین سخن
تا خسرو دیگو شدم اندر دکن گفتا به چشم

خبر از بے خبران ای دل حیران مطلب
خاطر جمع ازان زلف پریشان مطلب
دیده داری و دلی نیز اگر در بر تست
گوهر از بحر مجو ، لعل بهم از کان مطلب
سهر کشتت و دلت روشنی از ماه مجو
لاله شد دیدهٔ تر گل ز گلستان مطلب

زهر نوش آب رخ خوب لمائی مفروش
چون خضر تشنه مشو چشمهٔ حیوان مطلب

ساقیا ساقیا شراب شراب   تشنه ام تشنه جام آتش و آب
گل بر افشان به محفل یاران   باده در ده به مجلس احباب

من و کنار نگار و شراب شب همه شب
رسیده سینه به سینه کشیده لب در لب
هر آنچه در دلم آمد بروئی او گفتم
که مست باده چه دانند طریق عقل و ادب
چو تنگ آمده از جهان به میکده رو
که وضع می کند اندوه روزگار شراب

بر شعر مرا فاتحه نا خوانده به خوانی
برجان و دلت لذت آن شعر حرام است

وجود عقد ثریا شده بنات النعش   که چرخ چرخ زد از شوق شعرخوانی ما

گر آرزوئی دیدن ما در دل کسی است
ما را توان شناخت ز طرز کلام ما

تعظیم واجب است به اهل خرد وجیه
بیرون بر آمده ست ز مصحف کتاب را

معجزه شعر است و ما پیغبر وقت خودیم
کافر است آن کس که شک آرد درون اعجاز ما

گل خوش رنگ نظم خود به بزم دانش آوردم
که گردد چون رخ خوبان قبول خاطر دل ها

نکتہ ام معنیٔ همه قرآن زخم اسرار صد هزار کتاب
واقعی از خلاصهٔ همه چیز بے نظیری وجیه در همه یاب

بے نظیر وقت خویشم در سخن آراستن
قرن ها باید که یک شاعر کسی چون من شود

پختگی هائے شعر خاقانی ست در سخن هائے نیم خام مرا

وجیه جائے تو بالائی دست خاقانی ست
که زیر حرف نوشتن خطا بود مد را

نے هم چوحسن یافت وجیهی نه چو خسرو
نقش غزل تازهٔ خود طرز دگر بست

خیالات کمال و نازکی هائی حسن بند است
که سوز خسرو و الفاظ حافظ در سخن دارم
شعر گفتی بلکه در سفتی همه لیکن وجیه
کار باید کرد کز وی سیم و زر پیدا شود
سخن هائے دروغ چند را عزت چه خواهد بود
وجیهی شاعری بگذار و فکر کار دیگر کن

تمام شعر شده شعر گفته ام ، چه کنم
که در جهان بجز از شعر یادگاری نیست

غزل گاهی ز شوق خوبیٔ آن ماه می گویم
قصیده بر نمی گویم گدائی بر نمی آید

تنگ آمد ازین‌خانه همه شهر وجیهی
چون جانوران کلبه به صحرائی ز خس بست

اسم اسدالله وجیه است تخلص
آرائش دکانچه بازار کلام است

جائی ست درین بزم و جیهی که ز رشکش
حسرت به دهان خاک کند حکمت جم را

عالمی را می کنم شاگردی از اعجاز طبع
وجیها استاد اگر روح الامین باشد مرا

شرمندهٔ بتالم ازین بے زری وجیه
کس حال من به شاه دکن گفت نه گفت

من ز هند آشکار گشتم لیک
طبع پاک من از خراسان است

بیا دیوان پر فیض مرا سوئی خراسان بر
که ازگلبانگ شعر خویش شهرت در دکن دارم
شعر نادر معنی ام می رفت در شیراز اگر
هم چو حافظ شهرهٔ ملک خراسان می شدم

سخن را به سدره رسانیده ام که روح الامین است استاد من

پادشاه جهان مفلسیم خاک هم نیست در خزانه ما

وجیه با چنین فضل و هنر بی سیم و زر نه نشین
به اقلیم دگر رو ، خیز تا کے درد کن باشی

گرز دولت در گدائی آمدی غم گین مباش
کار دنیا این چنین است ، گاه هست و گاه نیست

۳۔ آگاہ محمد کاظم (۱۱۴۰ھ)

شیخ محمد صلاح معروف به محمد کاظم آگاه فرزند رشید شیخ صدرالدین پشاوری (سفینهٔ خوش گو ۲۶۵) از موزونان هندوستان و نخل بندان آن بوستان است - در سخن آگاهی کمال می دارد (چمنستان شعرا ۳۲۱) از مدتی معنی یاب خان شاعر تخاص رفاقت یافته و اخلاص این هر دو ایشان حکم یک جان و دو قالب بهم رسانید، نیابت غلام محی‌الدین علی خان بیوتات سرکار بادشاهی به او متعلق بوده - به سبب انفاس متبرکه بزرگ کاملی که از اشغال آگاه گر دانیده و او دران راه سلوک نموده ، سر منزل کمال معنوی رسیده (سفینه خوش گو ۲۶۵) در عهد محمد شاه فردوس آرام گاه در دهلی می گزرانید (گلزار ابراهیم ۳۰) از طریقهٔ سخن غیر آگاه بود (تذکرهٔ عشقی ٦) شعر دل پذیر است و فکرش به دل جا گیرد (تذکرهٔ گردیزی ۱٦) از وست -

کار از دانهٔ تسبیح روا می گردد
عقده از نام خدا عقده کشا می گردد

هوائے دیدن آن ماهرو از به سر دارم
نمی خواهم که هم چون مهر از چشم نامه بر دارم

اشکے که در فراق تو از چشم من چکید
بر خاک هم چو قطرهٔ سیماب می طپید

زبس تصور تو دل ز دیگران بر گشت
برنگ آئینه کز صورتی مصور گشت

گر قیمت حسن است غرض چشم به ما کن
آئینه درین کار نظر هیچ ندارد

چو بعد عمر به سوئی تو چشم باز کنم
کمان حلقهٔ قد دوتا نیاز کنم

تا نقش ازان زلف سیه فام کشیدم
هر جا که دلی بود به این دام کشیدم

دل را طپش شوق تو پرواز دگردار
تا خون کبوتر به لب بام کشیدم

تا محو خیال دهنت گشت دل من
خود را به پس پردهٔ اوهام کشیدم

گر دست کشیدی تو ز من شکوه نه دارم
من پائے خود از کوئے تو خود کام کشیدم

رفتم به خیال سر زلف کسی آگاه
تصویر پریشانیٔ ایام کشیدم

هر کسی که به ذم شاعران دارد خو
دستش به قفا به بند مانند سبو

گویم به تو گر ز اعتمادم پرسی
بر دشمن اهل بیت جز لعن مگو

۴ - ضیا ، مرزا عطا برهان پوری (۱۱۴۴ھ)

مرزا عطا نام دارد و اصلش از گروه برلاس است - جد مادری او میر برهان از سادات حسینی و مولد و منشائے او قصبهٔ بودر که بیست کروهی برهان پور جانب اورنگ آباد واقع شده - ولادت او هفتم شوال ۱۱۰۳ھ روداد - چون به سن شعور رسید از بودر به برهان پور رفته رنگ توطن ریخت و اکثر بعضی اساتذه به اکتساب فنون فارسی پرداخت چون شاه سراج الدین سراج اورنگ آبادی وارد برهان پور شد اصلاح شعر ریخته از و گرفت و در اورنگ آباد آمده به خدمت میر غلام علی آزاد بلگرامی فائز شد و مشق شعر فارسی را به جائی رساند که از کلامش پیدا است و مثنوی در مدح والا نظم کرده (گل رعنا ۲۴۴) مولف تذکرهٔ گل عجائب اسد علی خان تمنا خواجه تاش و هم درس او بود (تذکرهٔ مخطوطات ۲/۷) در یازده سالگی در فن خوش نویسی و انشا پردازی مشق تمام بهم رسانید (اردو در دکن ۳۶۱) در سال ۱۱۷۱ھ در بتاله اقامت داد و همان جا در هندی و فارسی قصه هائے مختلف نوشته قصه شاهزاده کاشغر به تاریخ نهم شهر شعبان اعظم روز چهار شنبه به پایهٔ اختتام رسانید همین سال در فارسی داستان چهار چمن نوشت ، علاوه ازین بر کلام شعرائی عصر که در برهان پور مشهور بودند ، کشکول مرتب ساخت (تذکرهٔ مخطوطات ۱/۷) و در ۱۱۷۹ھ میر حامد یار خان المخاطب ارسلان برادر موسوی خان رکن الدوله دیوان آصف جاه عرض داشت درین امر نوشت که او ارادهٔ سفر و تهیه سیاحت به دل داشته که در معنی از وطن دور افتادن عبارت به مراد مقرون شدن است اما نوشته در حیات

و ممات شرط افتاده است و فقیر ازان بے بہرہ (مکتوب ضیا ٦) و ہمین سال بہ ہمراہ میر حامد یار خان مذبور بہ دکن آمدہ و در اورنگ آباد ساز و سامان اقامت داشت (تذکرۂ محظوطات ٦٧) و بہ اصرار مرزا مغل کمتر کہ شاگرد شاہ سراج الدین بود مجموعۂ خطوط خود ترتیب داد (دیباچۂ مکتوبات ضیا) چون ہنوز ہم چہل سالگی نہ رسید و امید طبعی دارد و انشاالله تعالی صفائی بسیار از طبع وقاد او سر زند (گل رعنا ٦٣٣) سال و فاتش ١١٣٣ھ است (اردو در دکن ٣٦١) صاحب دیوان است و نیز مجموعہ ہائے منظومات و حکایات دارد - جملہ تصانیف اردو و فارسی وی در ادارۂ ادبیات اردو در دکن موجود اند - این چندابیات از کلام فارسی اوست -

ز چاک سینہ آہی می نویسم
کتانم حرف ماہی می نویسم
محبت نامۂ پر خار است امروز
شرر بر برگ کاہی می نویسم

ضمیر آدم خاکی ز سہو و نسیان است
بہ عیب ہر کہ بہ خندد خلاف انسان است

اے آن کہ بہ اوج طبع رخشان ماہی
در کشور فہم شاہ عالی جاہی
دارد نظری بہ فیض عام تو ضیا
شاید یابد داد خاطر خواہی

یافتیم از بحر معنی گوہر مقصد ضیا
حضرت سید سراج الدین بود استاد ما

سر سجود در تو دارم بہ حق کعبہ در تو دارم
زمن چہ پرسی سری تو دارم سر تو دارم سر تو دارم

نام تو بود سراج کاشانۂ دل
یاد تو کند بہ غور حل مشکل
دل گشتہ تہی ز خود چو خاتم از شوق
تا نام تو چون نگین نماید منزل

۵ - آبرو ، میان نجم الدین (۱۱۴۶ھ)

میان نجم الدین عرف شاه مبارک متخلص به آبرو ، متوطن گوالیار نبیسه حضرت محمد غوث گوالیاری است - از ابتدا ئی جوانی در شاه جهان آباد آمده چنانچه مشق سخن هم این جا کرد (نکات الشعرا ۹) از شاگردی جناب سراج الدین علی خان آرزو به پایهٔ معنی رسیده خیلی طبع بلند داشت لیکن در ریخته گوئی که زبان هندی با پارسی می آمیزد مصروف تمام بود - چنانچه مردم درکار ریخته صائب وقت می خواندند - فقیر این فقره در تعریف اوگفته برو ونُش خوانده بودم ''ریخته آبرو آبروئی ریخته'' (سفینه خوش گو ۱۹۵) از چشم پوشی روزگار دجال یک چشمش از کار رفته بود (نکات الشعرا ۹) گویندکه شاعر ظریف طبع بی نوا روزی در مجلس مشاعره واردشد میان شاه مبارک آبرو بدو التفاتی نه کرد بعد دیری که چار شدند - گفت که میان آبرو صاحب شما از احوال مخلصان این هم تغافل می کنند گویاجائی بن چشم نه شده اند - چون ایشان یک چشم نه داشتند این لطیفه نهایت به موقع افتاد (مخزن نکات ۵۰) با میر مکهن پاکباز فرزند ارجمند سید شاه کمال الدین بحاری سرخوش داشته چنانچه در بعضی اشعار خود به نظر آن همت گماشته (مجموعهٔ نغز ۶۱) بر فقیر بسیار مهربانی می فرمود اکثر به ویرانه قدم رنجه می نمود و شب ها می ماند - در شعر پارسی هم زبان درست داشت ، بیست و چهارم رجب المرجب سال هزار و صد و چهل و ششم به رحمت حق پیوست و نزدیک مزار سید حسن رسول نما واقع شاه جهان آباد مدفون گشت (سفینه خوش گو ۱۹۵) سناتهه سنگه بیدار معاصراو قطعه تاریخ وفات می گفت (اردو مخطوطات انجمن ۱۰۷)

رفت چون شاه آبرو ز جهان — خشک شد بحر شعر و جوئی سخن
شد معانی سیاه پوش ز لفظ — از غمش سوخت موبه موئی سخن
سال آن سرو باغ شطاری — که ازو بود رنگ و بوئی سخن
هاتف از دیده آب ریخته گفت — آبرو بود آبروئی سخن

از مشاهیر شعرائی عهد آسوده حضرت فردوس آرام گاه محمد شاه بادشاه دهلی و از معاصران میر شاکر ناجی و شیخ شرف الدین مضمون بود (مجموعه نغز ۲۱) در زمره ریخته گویان عهد خود قدر و منزلت و ابروئی تمام داشت (تذکرهٔ عشقی ۱۰) مثنوی قریب صد و پنجاه بیت در تعلیم آرائش خوبان روزگار بسیار به سلاست موزون کرده است (مخزن نکات ۲۳) دربک بیاضی دانش گاه پنجاب این مثنوی موجود است غزل و مثنوی و مخمس و مسدس و ترجیع بندو مستزاد و رباعی همه به این شائسته فرموده - کلیاتش قریب یک هزار وسه صد شعر به نظر در آمده (تذکرهٔ شورش ۹) داکتر محمد حسن تنقیدی متن غزلیاتش از دهلی شایع کرده است - از اشعار اوست -

نگه به چشم توداریم تابه کی دل را — که می برد زکنم هم چو جام می دل را
به جائی ناله همه نغمه خیزد از لب وی — به بوسه به نوازی اگر چونئی دل را
ساختم شب به آرزوئی شراب — چون سبوئی تهی به بوئی شراب

٦- سامان ، میر ناصر (۱۱۴۷ھ)

میر ناصر سامان با وجود بی سر و سامانی سامان تخلص می کرد (تذکره میر حسن ۹۷) از سادات جون پور بود - از بدو طفلی در خدمت مرزا جان مظهر نشو ونما یافته اکتساب علوم و فنون می نمود - دراندک فرصت ترقیات نمایان کرد (سفینه خوش گو ۲۱۰) از ابتدائی سلطنت محمد شاه به دارالخلافه اقامت داشت و اکثر به خدمت خان آرزو ملاقات می کرد (مخزن نکات ۵۷) آخر به عهدهٔ بخشی گری و واقعه نگاری به وطن مراجعت نمود در سال هزار و صد و چهل و هفت در عین شباب به میدان جنگی که آن حدود رابه واقعه نگار واقع شده بود ، علم شهادت بر افراشت و زخم جدائی برائی احباب به یادگار گذاشت (سفینه خوش گو ۲۱۰) مرتبهٔ حسن استعدادش از قافیه شعر پیداست - شعر را به زبان فارسی خوب می گفت احیاناً خیال ریخته هم به خاطرش می ریخت (تذکرهٔ گردیزی ۹۸)

به پائی خم چو درد باده آید سرخرو مارا
که بیعت اتفاق افتاد بر دست سبو مارا

۷- اشتیاق ، شاه ولی الله (۱۱۵۵ھ)

شاه ولی الله اشتیاق از بنائر شیخ الشیوخ حضرت احمد سرهندی مشتهر به حضرت ایشان مظهر اخلاق ستوده اوصاف حمیده است و از جوهر حلم و وفا متحلی و از شاگردان سر زمرهٔ سخن وران مرزا عبدالغنی قبول است (همیشه بهار ۱۸) شاه ولی الله اشتیاق در کوتله فیروز شاه بدهلی سکونت داشت ، اوقات عزیز به یادالهی بسرمی برد ، هرگاه که از تدوین و ترتیب نسخهٔ عقبیٰ فراغتش می نمود ، چیز ، از قبیل ریخته و فارسی بر سبیل تفنن فکر می کرد روزی به خدمتش حاضر شده ام حرف هائی بامزه می گفت (مخزن نکات ۵۴) اکثر در خانه اش مجمعٔ شعرا بود و با این فرقه خیلی سلوک آدمیانه می نمود (سفینه خوش گو ۲۱۱) در عشرهٔ خامس بعد مائته و الف متوجه عالم علوی شد (گل رعنا ص ۲۱) سال وفات ایشان ۱۱۵۵ هجری است (نشتر عشق ۵۳) نمونهٔ کلامش این است -

دلم مضمون حسن عارضی یافت چون حظ آغاز شد بر عارض یار

نه خط شد بر رخ آن مه نمودار به جنگ بدر آمد فوج کفار

از شکوه عشق او در دار وحدت بی درنگ
هرکه می گوید اناالحق می شود منصور جنگ

گلشن نه مسکن تو و نی جائی من بود
این مشهد مقدس مرغ چمن بود

با کوئی تو هرخاک نشینی که سری داشت
چون نقش قدم خانه بی بام و دری داشت

هر جائی اگر بود نگارم دل من هم
شیدای یکی بود و هوائی دگری داشت

رونق حسن ز عشق است که بر قد ایاز
خوش نما پیرهنی نیست بجز محمودی

---

۸ - پیام ، شرف الدین علی خان (۱۱۵۷ھ)

شرف الدین علی خان پیام سخن سنج شیرین کلام بود و در انشا نیز صاحب دست گاه عالی بود وطنش فیض بنیاد اکبر اباد است و مدتی در شاه جهان آباد نیز بسر برده (سفینه هندی ۱۲۷) چندی با میرزا بو تراب غبار هم طرح بود - با خان آرزو از آوان طفلی اخلاص و ملاقات داشت و از مدت شانز ده سال با رائی انند رام مخلص هم صحبت بود (سفینهٔ خوش گو ۲۱۲) میر محمد افضل ثابت اله آبادی در قصیدهٔ دالیه خود به تقریبی نام خان آرزو و پیام و فائض آورده (گل رعنا ۳۲۲) شنیده شد که میر مسطور اول خرد تخلص می نمود - روزی در ایام مبارک ماه صیام به مجلس وارد شد و هنگام افطار دال نخود آوردند شخصی که قسمت کرد حصه میر را پیش از همه رساند و وی به خوردن نیز اقدام نمود هر گاه قسمت تمام شد کسی را نظر بجانب میر افتاد و گفت که فلانی را دال نه رسیده میر گفت که من دال خود را خوردم آن کس از راه ظرافت نظر به تخلص میر گفت که خوب گردید که دال خودرا خوردید میر بدین پی برده و ازان روز متخلص بپیام گردید (مقالات شعرا ۲۷) تلاش ها خوب می کرد فارسی او بسیار شسته و رفته و اکثر اشعار نیک ازو سر انجام یافته - با فقیر خوش گو معارضه و مشاعره داشته و اشفاق تمام می فرموده (سفینه خوش گو ۲۱۲) وفات او در ماه محرم ۱۱۵۷ھ به مقام دهلی واقع شد (سفر نامه مخلص ۱۲) نظم هائی رنگین و نثر

هائی متین دارد (مخزن نکات ٥٦) ریخته نیز بطور ایهام که رائج آن وقت بود می گفت (تذکره میر حسن ٣٤) دیوانش هفت هزار بیت است (گل رعنا ٢٢٠) نمونه کلامش این است

گفتی لب لعلم آب حیوان دارد
بخشم به دلت چو خواهش آن دارد

مردم زغمش عطا کن اے عیسیٰ دم
قول مردان شنیده ام جان دارد

قطع راه کوئش اے دل مرا مقدور نیست
چون کبوتر پائی من گر پر بر آرد دور نیست

چون سفال از خاکساری رونق بازار ماست
در دیار ما رواج چینی فغفور نیست

ناله می رقصد مگر گوشش به فریاد من است
می طپد دل شاید آن بی رحم در یاد من است

جز عزیزالقدر یوسف را گهی نه نوشته است
از غرور میرزائی شوخ بی پروائی ما

پس از عمر وصالش داده است ای هم نشین رحمی
کشاد کار من موقوف بر دربستن است امشب

چون آن نسیم که با غنچه می شود گستاخ
به زور بوسه کشایم دهان تنگ ترا

نه من ننگ و نی نام را می شناسم
همین شیشه و جام را می شناسم

شنیدم پیام آمد از کعبه نالان من آن رند بدنام را می شناسم

یار از خانه بر نمی آید زندگی در نظر نمی آید

از رفیق شفیق یعنی دل مدتی شد خبر نمی آید

می کرد دلم نهان ز چشم پر آب
در یاد کسی گریهٔ بیرون ز حساب

از شوق تمام دیده ام گفت به دل
من هم اشکی به ریزم ای خانه خراب

چمن از جلوهٔ رنگین تو انداز آموخت
نکهت گل زخرامت سبق ناز آموخت

اشک گرمم که رهش دوش به مژگان افتاد
آتشی بوده که ناگه به نیستان افتاد

مرا نه از غم مردن نه دل گرانی بود
که خصم جانم اگر بود زندگانی بود

ایام زندگی همه با این و آن گذشت
عمر عزیز ما چه قدر رائگان گذشت

پیام از امتان میرزا بود اگر دیوانگی پیغمبری داشت

---

۹ - انسان ، اسد یار خان (۱۱۵۸ھ)

انسان تخلص ، نام اسد یار خان معروف به میر جگنو ، خلف لطف علی خان (تذکره حیدری ۲۷) از رفقائی امیر خان عمده الملک بوده و به وسیله اش ترقیات کرد چنانچه به صوبه‌داریٔ کشمیر و بخشی رساله شمشیر داغ و خطاب اسد الدوله سرفرازی یافته بود (سفینه هندی ۱۰) چوان نواب مسطور (امیر خان عمدة الملک) بنابرآزردگی آصف جاه به صوبه داری اله آباد تشریف می فرمودند این بابا را به صلح بعضی امور

در حضور پر نور مقرر نمود - ازان جا که مصاحب دوست واقع شده بود ، در چندگاه به این بادشاه غفران پناه جا گرفته و مخاطب به خطاب اسدالدوله بهادر شده (مخزن نکات ٦٧) معاش و منصب هفت هزاری بود و در طریق ثناطرازی می نمود (چمنستان شعرا ۹۲) چوآن نواب مسطور به حضور رسید رشک به مرتبه اش می برد (سفینه هندی ۱۰) هر چند بنا بر کثرت اشغال امور ملکی دماغ شعر و شاعری نه داشت لیکن گاه و بی گاه بر سبیل تفنن دو سه بیت ریخته و فارسی می گفت (مخزن نکات ٦٧) در ربیع الاول ۱۱۵۸ هجری به عهد محمد شاه در دارالخلافه دهلی به دار آخرت شتافت (تاریخ محمدی ۱۰۸) نعش او در اکبر آباد مدفون گشت (روز روشن ۹۷) من کلام اوست -

از کوئی یار باز سفر می کنیم ما   فردا قیامت است خبر می کنیم ما

گه باصنم شفیق باید زیست   گه تنها بی رفیق باید زیست

انسان این بزم شکر و گله نیست   یک چند بهر طریق باید زیست

۱۰- حشمت ، میر محتشم علی خاں (۱۱٦۳ھ)

میر محتشم علی خان ، اصلش از سادات بدخشان است - یکی از اسلاف او وارد هند شد ، پدرش میر باقی مدت ها در رفاقت محمد یار خان که عالم گیر بادشاه او را در وقت اقامت خود به سلک دکن ناظم جهان آباد کرده بود - به عزت و اعتبار تمام بسر می برد- مولد حشمت جهان آباد است (گل رعنا ۲۲۰) برادرش میر ولایت الله خان فرشته بود به صورت انسان - در لباس صوف به لکهنو تشریف آورده بودند و در همان جا رحلت نمود (مخزن الغرائب ۲۹۷) حشمت سپاهی عمده روزگار ، شاعر خوب - فارسی و ریخته فهمیده باهم عجز و انکسار پیش می آید - در مغل پوره سکونت داشت - دیریست که ترک روزگار کرده خانه نشین است - گاهی فکر شعر هم می کند - بر فقیر شفقت و عنایت بسیار می کند (نکات الشعرا ٦٧) در سخن سنجی و خوش صحبتی بے نیاز مدتی با مرزا محمد افضل ثابت ، شیخ عبدالرضا متین و دیگر موزونان ایرانی و هندی اختلاط و ارتباط داشت (گل رعنا ۲۲۰) و اله داغستانی در ریاض الشعرا می نگارد که روزی دیوانش مطالعه کردم تا به این بیت رسیدم -

زهر ایرانی هم طرح حشمت می تواند شد
زهر چینی فروشی هم سر فغفور می گردد

سبب مطعون شدن این فریق این که چند کس از مردم ایرانی به عنوان سوداگری در شاهجهان آباد دکان چینی فروشی بر چیدند و در هندوستان دکان داری برائی این جماعت ننگ است ، لهذا مورد طعن شده الدو نیز قاطبهٔ خلق ایرانی را به وقت طعن به چینی فروش یاد می کند چنانچه سابق نیز گفتند -

ما زبان اهل ایران را به هوئی بسته ایم
دست این چینی فروشان را به موئی بسته ایم

عرق حمیت به جوش آمد - این دوبیت برحاشیهٔ دیوانش نوشته فرستادم -

به استادان ایران هندیٔ هم طرح می گردد
به چینی می زند پهلو سفالین کاسئه جنگی
حریف ناله هائی زور ما هرگز نهٔ حشمت
مزن انگشت بر لب چینی فغفوریٔ مارا

وفات او درسنه ثلث و ستین و مائه و الف ۱۱۶۳ هجری واقع شد (گل رعنا ۲۲۵)
سید محتشم علی خان در شاعری از برادر خود تفوق دا رند (مخزن الغرائب ۷۱)
دیوانش قریب هفت هزار بیت خواهد شد - (سفینه هندی ۵۵)

کشتند شمع را چو سحر اهل بزم گفت — این روز بود ز اول شب در نظر مرا

در آرزوئی زخم توصد سینه چاک شد — تیغ تو در غلاف و جهانم هلاک شد

بارقیبان نه کنم سجدهٔ خاک در دوست — این نمازی است که بی شرط جماعت باشد

ز آشنائی مردم ز بس بشیمانم — به خانه چون نگه از چشم خویش پنهانم
قدم ز جادهٔ تسلیم بر نمی دارم — چو سایه محو رضا جوئی رفیقانم

گر چنین شهر به سودائی تو دیوانه شود — هم چو زنجیر زهرکوچه قضا بر خیزد
سراسر نقد هستی عقده کار دل من شد — خط پیشا نیم چون قفل ابجد، شکل من شد

نگاه گرم چه سان در بغل کشد تنگش — که از فروغ در گوش خود پرد رنگش

صبرو بی طاقتی آن روز که قسمت باشد — بی قراری به من و صبر به ایوب رسد

جان به قربان کمان تو که زد آخر کار تیر صافی که به داد دل ما خوب رسید

پیر گرد یدم و سر می گردد آسیا وقت سحر می گردد

ز رنگ لاله و داغش عیان است که حسن و عشق باهم تو امان است

قشقه از بالائی ابروئی تو آفت می شود
آفتاب از قبلهٔ سر زد قیامت می شود

بیا کز رشک سوزانیم باهم بلبل وگل را
توگل را کن خجل در حسن و من در عشق بلبل را

زین پیش که دل ناله و آهی می کرد
چشمش به التفات من گاهی می کرد
گریان گریان ز دوری دارم درد
خندان خندان به من نگاهی می کرد

۱۱۔ ضمیر ، سید هدایت علی خان (۱۱۶۷ ھ)

مخاطب به بخشی الملک نصیرالدوله سید هدایت علی خان بهادر اسد جنگ از اقارب نواب شجاع الملک محمد علی وردی خان مهابت جنگ بود (تذکره عشقی ۱ ٥) والد او سید علیم الله طبا طبائی بعد ترک لباس روپوشی اختیار کرده و در ۱۱٥٥ هجری وفات یافته و در محله نون گوله مدفون گردید (حیات محمد علی فدوی ٥١) سید هدایت علی خان ضمیر مرد بلند استعداد عالی فطرت صاحب شجاعت و سخاوت است ۔ پیش ازین به فوجداری خالصه شریفه مامور بود و در جمعیت قلیل داد خوش معاشی و میر زائی داد (سفینه هندی ۱۲٦) از دهلی به عظیم آباد آمده سکنی اختیار کرده چندی به صوبه داریٔ عظیم آباد به نیک نامی گزرانیده آخر بنا بر فقرات که تفصیل آن تطویل می خواهد ۔ در دهلی و اطراف آن جابه حصول بعضی خدمات بادشاهی به کام و ناکام برد (گلزار ابراهیم ۱۷٠) در سرکار شاه‌عالم به منصب بخشی گری سرفراز شد (عقد ثریا ۳۱) باز به عظیم آباد آمده رحل اقامت انداخت (گلزار ابراهیم ۱۷٠) با اعزاز و اختصاص یافته نیک نامی و فراخیٔ حال گزرانید (تذکره عشقی ۱٠) در حسین‌آباد به رحمت الهی پیوست (گلزار ابراهیم

۱۰۷) غلام حسین طباطبائی متخلص وفا عظیم‌آبادی مصنف سیر المتاخرین فرزند اوست گاهی به نظم شعر هندی و فارسی مصروف بود (مقالات شعرا ۶۳) این شعر ازوست

به زور ناتوانی یافتم بر وصل او دستی بهرگامی ست ازمالغزش پائی از و دستی

۱۲- درد ، میر کرم‌الله خاں (۱۱۶۷ھ)

میر کرم‌الله خان درد نبیرهٔ نواب بصالت خاں متوطن شاه جهان‌آباد (مجمع الانتخاب ۸۱) همشیر زاده عمدة الملک نواب امیر خاں (تذکره شورش ۲۱۱) پاره از علوم رسمی اندوخته به قافیه سنجی مشغول شد - ثمر استعدادش هم چنان نارسیده و برخاک افتاد (مخزن نکات ۱۱۶) در عهد آسوده مهد حضرت فردوس آرام گاه به عمدگی تمام و ثروت مالا کلام ایام زندگانی به کام دل بسر می برد (مجموعهٔ نغز ۲۰۱) بنده به خدمتش در مجلس مراخته که به پ نزدهم هر ماه به خانه خواجه میر صاحب مقرر بود - دوسه‌بار ملاقات کرده ام - بسیار خوش صحبت بود (مخزن نکات ۱۱۶) وقتی که در شاه جهان‌آباد هنگامه مرهته برپا گردید چند کافران برائی غارت بر ناموس میر سید علی اصغر کبری ریختند - این جوان خدا پرست برائی ناموس میر مذکور از دست مقهوران شهید شد (تذکره میر حسن ۶۵) شعرش خالی از درد نیست

خون نه دارم که کنم سرخ رخ پیکان‌را
تشنه رخصت کنم از خانهٔ خود مهمان‌را

ای زخم نصیبان ترا عار ز مرهم
قربان سر زخم تو یک زخم دگر هم

۱۳- درد مند ، محمد فقیه (۱۱۷۶ھ)

محمد فقیه درد مند از بنائر رستم خان دکنی بود (سفینه هندی ۷۷) تولد او اودگیر من توابع محمد آباد من بیدر واقع شده - در صغر سن همراه پدر خود مطابق ۱۱۳۶ هجری از دکن به دارالخلافه شاه جهان آباد رسیده - در سایه الطاف شاه ولی‌الله نبیرهٔ شاه گل متخلص به وحدت سر هندی قدس سر هما بسر کرد - بعد مدتی پدرش ازین جهان کوچ کرد مرزا مظهر اورا در ظل عنایت گرفت و توجه به تربیت او مصروف داشت

تا این که به یمن عنایت از و جامع کمالات شده و درسخن گوئی مرتبه بلند پیدا کرد (گل رعنا ۲۲۷) در ایام ۱۱۶۶ هجری همراه غلام حسن خان فرزند نواب اعظم خان از شاه جهان آباد به عظیم‌آباد تشریف آورده و به خدمت میر محمد وحید هئیت‌خوانده و چند مدت اوقات بسربرده و بعد معزولی خدمت دیوانی نواب موصوف در دهلی رفته و در آن جا کت خدا گردیده ـ باز همراه نواب موصوف در مرشد آباد مع قبائل آمده مسکن اختیار نموده و رفیق نواب شهامت جنگ گردیده ـ ساقی نامه ایشان قبل تشریف آوردن ایشان درین شهر رواج یافته و دیوان فارسی هنوز رواج نه یافته بود که ازین عالم فانی به عالم جاودانی بربست (تذکره شورش ۳۰۸-۳۰۹) سال وفاتش ۱۱۷۶ ه است (تذکره لطف ۱۳۰) انتخاب اشعار فارسی اوست ـ

آن قدر باقفس افتاد سروکار مرا — که فراموش شد آخر ره گلزار مرا
حق فریاد ادامی کند از فیض قفس — کرد بسمل حسد مرغ گرفتار مرا
گر همه‌شربت وصل است که لذت نه دهد — آن قدر داشت فلک تشنه دیدار مرا

صیدی زقفس جست گمان می برم امروز — این گونه که رنگ از رخ صیاد پریده‌ست

آنم که نشاط را ز شیون طلبم — سرمایه زیستن زمردن طلبم
چون تیغ جفا کشی من از حق به دعا — از سرتا پا چو شمع گردن طلبم

در کوئی می فروش نه ماند آبرو مرا — لب تشنگی فروخت به دست سبو مرا
جان بیکسانه دادم و شادم که عمرها — بود است بر مراد تو مرگ آرزو مرا

از فیض تو ای شافع روز محشر — هر روز بود عید غدیر دیگر
چون جام بود چشم امیدم در حشر — از دست تو ای ساقی حوض کوثر

یک چند عتاب و ناز ظاهر کردی — این عمر دو روزه بار خاطر کردی
بعد از مردن رهت خاکم افتاد — اول بائست آنچه آخر کردی

یار چون لطف کند حوصله بیتاب شود — خبر از شیشه مگوئید که سنگ آب شود

این دل که هیچ پیش تو اش اعتبار نیست — لعلی است این که درگرهٔ روزگار نیست
معلوم شد ز شعله آواز عندلیب — آتش فتاده است به باغ این بهار نیست

جزبه وصف نو خطان کی وا شود لب‌هامرا — چون قلم از سرمه می گردد زبان گویا مرا

کاش خاکم رنگ خون می داشت مانند حنا   تاشدی در زیر پائی آن نگارین جا مرا

به یاد قامت خوبان سبز ته گل گون   کشیم تنگ در آغوش خویش مینا را
نه ناله در غم هجران نه گریه در شادی   بگو کسی‌چه کند این دل شکیبا را

به سان میوهٔ خامی‌که برخاک افگند بادش   در آغاز بهار افتاد شاخ از آشیان ما

دوش یارم به تجاهل فرمود   که ز خاطر شده نام تو مرا
دردمند از سر صد عجز و لیاز   گفت خوانند غلام تو مرا

من نمی گفتم مخور می از صراحی جان من
دیدی آخر رنگ لعل از صدمه قلقل شکست
خانمان عشق زین سیلاب آخر شد خراب
چشم من از گریه هم چون چشم هائی مل شکست

دیده خون بار من از گریه روشن می شود
آب هم چون لاله روغن در چراغم می کند
معنی آوارگی این است کاندر راه عشق
گم‌شدن چندان که گشتن سراغم می کند

به تمنائی لبت بوالهوسی افتاد است
حیف در شربت عیشم مگسی افتاد است
می روم سوئی گلستان و به خود می لرزم
که درین راه پروبال بسی افتاد است

پیش آن شوخ مبر باد صبا نام مرا
این قدر گوئی به کوئی تو کسی افتاد است

برسر دیده من‌کس نه گذارد قدمی
چشم عشاق نه بحری ست که پایاب شود

ماشنیدیم که آخر به تمنائی تو مرد
درد مندی که ترا هیچ به او کار نه بود

سعئی معاش محترمان را چه لازم است
چون گوهر است جزو بدن آب و دانه هم
امسال هم چو قالب بی روح درد مند
خالی فتاده است به باغ آشیانه هم
غم من باعث شادیست مردم را زهی طالع
که چون ابر است چشم عالمی برچشم نمناکم
به حق آن که می از دست سبزان خورده‌ام عمری
الهی کم مگردان سایه تاک از سر خاکم

چسان دست و گریبانی صفا باشد جبین من
که هم چون شمع هرگز چین نه دارد آستین من
گناهم زیستن پیش از مقرر شد نه دانستم
که جان و عمر من خواهد نشستن در کمین من

جانم فدائی رمز شناسی که کرده ثبت تاریخ فتح یار به لوح مزار من

فتد با آه لختی از دل پر داغ من بیرون
چو برگ لاله کاندازد نشیمن از چمن بیرون
خم زلف سیاهش با دلم سخت الفتی دارد
نمی آرد گهی چون مهرهٔ مار از دهن بیرون

هلاک لذت دردم که ترکم چون کمان گیرد
رود هر عضو من از جا به استقبال تیر او

خود آرائی است این ها یا خدائی دردمند آخر
که بی رحم تو از چشم غزالان سرمه‌دان کرده

سرود قم فرو باید بهر لعل شکر خائی
کنم صد کوه گر یا بم چو شیرین کار فرمائی
فتد کار دلم چون با دماغ نازکش ترسم
چون آن شخصی که از دستش خوردمینابه مینائی

این دلم در قفس آورد به فریاد مرا که بهار آمد و کس گل نه فرستاد مرا
خاک عاشق نه زمین است که معمور شود جز خرابی که تواند کند آباد مرا

در هوایت چاک شد از بس که پیراهن مرا
نیست چون گل از گریبان فرق ما و من مرا
باغبان از گل فروش ام سال عهدی بسته است
مصلحت نه بود درین باغ آشیان بستن مرا
در طریق عاشقی پر از گمان افتاده ام
رشک می آید به بزم وصل او از من مرا

لاله آسا غرق خون گردید هر جزو تنم　　برسر داغ تو جنگ افتاد در اعضا مرا
من کنم چون یاد ایامی که مجنون شاه بود　　آب می گردد دل از ویرانی صحرا مرا

رواج مهر و وفا هیچ در دیار تو نیست
دل خوشی و رخ بد به روزگار تو نیست
چه آتش است و چه دوزخ که رنج صد شب هجر
برابر غم یک روزه انتظار تو نیست
تو سرد مهر تری ، از زمانه بے درد
زهیچ فصل هوا گرم در دیار تو نیست

شیشه صهبا تهی در انجمن افتاده است　　یوسف ما رفت و خالی پیرهن افتاده است
سخت می ترسم که افتد پائی گل چینی برو　　بلبل مجروح در کنج چمن افتاده است

یارب رسان به گوش محبت ترانه هم　　سر مشق ناله کن غزل عاشقانه هم
هر گز چو مرغ قبله‌نما سربدر نه کرد　　پرواز من ز دائره آشیانه هم

تا دهد جذبهٔ دل حیرت شعار من　　آئینه صاف نیست به مشت غبار من
چو خوبی بندهٔ خوبی شود کردم اسیراو　　مریدم نوجوانی را که هم عمراست پیر او

به جوئی خشک عمرم عشق باز آبی روان کرده
به پیری اختلاط خورد سالانم جوان کرده
زهی طالع که در کوئی تو چندان سنگ به شکستم
که اکنون سنگ طفلان نیز با من سرگران کرده
کسی بازور با زوئی نگاهت بر نمی آید
که مژگان تو پشت تیر رستم را کمان کرده

نیست باکی از خزانی خاطر بلبل شکست
شد جگر زین خارخارم خون که رنگ گل شکست

۱۴ـ داؤد ، مرزا داؤد (۱۱۵۷ھ)

مرزا داؤد خلف مرزا عبداللہ مستوفی موقوفات از اکابر سادات عالی درجات است ـ به منصب تولیت روضۂ رضویه شرف اندوخته و معاهدت دودمان صفویه ناصیهٔ بخت بر افروخت (تذکرۂ بے نظیر ۶۲) باشندۂ خجسته بنیاد اورنگ آباد ، اگرچه بر کتاب صرف و نحو وغیره عبوری نه داشت لیکن در کلام او لغزشی ظاهر نیست ـ عزیز خوش طبع و خوش فکر اکثر تازه مضامین طرح نموده ـ لیکن بعد ازان به فکر رسا وحید دهر گشته ـ بس که در محفل شمع وار داعیه سر بلند داشت و به شعله فکر پروانه دل ها می سوخت سراج را مثال چراغ بی نور می انگاشت ـ روزی یک بیت به خطاب شاه سراج الدین از شبستان خاطرش سر زد چون شرار این بیت به پردۂ گوش شاه سراج رسید بے اختیار از سوختگی آهی کشیده (گلشن گفتار ۵۷) به زبانی مرزا جمال‌الله عشق تخلص که خلف الصدق او می شود معلوم شد که مرزا داؤد درسنه سبع و خمسین و مایهٔ و الف وفات یافت ـ راقم السطور می گوید :

بلبل گلزار معنی طوطی رنگین بیان
از غم آباد جهان بگذشت چون تیر از کمان

مصرعه تاریخ فوتش گفت از من هاتفی
که برفته میرزا داؤد از فانی جهان

مرزا داؤد شاعریست ادا بند و موجد خیالات ارجمند شکر بیانی از سخنش پیدا و خوش‌الحانی از نالش هویداست در ریخته اکثر تتبع ولی می نماید ـ دیوانش پانچ صد بیت به نظر در آمد (چمنستان شعرا ۸۷) از طبع اوست :

اگر صاحب سخن کامل شود خاموش می گردد
گره چون از زبان غنچه وا شد گوش می گردد

دل مفتون دنیا هرگز آسائش نمی دارد
ز مخمل هر قدر زر دار شد بی خوب می گردد

جام گل کاسهٔ دریوزهٔ بلبل گردد　　به چمن آرد اگر باد صبا بوئی ترا

---

۱۵ - سراج، سید سراج الدین اورنگ آبادی (۱۱۷۷ھ)

سید سراج الدین اورنگ آبادی ، سراج محفل سخن دانی است و چراغ انجمن روشن بیانی بعد ولی اورنگ آبادی بازار شعر ریختہ در دکن بہ یمن انفاس او گرم گردیدہ و آوازۂ سخنش از بس اشتہار بہ طارم اخضر رسیدہ (گل رعنا ۲۳۴) سید صحیح نسب است اجدادش از مشائخین بودہ اند تا عمر دوازدہ سالگی بزرگان او بــہ قید نوشتن و خواندن داشتند چون سیزدہ سالہ شد وحشتی دارد (تحفۃ الشعرا ۲۳) بہ جہت ہفت سال جامۂ عریانی در برداشت و بہ تکلیف اشۂ بے خودی اکثر در سواد روضۂ متبرکـہ حضرت برہان الدین غریب شب ہا بہ روز می آورد واز جوش مستی اشعار شور انگیز و ابیات درد آمیز بہ زبان فارسی از مکمن جان بہ عرصۂ زبان می آمد - و بہ اقتضائی احوال خامہ را بہ تحریر آن آشنا ساخت - اگر احیاناً شوق ہندی حاضر الوقت بود بہ جہت حلاوت ذائقۂ طبع خود کاغذ را سیاہ می نمود - اگر آن اشعار تمام بہ تحریر می آمد دیوان ضخیم ترتیب می یافت - چون تقاضائی عمر آن ہم سخن سنجی نہ بود بہ استماع آن موزونات عالمی در ورطۂ تعجب افتاد (دیباچۂ منتجب دیوان ہا) او بہ حالت بی اختیاری بہ کوہ وصحرا گشت - پدرش سید درویش زنجیر در پاشش کردہ بعد چندی افاقت آمد (تحفتہ الشعرا ۲۳) و تلاش لذت تحقیق نوک رگ جان گردید تا بہ آن وساطت حضرت خواجہ سید عبدالرحمن چشتی قدس سر ہما مستعد ارادت گشت - و فیض یاب ارشاد گردید - در آن ایام برائی پاس خاطر عزیز عبد الرسول کہ برادر طریق او بود اکثر اشعار آب دار در زبان ریختہ بہ سلک سطور منسلک گشت - ایشان آن جواہر متفرق را قریب پنج ہزار بودہ بہ ترتیب دیوان مردف نمود و حصۂ مشتاقان خاص و عام گردید و رفتہ رفتہ شہرۂ تمام یافت - بعد چندی لباس فاخرۂ الفقر فخری ممتاز گردید و از ہمان روز موافق امر مرشد دست و زبان از دامن سخن موزون کشید (دیباچۂ منتخب دیوان ہا) تکیۂ خود بنا کردہ در آن جا بسر می برد یک بار بہ دولت خانۂ سید غلام علی صاحب آزاد اتفاق ملاقاتش افتاد و یک بار بہ خانہ اش رفتم - خلیق و اہل دل است (تذکرۂ مردم دیدہ ۱۶۶) شاہ سراج خیلی صاحب سوز و گداز بود و با حضرت آزاد مد ظلہ العالی اخلاص بدرجۂ اتم داشت از مولف درین بیت حضرت آزاد

صد رنگ وحشت است پری را ز آئینہ   دل ہا چرا ارادۂ تسخیر می کنند

سند ،،رم کردن پری از آئینہ،، طلب کرد - این بیت خاقانی خواندم:

ساقیٔ بزم چون پری جام بکف چو آئینہ

او نہ رمد ز جام اگر ز آئینہ می رمد پری

محظوظ شد و فرمود : این فائدهٔ نو امروز حاصل شد - چهارم شوال روز جمعه ۱۱۷۷ھ چراغ هستیٔ او خاموش گردید (گل رعنا ۲۳۶) قطعهٔ تاریخ وفات میر غلام علی آزاد بلگرامی گوید:

شمع شعرا ، سراج خوش فکر — در ماتم او سخن سیه پوش
تاریخ وفات او خرد گفت — هی هی مصباح بند خاموش

نیز میر اولاد محمد خان ذکا گفته:

چراغ دودهٔ آل عبا سراج الدین — که بود روشن از و محفل سخن دانی
نمود چارم شوال و صبح آدینه — به شمع انجمن عمر دامن افشانی
ز تیره بزم جهان فنا به دار بقا — فروغ ناصیهٔ خویش کرد ارزانی
کشید شعلهٔ تاریخ سر ز طبع ذکا — سراج بزم ارم را نموده نورانی

مخطوطه هائی دیوان وکلیات اش در بیشتر کتب خانه ها موجود اند - از تصانیف او مثنویٔ بوستان خیال وکلیات فارسی و اردو و منتخب دیوان ها بسیار مشهور است - از کلام او چند اشعار این است :

جلوهٔ دوست سر از پرده کشیدم دیدم — آنچه از نغمهٔ عشاق شنیدم دیدم
گل بی رنگ حقیقت که به دامانم بود — هم چون اشک از مژهٔ خویش چکیدم دیدم
دانه سان ریشهٔ سرسبزیٔ من دامن بود — خاک گردیدم و از خاک دمیدم دیدم

کار خونین جگران قابل تحسین کردند — مژهٔ اشک فشان پنجهٔ گل چین کردند
بوسهٔ چند هوس دارم ازین لب شکران — کز تبسم دهن آئینه شیرین کردند

آتشی درد دل وا سوخته افتاد سراج — باز سیماب ز خاکستر اکسیر چکید

نماز عشق ادا کرد نیست عاشق را
خوشم که دست ز جان شستم و وضو کردم

ای آن که به خویشتن گرفتاریٔ تو
بی جاست که در تلاش دیداریٔ تو
کی جلوهٔ مهر پرتو پرتو فگند
تا در کف سایهٔ دیواریٔ تو

تا بوالهوس از عشق پریشان شده است
از کردهٔ خویشتن پشیمان شده است

آن شوخ به جز مہرهٔ جمدھر نه خرید
بی سودهٔ لخت دل چه ارزان شده است

ترا که آئینه از بہر جلوه درکار است
دلم هر آئینه مشکن زیان سرکار است
دلم که تازه اسیر غم توشد رحمی
جوان قابل و اصلش ز شہر دیدار است

روئے او از می گل گون عرق افشان شده است
در پری خانهٔ آئینه چراغان شده است
گل بسر دارد و از سیر چمن می آید
چشم بد دور که امروز گلستان شده است

سبزهٔ صحن چمن خار کف پائی من است
سایه پر درد خط پشت لب بام تو ام

سخن کز دهن تنگ تو بیرون آید
نکہت غنچهٔ تصویر عدم می دانم
چون چراغ سحر از جان شده ام سیر سراج
دامن افشاندن او عین کرم می دانم

سینه صافان در تلاش خودنمائی نیستند
بی غرض در خانهٔ آئینه می آئیم ما

شد سراپائی من از خط شعاعی روشن
هر سرمو به تنم خانهٔ تصویر که بود

جان دادن خونین جگران بی‌سببی نیست
از گوشهٔ ابروئی تو ایما شده است

مردم و در دل تمنائی گل وشمشاد ماند
تا قیامت این ستم بر گردن صیاد ماند

نور ایمان نیست شیخ معرفت اظهار را
قشقهٔ کفر است داغ سجدهٔ پیشانیش

طرفه باشد درخزان شور توام شب خیرباد
دیدهٔ در خواب ای بلبل گل روئی کسی

جوهری دانسته بودم قدر دل نه شناختی
آخر این لعل گران قیمت به خاک انداختی

۱۶۔ عاجز ، عارف الدین خان (۱۱۷۸ھ)

عارف الدین خان عاجز بلخی اورنگ آبادی است ، پدر او در زمان عالمگیر بادشاه از بلخ وارد هند شد ۔ نواب فیروز جنگ پدر نواب آصف جاه غفران پناه به منصب پادشاهی رسانید و باخود داشت۔ عارف الدین خان عاجز در هند متولد شد (گل رعنا ۲۰۰) بعد ازان که پدرش وفات کرد ۔ خان مشارٌ الیه صغیر بود ۔ ازان جا که حضرت رب کریم و رحیم بنده هائی خود را ضایع نمی گزارد به فضل عمیم و فهیم و دانش نصیبهٔ وافر بخشید (تحفهٔ الشعرا ۱۱۲) اکثر اوقات خود به او ایل به تجارت مصروف داشتند مبلغی در سفر گجرات که طریق قرض به فخر الدوله ناظم آن ملک معاونت نمودند ۔ از هنگامهٔ اشقیا مقدمهٔ دولتش برهم خورده ۔ زر ایشان نیز رایگان رفت ۔ دست ازوی برداشته به خجسته بنیاد بر آمدند (گلشن گفتار ۵۸) آخر رفاقت سید لشکر خان مخاطب به رکن الدوله نصیر جنگ که از اجله امرائی دولت آصفیه بود ، اختیار کرد و به وسیلهٔ او به منصب و جاگیر و خطاب خانی از نواب آصف جاه طاب ثراه فائز شد ۔ بعد انتقال سید لشکر خان که یاز دهم رجب المرجب ۱۱۷۰ھ واقع گشت ۔ به جاگیر قلیلی قناعت نموده اوقات بسر می برد (گل رعنا ۲۰۰) روزی در حیدر آباد با فقیر ملاقات که ملاقات اول همون بود دست داد اشعار خود بسیار به خواند ۔ گفتم که به وصف غلبیت تخلص عجز از بهر چیست ؟ کاش که غالب می شد ، فرمود که در ظلمات انکسار آب حیات غلبیت موجود است (چمنستان شعرا ۳۶۳) از روی اشفاق به دیدن احقر تشریف ارزانی می فرماید ۔ در کوتوال پورهٔ بلدهٔ اورنگ آباد احقر العباد مکانی ساخت ۔ روزی قدم رنجه داشته بود ۔ فقیر از ره شوخی جرات نمود که دعوائی تاریخ گوئی دارند تاریخ این مکان همین زمان بدیهه به زبان آرید ۔ تبسم کرد و گفت چه صله خوا هند دادند ۔ گفتم هر چه به خوانند ۔ لمحه سردر گریبان فرو برده به خود وجد نمود و این تاریخ هدیه فرمود (تحفهٔ الشعرا ۱۱۳)

منزل عیش به از چار محل کرد بنهاد چون مرزا افضل
گفت تاریخ بنائش هاتف منزل جاه و مکان افضل

در سنه سبعه و سبعین و ماته و الف (۱۱۷۷) هجری به مرض اسهال بیمار صعب گردید و آثار یاس ملاحظه کرد - به مرزا معز الدین اصفهانی که به او ربط تمام داشت - گفته فرستاد که بعد وفات من فکر تاریخ خواهید کرد - مرزا با آو از راه خوش طبعی فرمود اگر چنین است خود مورخ بی نظیر اید چرا فکر تاریخ نه کرد و قصد آخرت نه فرمایند ؟ می گویند که این سخن شنید تبسم کرد و عدد نام خود که عارف الدین خان عاجز باشد نمود یک عدد ازان سال زیاده برآمد - خود گفت که چه باشد که اجل مهلت دهد و بعد یک سال اتفاق رحلت شود و همین نام و تخلص تاریخ من گردد - به حکم الهی صحت یافت و یک سال زنده ماند - در سنه ثمان و سبعین و ماته و الف (۱۱۷۸) هجری در بلدهٔ نالندیر فوت کرد و همان ''عارف الدین خان عاجز'' تاریخ وفات او شد (گل رعنا ۲۰۶) عارف الدین خان عاجز بی شائبه در شعر ریخته مرزا بیدل است - در بحر جهولنا و کبت و شلوک و دیگر ایجاد تازه ریخته هائی متعدد دارد و می گوید که دستم هر چه آید می نوازم - قصه لعل و گوهر جمله پانچ صد بیت در نظر آمد (چمنستان شعرا ۴۶۳) مثنوی لعل و گوهر در سال ۱۸۷۳ع و در ۱۸۷۷ع مطبوع شد - متعدد نسخهٔ هائی دیوانش در شبه قاره پاک و هند و یورپ موجود اند - من اشعار اوست

به زهد خشک نه توان یافت فیض عارفان هرگز
کجا کار شراب از نشهٔ تریاک می آید

نرگس فگنده سر به خیال نگاه کیست ؟
استاده سرو منتظر گرد راه کیست

برق حسنت افگند در دل شرار آئینه را
سایهٔ خال تو سازد داغ دار آئینه را

---

۱۷ - فقیر ، میر شمس الدین (۱۱۸۰ھ)

میر شمس الدین عباسی دهلوی از اولاد شاه محمد خیالی بود هر چند فقیر تخلص می کند اما به اعتبار سرمایهٔ استعداد خداداد از اغنیائی زمان بود (شمع انجمن ۳۷۸) در سنه یک هزار و یک صد و پانزده در شاه جهان آباد تولد یافته - نسبش از پدر به حضرت عباس می رسد و از طرف مادر به خاندان نبوت می پیوندد - بعد رسیدن به سن تمیز به تحصیل علوم پرداخته و اندک زمانی اعجوبهٔ زبان و نا قد دوران شد - در فقه و کلام و حدیث و تصوف و خصوصاً شعر و انشا و عروض و قافیه و معانی و بیان و بدیع مهارت

کلی دارد (سفینه هندی ۱۰۲) مبادی عشرهٔ خامسه بعد مائه و الف کم علایق دنیوی گرفته در لباس فقر درآمد و معنی تخلص خود را برمنصه شهود جلوه داد و در همان ایام سری به سیر دکن کشید و چندی در اورنگ آباد رنگ اقامت ریخت (خزانهٔ عامره ۳۴۵) بعد مدت پنج سال بادیدن والد خود و پیر خود (سفینه هندی ۱۰۲) همراه قزلباش خان امید به شاهجهان آباد که وطن اجداد و امجاد اوست تشریف آورده و مشق سخن و صفائی زبان را به جائی رسانده که اهل زبان ازو حساب برمی دادند بلکه بعض دم از تلمزش می زنند (مجمع النفائس ۱۸۳) امرا و اعزا توقیرش فرو گزاشت امی کردند (سفینه هندی ۱۰۳) چون مستغنی المزاجش یافت نقدی صدو بیست روپیه بی تکالیف نوکری به فرقه احدیان بادشاهی به سماجت تمام به نام او مقرر ساخت هرچند لا نقش نه بود لیکن برائی احتیاجات ضروری که انسان را ازو گریز نیست طوعاً و کرهاً قبول نموده (مخزن نکات ۸۲ - ۸۳) چندی با رفاقت عمادالملک وزیر ابن امیرالامرا فیروز جنگ بن نظام الملک آصف جاه برگزید (خزانه عامره ۳۴۵) بعد ازان قطع تعلق مرافقت نموده در اکبرآباد منزوی گشت (نتائج الافکار ۵۴۸) بعد خرابی شاهجهان آباد در لکهنؤ وارد شد مردم این شهر مقدم او را غنیمت دانسته به عزت و وقارش می کوشیدند - یک سال لکهنو مانده (سفینه هندی ۱۰۳) میر مذکور از بلده لکهنو به اراده عتبات عالیات بیست و نهم ذی‌الحجه سنه ثمانین و مائه و الف (۲۹ ذی‌الحجه ۱۱۸۰ھ) وارد اورنگ‌آباد شد و همان روز به جناب میر صاحب آزاد مدظله العالی اطلاع داد - حضرت تشریف فرمودند - روز دوم خود به دولت خانه حضرت آمده ملاقات کرد و بیاض جمع کرده نواب شیر افگن خان باسطی که نواب مذبور برائی حضرت به طریق هدیه همراه او فرستاده بود ، رسانید مولف که به دولت خانه حضرت موافق معمول هر روز خود حاضر بود شرف ملازمت حاصل کرد و بداهته قطعه تاریخ قدوم گفته گزرانید خیلی محظوظ شد و تحسین نمود - قطعه این است -

واردِاین شهر در ذی‌الحجه شد شاعر و دانش‌ور روشن ضمیر
سال تاریخ قدوم او شفیق گفت ، آمد میر شمس‌الدین فقیر

یک هفته که در شهر متوقف بود هر روز تشریف به دولت خانه عالی میر آزاد آورد و صحبت مستوفی داشت و میر صاحب در منزل او می رفتند آخرالامر به ششم محرم سنه احدی و ثمانین و مائه و الف (۶ محرم ۱۱۸۱ھ) بندر مبارک سورت گردید و بیست و هشتم ماه مذکور در آن جارسیده - حق سبحانه به سعادت زیارات فائز ساخته - خبر رسید که میر شمس‌الدین فقیر بعد از زیارات عتبات عالیات به بصره آمد و به اراده هند در کشتی دریائی شور نشست - قضارا کشتی او در آب فرو رفت و پیمانهٔ عمرش لبریز گردید این سانحه در ۱۱۸۳ھ به عالم و قوع آمد (گل رعنا ۲۶۰ - ۲۶۱) رسایل متعدد تالیف کرده - چهار مثنوی بسیار خوب به نظم آورده ، دیوان قریب هفت هزار بیت مشتمل

بر اقسام شعر یاد گار گذاشته (سفینہ ہندی ۱۰۳) رسالۂ مختصر در علم عروض وقافیہ تالیف نموده (مقالات الشعراء ۷۰)

نمونۂ کلام این است :

شد آن بے رنگ در رنگ جمال دلبران پیدا
چو مضمونی کہ لفظش گردد از حسن بیان پیدا
ز آمد آمد قاصد فقیر از خویشتن رفتم
چہ خواهم کرد اگر دلدار گردد ناگہان پیدا

بہ دل جامی دهد آئینہ عکس آن پری وش را
نمی دانم کہ باهم صلح داد این آب و آتش را
ز پہلوئی خس و خاشاک آتش مایہ ور گردد
کند مغرور تر عجز ضعیفان طبع سرکش را

اگر فرهاد می دید آن سراپا ناز و تمکین را
روان در پائی او می ریخت نقد جان شیرین را

تا ز حال دل کند آگاه مطلوب مرا
گریہ از خون زد رقم عنوان مکتوب مرا

ازان زمان کہ ز آغوش رفتہ یار مرا
بغیر پارۂ دل نیست در کنار مرا

برنگ شمع شبم روز شد ز شعلۂ آه
نشاند بیتو بہ این روز روزگار مرا

ز رفتنم خبری نیست همدمان مرا
چو بوئی گل نہ بود گرد کاروان مرا

خوش است جان کہ شود صرف یار جانی ما
دگر برائی چہ کار است زندگانی ما

چو نقش پا نه توانیم از زمین برخاست　　نشسته در ره او نقش ناتوانی ما

مرشد اهل سخن را جز صفائی سینه نیست　　درس طوطی را کتابی بهتر از آئینه نیست

نقد جان در عوض بوسه توان کرد قبول　　که خریدار فقیر است تونگر خود نیست

به یاد روی تو از صبر دل کنار کند　　به حیرتم چو در آئی ز در چه کار کند
کم التفاتیٔ او می کشد مرا ای کاش　　به وعده هائی دروغم امیدوار کند

تا نه باشد طرفی شیشئه می سرو قدی　　نشهٔ بے خودی عشق دوبالا نه شود
هر دم صبا ز زلف تو بوئی دگر برد　　این می‌کشد مرا که به سوئی دگر برد

تو از کاشانه ام تا رفتهٔ ای غیرت لیلیٰ　　سخن مانند مجنون با در و دیوار می گویم

سایهٔ دولت به فرق اغنیا افگندهٔ　　اے هما ما نیز مشت استخوانی داشتیم

به من آمیزش آن شوخ برق و ابر را ماند　　که می جوید کنار از من بود گر در کنار من

جلوهٔ سرو لب جو به گیا ہے نه خرد　　در نظر قامت دل جوئی تو دارد دیده

گر به جان سودائی وصلش دست می دادی مرا
اشک می بردی به حالم هر که جانی داشتی

ز صاحب خانه مهمان را به خود مشغول می‌سازد
تماشه کرده ام بسیار این سقف منقش را

باغبان گونه دهد رو به گلستان تو ام　　بس بود جلوهٔ خار سر دیوار مرا

خاری که رهروان تو از پا بر آورند　　آید به چشم یوسف گل پیرهن مرا

در جهان کار به تعجیل نه گیرد صورت　　در چهل روز سرشتند گل آدم را

به خاک دان جهان گنج بی نیازی را　　کسی نه یافته غیر از فقیر خانه خراب

دلت شرک خفی دارد به عشقش چاره کن زاهد
به صرافش بده تا به شکند این قلب رو کش را
تو سرو ناز قدم چون به جلوه افشاری
ز دل چو آب روان می بری قرار مرا
ناله ای مرغ قفس می برد از کار مرا
که ازین پیش دلی بود گرفتار مرا

در محبت جستم آزادی ادیب عشق گفت درمیان هفته بی اطفال را آدینه نیست

روز فراق رفت و شب وصل هم گذشت آخرز پیش چشم من این بیش وکم گذشت

زاهدان را ز بانگ نی چه اثر سیر این کوچه از کجا کردند
بستهٔ ای زهد محال است رهائی یابد گرهٔ ای دانه‌ای تسبیح کجابازشود

برائی ناز نینی می کشم ناز جهانی را به بوئی یوسفی گیرم سر ره کاروانی را

یار نه شناخته قدر دل بی کینهٔ ما کاش می دید رخ خویش در آئینهٔ ما

همیشه تیر نگاهش به سنگ می آید گران به خاطر یار است سخت جانیٔ ما

جدا ز روئی تو ای مه ستاره می شمریم شب فراق تو از بهر، ماست روز حساب
من نه از خود می روم دنبال او سایه را سرگشته دارد آفتاب

با آئینه دل من از رشک سر گرانست این جائی دم زدن نیست روئی تو درمیانست
گویند آن سهی قد دارد میان و لیکن ازد دقیقه سنجان صد حرف درمیانست

در مقابل چشم گریان تا جمال یار داشت کاروان گریهٔ من یوسفی دربار داشت

فقیر را ز سعادت همین قدر کافی است که منتی به سرش سایهٔ هما نه گذاشت

جام می نیست که ازدست تو شد قسمت غیر کشتیٔ ما ست که در کام نهنگ آمده است

بر سر همائی وصل نه افگند سایهٔ در کوئی او فقیر شکست استخوان عبث

ز خون دل نه همین شد مرا گریبان سرخ — که شد ز گریهٔ من دامن بیابان سرخ

آخر نواخت تیغ جفا بر سر رقیب — داد از وفائی دوست که دشمن نواز بود

دوش از کوچهٔ ما یار به صد ناز گذشت — هم چو کاکل به قضا داشت پریشانی چند
گفتم او را گر به پا هم دست در دامان کنم — کار چو با دامنش افتاد دست از کار شد
لب خیال کجا پائی نازنین تو بوسد — به عالمی که توئی آسمان زمین تو بوسد

بر خاطر حیائی تو هر لحظه بگذرد — شرمنده ام به شوخیٔ طرز نگاه خویش

سخن باصد زبان در وصف زلف یار می گویم — ندارد حرف من پایان حدیث یار می گویم

ما بنام قانعیم از مال دنیا چو نگین — نیست غیر از ما متاع خانهٔ ما چون نگین
این همه نام آوری نقش بر آبی بیش نیست — بر سر پل خانه دارند اهل دنیا چون نگین

می شدی معلوم قدر ما خریداران بیار — هم چو خود یک یوسفی در کاروانی داشتی

نه نوائی چنگ سازد نه صدائی عود ما را — تو به بزم گر نه باشی ز طرب چه سود ما را

گذشت دلبرم از پیش و باخبر نه شدم — ربود بس که ز خود ذوق انتظار مرا

گفتی دگر ستم بـه ضعیفان نمی کنم — دودی که شد بلند ز مشت گیاه کیست؟

نیست ممکن که به یک شهر دو سلطان باشند — در دل هر که غم اوست غم عالم نیست

به پاک بازیٔ من در جهان حریفی نیست — بهر که باخته ام عشق برده جان مرا

به خرمنی زده آتش چو برق می دانم — ز من مپرس کزان روئی آتشین پیداست

آبی نه زد بر آتش ما هیچ همدمی — در کوئی یار سخت غریبانه سوختیم

تغافل می کند در کار من لطف نهانی را — جنونم خوب می فهمد زبان بی زبانی را

۱۸ - مصیب ، شاہ غلام قطب الدین (۱۱۸۷ھ)

شاه غلام قطب الدین مصیب تخلص ، ابن شاه محمد فاخر ابن شیخ خوب الله الهآبادی مرید و خلیفهٔ پدر خود بود - تولد او به غره محرم سال یک هزار و یک صد و سی و هشت هجری است - تاریخ ولادتش از ''نیک بخت ازلی بادا،، بر می آید (تذکره علمائی هند ۱۰۳) فضل و کمال موروثی داشته و کتب درسی در خدمت مولانا کمال الدین بن حضرت شاه محمد افضل و مولانا محمد برکت استفاده نمود و علوم باطنی از پدر عالی قدر سند ساخته و اکثر اکتساب از عم خود گرفته و عمل نموده و علم حدیث نیز از والد بزرگ خود سند ساخته (تذکرهٔ شورش ۳۴۳) در ایام بدایت سن هنگامی که والد ماجدش به مکه معظمه رفت مسند آرائی خلافت شده (تذکرهٔ علمائی هند ۱۰۳) به وقت حکومت نواب عالی جاه تشریف به عظیم آباد آورده احقر به خانهٔ اسدالله خان نور دیدهٔ شیخ عبدالله خان که خادم علماء و فقراء و فضلا بود ملاقات نموده - در خدمت طلبا و فقرا گاهی دست همت کوتاه نه کرد - عالمی از جناب وی به مقاصد دلی رسیدند و لذت خدا پرستی چشیدند - (تذکرهٔ شورش ۳۴۳) در سال یک هزار و یک صد و هفتاد و شصت ۱۱۷۶ھ وارد فرخ آباد شد (عهد بنگش ۲۷۰) و در سنه یک هزار و یک صد و هشتاد و شش هجری با جماعهٔ کثیر بی اندیشهٔ خرچ و تردد اسباب سفر متوکل علی الله از خانه بر آمد ناظمان سر راه نذر فراوان گذرانیدند و تا به منزل مقصود رسانیدند - چون به بیت الله رسید ایام حج نه بود - به مدینه طیبه رفته به زیارت مزار مبارک حضرت رسول رب العالمین شفیع المذنبین علیه السلام معه اولاد و اصحاب آن جناب نبوت مشرف گشته - هرگاه موسم حج قریب رسید معاودت فرموده در اثنائی راه به بیماریٔ اسهال مبتلا گشت چون تمنائی دلی وی بود که در خاک مکه یا مدینه مدفون شود و در قیامت با سایر مدفونان آن متبرکه محشور گردد حق سبحانه و جل شانهٔ مراد دلی رسانید (تذکرهٔ شورش ۳۱۳) بتاریخ سلخ ذیقعده سال یک هزار و صد و هشتاد و هفت هجری در بلد الحرام وفات یافته در قبهٔ ام المومنین خدیجة الکبریٰ جانب راست مدفون گشت - تاریخ فوتش منشی جگل کشور شاگردش به تعمیه گفته (تذکرهٔ علمائی هند ۱۰۳) -

ذات پاک غلام قطب الدین	رخت بر بست زین جهان افسوس
دل سوزان من سوال نمود	سال این غم ز نوحه خوان افسوس
با دل زار سوخته گفتم	قطب دین رفت زین جهان افسوس

اگرچه شاعری دون مرتبهٔ او بود لیکن به تحریک دوستان گاهی فکر شعر ریخته و فارسی می نمود (تذکرهٔ شورش ۳۴۴) از تصانیف او دارالحرب ، بستان الحقیقت ، سوانح الهندیه و نیز سه دیوان هائی فارسی و یک دیوان ریخته یادگار است (حاشیه گلشن هند ۹۱) این چند اشعار من کلام اوست:

مردیم و هنوز بر لب من چون شمع فسرده دود آه است

ز بلبل باغبان بے مروت سرگران دارد
که این بی خانمان ماتم چرا در گلستان دارد

گاه در بت کده گاهی به حرم سیر کند
یار غارت گر دین است خدا خیر کند

۱۹- فغان، اشرف علی خان (۱۱۸۸ھ)

اشرف علی خان فغان خلف مرزا علی خان نکته برادر رضاعی احمد شاه ابن محمد شاه سلطان دهلی بود و به خطاب کوکه خان سرفرازی داشت (گلشن سخن ۱۷۹) نسبت شاگردیش به مرزا علی قلی ندیم که شاعر ایهام گو گذشت می رسد (دستور الفصاحت ۶۶) در شعر فارسی اصلاح سخن از قزلباش خان آمید می گرفت (چمنستان شعرا ۳۸۲) اشعار هندی و فارسی هر دو می گفت (سفینه هندی ۱۵۸) در زمان احمد شاه بادشاه به منصب پنج هزاری داشت و بعد انقضائی زمان دولتش به رنجش وزیر الملک نواب غازی الدین خان به خواریٔ تمام از شهر برآمد (مخزن نکات ۱۵۹) به صوبهٔ اوده رسید (گلشن سخن ۱۷۹) به معرفت میر محمد نعیم خان که هم مکتب ایشان بود به ملازمت نواب شجاع الدوله بهادر رسیده و یکی از مقربان گردد (تذکرهٔ هندی ۱۶۰) چندی در آن دیار توقف ورزید (گلشن سخن ۱۷۹) درمیان نزدی روزی نواب وزیر دستش را در عالم اختلاط به فلس سوختند آب در دیده گردانید و هیچ نه گفت و آخر به همین حرکت آزرده شد به طرف عظیم آباد رفت (تذکرهٔ هندی ۱۶۰) و در سنه یک هزار و یک صد و هفتاد به شهر عظیم آباد وارد شد (نشتر عشق ۱۵۲۱) در آن جا به رفاقت راجه شتاب رائی بهادر بسر می برد (سفینه هندی ۱۶۰) و به وساطت وی خطاب ظریف الملک از حضور شاه عالم بادشاه مغفور که در آن هنگام در بلدهٔ اله آباد رونق پذیر بودند یافت (نشتر عشق ۱۵۲۱) روسائی آن شهر او را گرامی داشتند و خان مذکور جاگیر به آل تمغه حاصل نموده (گلشن سخن ۱۷۹) گویند خان مذکور کمال شگفته مزاج بود و از بس ظرافت و مزاح بر خاطر داشت - نوبتی مکان پخته برائی سکونت خود بنا نهاد و بعد تیاریٔ آن احباب را ضیافت کرد و در آن مجلس عند الاذکار بر زبان آورد که می خواهم کدام نشانی بر مکان درست سازم تا از آن دریافت می شود که مکان فلانی است - خدمت گار خان مذکور استاده بود دست بسته عرض کرد که نشان مکان به خاطر فدوی خوب رسیده است - چون خان استفسار کرد گفت بالائی دروازه دو پستان به سازند تا مردمان دریافت

کنند که این مکان اشرف علی خان کی که است ـ خان و حاضرین به خنده در آمدند و وی را انعام نمودند (نشتر عشق ۵۲۱) در سال یک هزار و یک صد و هشتاد و هشت هجری به رحمت حق پیوست ـ و در مقبرهٔ آغا حسینا مدفون شد ـ "سرور دل ها رفت" تاریخ وفات اوست (تذکرهٔ عشقی ۱۰۱) وضع ظریفانه دارد ـ به مقتضائی مرابطت روحانی باریاب سخن گرم می جوشد و سریشم اختلاطی می نماید (تذکرهٔ گردیزی ۱۲۱) کلیات ریخته اش دو هزار بیت دیده شد اکثر سخن هائش تازه مضمون است (تذکرهٔ میر حسن ۱۱۵) در سال ۱۹۵۰ مسیحی دیوان ریخته اش از انجمن ترقی اردو دهلی مرتب و مشتهر شده از طبع اوست:

فصل گل می رود چه چاره کنم
کو گریبان که پاره پاره کنم

نباشد حاجت شمعی به خاک بیکسان او
چراغ از داغ دل باید برائی کشتگان او

دل کجا رفته است حیرانم
من بجائی رسیده ام مپرس

پسند خاطرم آمد ازین دلیا و ما فیها
ادائے خندهٔ ساغر، صدائے گریهٔ مینا

صنم جویان زهی کوشش زهی جوشش زهی مستی
مسلمانان زهی ایمان زهی طالب زهی تقوی

چرا از درد می نالی چرا از رنج می رنجی
به دردت می رسد یارت فغان امروز یا فردا

همان صنم که هم آغوش کردهٔ تو مرا
چه کرده ام که فراموش کردهٔ تو مرا

قبائی سرمیٔ ای نور دیده می پوشی
به این لباس سیه پوش کردهٔ تو مرا

اگر به پائی تو دستم رسد مضائقه نیست
معاف دار که بی هوش کردهٔ تو مرا

بے گنه آن نگار کشت مرا　　من چه کردم که یار کشت مرا
قاصد از کوئی او نمی آید　　دل امیدوار کشت مرا

کاش در وصل خاک می گشتم　　هجر در انتظار کشت مرا
در بزم شمع رو رسید فغان　　گرم جوشیٔ یار کشت مرا

موج دریا انقلابی بیش نیست　　زندگیٔ ما حبابی بیش نیست
این طلسماتی که می بینیم ما　　چشم چون بستیم خوابی بیش نیست
دل همین یک قطرهٔ خون است و بس　　از جگر پرسی کبابی بیش نیست

نی بوئی گل به دماغم رسیده است
فریاد زد جگر که به داغم رسیده است

درمیان یار و ما حایل حجاب افتاده است
مدتی شد کاروبار دل خراب افتاده است
گر نمی خوانی درون خانه گاهی جلوهٔ
بر درت آخر کسی خانه خراب افتاده است

آن گل ز بزم وقت سحر هم چو صبا رفت
من نام خدا گفتم و آو نام خدا رفت
این ساکن ملک عدم از پردهٔ هستی
نا خوانده چرا آمد و نا خوانده چرا رفت
امروز به بزم تو نه دیدیم فغان را
شاید ز سر کوئی تو آن بے سروپا رفت

به دست نامه بر ما پیام گفت و نه گفت
اشاره کرد به ابرو سلام گفت نه گفت
بندهٔ زلف تو گشتند پریشانی چند
حیف در کفر فتادند مسلمانی چند
خون روان است ز زخم جگرم آه هنوز
یار بی فائده افشاند نمک دانی چند

علاج درد الفت غیر ترک جان نمی باشد
چه می‌نالی د لا خود کرده را درمان نمی‌باشد

نامهٔ اعمال من فردا چو پیدا می شود
عاقبت این رو سیاهی ها هویدا می شود

گردش چشم یار را دیدم طرفه لیل و نهار را دیدم
با امید تو شاد می گردد دل امیدوار را دیدم
خالی از لخت دل نمی باشد مژهٔ اشکبار را دیدم

لب آو وا نمی شود چه کنم غنچه گویا نمی شود چه کنم
بر نمی آمد آرزوئی دلم یار تنها نمی شود چه کنم

من چشم التفاقی از هیچ کس نه دارم غیر از خدا کسی را فریادرس نه دارم
در یک طپیدن دل جانم ز تن بر آید مرغ شکسته بالم تاب قفس نه دارم

گر درد به عشاق دهی فکر دوا کن از شربت دیدار علاج دل ما کن

ما را ز دست غیر میسر نه شد گهی داماں او گرفتن و تنها گریستن

منظور کیست بی تو تمنائی زندگی من زنده ام به هجر تو ای وائی زندگی
از بیم هجر یاد وصالش نمی کنم بیمار مرگ را چه تمنائی زندگی
تنها مرا به خلوت او ره نمی د هند هستند دوستان همه اعدئی زندگی
ما را فغان هوائی خزان و بهار نیست بسیار کرده ایم تماشائی زندگی

۲۰ـ افتخار، میر عبدالوهاب (۱۱۹۰ھ)

میر عبدالوهاب تخلص افتخار ، از سادات بخاری الاصل است ـ سلسلهٔ نسبش از طرفین به مخدوم جهانیان بخاری منهتی می شود (سرو آزاد ۲۴۱) جد امجد در زمان عالمگیر بادشاه از هندوستان به دکن آمده سکونت اختیار نموده ـ (چمنستان شعرا ۴۲) در احمد نگر نظام شاهیه متولد شد (شمع انجمن ۳۹) چون ازدواج او باصبیه سید مرتضی خان بخاری حارس حصار شهر پناه دولت آباد اتفاق افتاد ـ به این تقریب طرح اقامت در قلعهٔ دولت آباد ریخته شد (سروآزاد ۲۴۲) در شعر طبع رسا دارد (تحفة الشعرا ۱۳۴) درنادره بندی ضرب‌المثل و نام دارد و تلاش فراوان

به کار برده (گل عجائب ۱۰) در ریخته بیکل در شعر فارسی افتخار و در مرثیه ماتمی تخلص می کند (چمنستان شعرا ۱۳۴) تا عرصهٔ دراز در بنگاله سکونت داشت (تذکرهٔ حیدری ۱۴) راقم حقیر مذکور را در حکومت نواب سراج الدوله ناظم بنگاله دیده است - (گلزار ابراهیم ۶۹) در ۱۱۷۲ھ تذکره شعرائی فارسی مسمی بی نظیر رقم نمود و در ۱۱۸۲ھ به زمرهٔ مقربین نواب اشجع‌الدوله بهادر غیور جنگ متخلص به غیور داخل شد - در ۱۱۹۰ھ وفات یافت و در دولت آباد نزد روضهٔ برهان الدین غریب قدس سرهٔ مدفون گردید (تذکره شعرائی دکن ۲۰۷) ازومی آید

بود فیضان دیگر چشمهٔ داد الهی را
ز ماهی قیمت افزون تر بود دندان ماهی را
چو سیر غنچه کردم اعتبار این چمن دیدم
زند برهم نسیمی منصب صاحب کلاهی را

غیرت افزائی بهار است گل رخسارت
شمع افروز تماشاست مه دیدارت
می کنی جلوه به صد رنگ چو آئی به خرام
گردش خانهٔ نقاش بود رفتارت

ابرو که بود ناز کش و سمه نه خواهم
چون پیٔ به کمانی که دو کار است نه چسپم

به دوری هم ترا بر من نظر ها هست می دالم
که چشم دوربین نزدیک بیند دور دستان را

تاچشم باز کرد ، خدا دید ، دید ور
اول به بیمند آئینه ، آئینه ساز را
سازنده است سرو قدش را زمین چشم
تا دل دواند ریشه اگر یک زمان نشست

ابروئی دیگران نه رسد ابروئی ترا هر ماه نو مقدمه عیش عید نیست

نگینم بندگی هاهیچ کس چون من نمی داند
بنائی آشنا می گردم و با سجده می سازم

او به زلف آن جا گره زد شد دلم این جا به دام
می توان دادن سر انجام امور از راه دور

حمایت می کند هامون دل دیوانهٔ ما را
گل داغم چراغی زیر دا مان ست صحرا را
بود بی عزتی با قحبهٔ بازار جوشیدن
اگر راه حمیت می رود بگزار دنیا را

ای خدا از نقش پائش جبهٔ ما برفروز
از زمین این سجده بخش در انعام ما

مشت خاک خویش را فرش ره او سا ختم
تا به این تقریب یابم دولت پابوس را

شب خیال او تصرف کرد در دل هرچه خواست
حکم صاحب خانه دارد آن که شد مهمان ما

بے قراران را به بال دیگران پرواز نیست
احتیاج درد نه بود چشمهٔ سیماب را

رسوا کند محک زر ناقص عیار را
باشد همین معامله سنگ مزار را

یک جهان جلوه کند نور خدا در دل صاف
آتشین نخل شود عکس چراغی در آب

سوختن چون شمع بر بالین جانان بهتر است
درد گر این منزلت باشد به درمان بهتر است

آن خواب را به جامهٔ رنگین نیاز نیست
چون بر لباس در بر او ساده خوش نماست

در تف عشق تو آرام دل بے تاب است
قایم النار که دیدیم همین سیماب است

ز تیغ یار چه احسان که نیست بر سرما
بود بهر دوجهان چهرهٔ شهیدان سرخ

برهمنی که دلم را به سوخت می گوید
برو برو ز تو بوئی کباب می آید

چشم گریان مرا عالم تماشا کردنی ست
آن پری را آرزوئی سیر این دریا نه شد

غنچه یک بار کشاید لب و خوشبوئی دید
خوب آید سخنی کز لب کم گو آید

---

۲۱ - عزلت ، میر عبدالولی (۱۱۸۹ھ)

میر عبدالولی عزلت بن سید سعدالله سلونی سورتی از مستعدان وقت بود (شمع انجمن ۳۱۲) اصلش موضع بریلی است و مولد و منشائش سورت (تذکره گردیزی ۱۲) سال ولادتش ۱۱۰۳ هجری است (حاشیه گلشن هند ۳۷) کتب درسی نزد پدر عالی گهر گذرانیده و در معقولات حیثیت شائسته بهم رساند (گل رعنا ۲۰۷) کتب متداوله عربیه هم آموخت (تذکره گردیزی ۱۲) شاعر نادر سخن است و جامع غرائب هرفن در موسیقی دست گاه عالی دارد از نغمه خوانی گلوسوز بلبل را وجد می آرد - در مصوری ثانی بهزاد و در کیت و دوها و زبان هندی استاد (گل رعنا ۲۰۷) فقیر را بعد مرا جعت از سفر بیت‌الله در بندر سورت ملاقات او اتفاق افتاد - مشاراً الیه اشتیاق سیر شاه جهان آباد در حرکت آورد و از بندر سورت روانه شد - بعد طی عرض راه بیستم جمادی الاول سنه اربع وستین ماته و الف(۱۱۶۴ھ)واصل آن بلده فاخر شد (سرو آزاد ۲۳۶) میر عزلت را فقیر به مزار بیدل روز عرسش دیدم بعد ازان یک دو بار به جائی سکونت فقیر یعنی به دولت خانه خواجه محمد صادق سلمه تشریف فرمود و اشعار خود خواند - به خانه خان آرزو نیز مکرر اتفاق افتاد - دیوانش برائی انتخاب گرفتم - بعد مطالعه معلوم شد که بسیار شوخ می گوید و تلاش معنی هائی تازه دارد لیکن کم تتبع معلوم می شود - چون بطور خود در عالم صاحبزادگی بعد فوت پدر زیست کرده و صحبت کامل این فن در نیافته و تتبع کتب هم کرده لهذا به زور طبع وقاد مشق می کند (تذکره مردم دیده ۱۷۳) میر عزلت در عهد سلطنت احمد شاه بادشاه به دارالخلافه تشریف می داشت - شاعر دوستی در مزاج به مرتبه اتم بود بلکه برائی مناسبت این طائفه گاه گاه خود دوسه بیت موزون می کرد (مخزن نکات

۱۷۲) چند سال در آن جا بسر برد و باشعرائی شهر مثل سراج الدین علی خان آرزو برخورد بعد ازان به بنگاله رفت (گل رعنا ۲۰۷) در زمان دولت نواب محمد علی وردی خان مهابت جنگ مغفور وارد مرشد آباد شد و مورد مهربانی نواب مذکورگردید و بعد انتقال نواب به دکن رفت (گلزار ابراهیم ۱۷۳) راقم السطور هرگاه که به حیدرآباد رفت رابطه از آن جناب پیدا کرد چنانچه هر روز بلا ناغه به خدمت می رسید و آن جناب به اکثر گاه به غریب خانه قدم رنجه می فرمودند - فقیرسوال به انعام آن جناب به دستخط نواب صلابت جنگ بهادر رسانیده به نظر انور گذرانید - الحال ترسیل مراسلات از جانبین گرم است| (چمنستان شعرا ۳۳۶) الحال دوین شهر ساده و آراست به قریهٔ امیر الملک نواب آصف جاه غفران پناه در مدد و معاش او مقرر کرده بسر می برد میر به این کمال مزاج ساده و لاابالی و بے تکلف دارد و یقین و تبختر و اندیشهٔ ابتذال اصلاً گرد و پیش او نمی گردد (گل رعنا ۲۰۷) در سنه ۱۱۸۹ هجری در جرگهٔ خاموشان عزات گزید (گل عجائب ۹۹) و در حیدرآباد به دائره میر محمد مومن مدفون گردید (تذکرهٔ شعرائی دکن) کلیات همه بیت چار ده هزار خواهد بود - به کلیات ریخته اش قریب دو هزار و صد بیت است - ساقی نامه در جواب درد مند گفته ، رباعیات ، باره ماسه پهیلی ، گیت ، دوها ، جهولنا ، در آن نرگس تخلص می کند به نظر درآمد - (چمنستان شعرا ۳۳۶) در تصانیفش مثنوئی راگ مالا ، ساقی نامه ، دیوان فارسی ، دیوان ریخته و هفت بند عزلت یاد گار است - از نتائج فکر اوست:

از قفس بهر چه ای صیاد ! سر دادی مرا
می دهد چون بوئی گل ، برباد آزادی مرا

به شهر ما که باشد فخر عاشق جور یار آن جا
چون فانوس خیالی کشته می رقصد به دار آن جا

ازان دامن درازی ها پسند افتاد عاشق را
که او بند از ره خود مشت گرد خاکساران را

درین عهد است الفت بس که سامان جدائی ها
بغل گیری شود مقراض قطع آشنائی ها

عقوبت سفلهٔ زر دار را مغرور تر سازد
برنگ شمع سرکش تر شود از قطع بینی را

تعب نصیب بزرگان شود که سوختن است
میان جمله نجوم آفتاب را تنها

بی روئی اوست رنگ طرب برق جان ما
داغ است خنده لاله صفت در دهان ما

به سرکار قضا صورت پزیرد کار مجہولان
خطاب جوہر قابل عنایت شد ہیولا را

صد شکر این که راه تو پیموده ایم ما
چون شمع چشم تر به قدم سوده ایم ما

گر آید از سفر شرط است کز بعد قدم بوسش
بپائش آن قدر گریم که شویم گرد پائش را

بس که جز طوف شہادت طاعتم درکار نیست
ہم چو فانوس خیالی قبله ام جز دار نیست

یارب غم نه شنیدن او طرفه اثر داشت
مانند گہر ہر سخنم دیدهٔ تر داشت

ذکر درد سر عزلت شده دامن گیرت
عطر صندل به گریبان تو بی چیزی نیست

دستک زنند گرد من اطفال جائی سنگ
دانسته اند خاطر دیوانه نازک است

مشرب وحدت چو دو لاب است اہل وجد را
سبحه گردانی و جام زدن یکجا خوش است

دست برد فلکم بس که مشوش دارد
خانهٔ من چو کمان سخت کشاکش دارد

مسافر دوستی ها کام اهل دل روا سازد
ز کار غنچه واگردد گره چون با صبا دارد

منم آن قدر دان درد کز طفلان اگر سنگی
به من نا خورده افتد می زنم بر سر به دست خود

صبا از خاکسار من بگو آن گرم جولان را
که گر برباد سازی خاک ها من هم کف خاکم

نه دیدم با مروت تر ز سنگ کو دکان کس را
به من بر خورده چون گردد جدا بر خاک می‌افتد

نه شود مرد کسی کوه گر از جا برداشت
رستم است آن که دل دوست ز دنیا برداشت

دوستان از دوستان محروم و دشمن کامیاب
چیده مقراض از نهال شمع گل پروانه سوخت

به گرم جوشیٔ یاران عصر تکیه مکن
که چون معانقهٔ عید اعتمادی نیست

دلم افسرده خواهد ماند یا وا می شود روزی
ندانم غنچه ام در دست گل چین یا صبا افتد

خدا نا کرده گر صیاد از دامم رها سازد
اسیر حلقه بر گرد سر گر دیدنش گردم

سر بر نه داشت نکهت گلشن ز شرم او
بوئی گلی نه بود که پا در حنا نه داشت

کس در جهان نه بود چو من دایم العذاب
خونم بـه رنگ لاله بود داغ در دلی

۲۲ ـ مظهر ، مرزا جان جانان (۱۱۹۵ھ)

مرزا جان جانان مظهر تخلص، شمس‌الدین لقب علوی نسب، حنفی مذهب، مجددی مشرب، نسبش به نوزده واسطه به توسط محمد بن حنفیه به جناب ولایت مآب علی رضی‌الله عنه می پیوندد (علمائی هند ۲۲۷) خلف مرزا جان از بنائر مجنون خان قاقشال است (سفینه خوش‌گو ۳۰۱) جداعلائی او امیرکمال الدین در اوایل مائه تاسعه از خطه طائف به جذب قسمت به حدود ترکستان رخت اقامت انداخت و به فرمان روائی بعضی ازان ممالک عمر گذرانیده اولاد کثیر بهم رسانیده ازان ها امیر مجنون خان و امیر بابا خان در حین فتح هندوستان که بردست همایون پادشاه اتفاق افتاد در این مملکت وارد شدند۔ (سرو آزاد ۲۳۲) جباری خان در عهد همایون جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه به منصب شش هزاری ممتاز و سرفراز بود۔ چندی به سلسله آیئن داغ بغاوت ورزیده و قدم از دائره اطاعت بیرون نهاده در صوبه گجرات نشست و از حضور پر نور افواج قاهره تعین شد، دستگیر نموده آوردند۔ تقصیر معاف شد۔ اما پادشاه عهد نمود که هر که به پایه سلطنت رسد، جباری خان یا اولاد اورا در خاندان سلطنت جا نه دهد (طبقات الشعرا ۱۰۱) مگر مرزا جان والد شریفش منصب دار عالمگیر پادشاه بود (سفینه خوش‌گو ۳۰۱) او از دکن ترک منصب نموده متوجه اکبرآباد شد، در اثنائی راه به منزل کالا باغ حدود مالوه شب جمعه یازدهم رمضان المبارک یازده صد و یازده هجری مرزا جان جانان مظهر به وجود آمد۔ چون این خبر به عالمگیر رسید گفت پسر جان پدر می باشد۔ ازین وجه نامش جان جانان مقرر کردیم۔ به این تقریب وی به این اسم موسوم گشت (علمائی هند ۲۲۶) نشو و نمائی ظاهری در بلده اکبرآباد یافته (سرو آزاد ۲۳۲) اکتساب علوم از علمائی وقت نموده و حدیث از حاجی محمد افضل سیال کوٹی اخذ کرده (علمائی هند ۲۲۷) تربیت باطنی در محروسه شاه جهان آباد واقع شد (سرو آزاد ۲۳۲) شرف ارادت و خلافت از حضرت سید نور محمد بدایونی مرید و خلیفه شیخ سیف‌الدین مرید و خلیفه شیخ احمد سرهندی یافته (علمائی هند ۲۲۷) بعدش مرید حافظ سعدالله سرهندی شده (سفینه هندی ۱۸۸) از ابتدائی نو مشقی با فقیر کمال اخلاص و ارتباط دارد بیشتر گاهی ریخته که شعر آمیخته هندی و فارسی است، به طریقه خاص می گفت۔ حالا خلاف مرتبه خود دانسته ترک کرده (مجمع النفائس) مرزا غلام علی مظهر برتخلص مباحثه کرد من بهرم و این تخلص از ابتدا اختیار کردم شما نوجوان اید تخلص من به گذارید۔ مرزا جواب گفت این تخلص مرا مولوی معنوی عطا کرده۔ آخر قرار یافته که در مثنوی مولوی معنوی فال به بیند۔ هرچه برآید۔ بر آن عمل کرده آید۔ چنانچه شاه غلام علی مظهر مثنوی را به طور فال به کشاد۔ این بیت برآمد :

جان اول مظهر درگاه شد   جان جان خود مظهرالله شد

آخر هردو صاحب تخلص به حال داشتند (سفینه هندی ۱۸۷) از عنفوان جوانی که والد مرحومش ودیعت حیات سپرده به فقر و فنا مشغول است (مجمع النفائس) در اطراف عمر بیست سالگی گدائی در فقر اختیار کرد و اوقات خود را در خدمت مدرسه و خانقاه صرف نموده۔ از فرط ضعف دماغ تاب تدبیر عالم اسباب نه آورده به تجرد و خانه بدوشی بسر می برد۔(سفینه خوش گو ۳۰۲) مولف درمسجد شاه جهان آباد دو مرتبه به این بزرگ ملاقات نموده در ملاقات اول فرمود که درین شهر چندی بار آمدی و ما را نه دیدی۔ در ملاقات دوم گفت که این آمدن محسوب نیست۔ روزی به غریب خانه بیائی و شبی بگذارنی و اشعار مرا به شنوئی (تذکره مردم دیده ۱۸۷) هفتم محرم الحرام سال یازده صد و نود و پنج هجری از دست یکی اوباش زخم بندقه طپنچه برسینه مبارکش رسید (علمائی هند ۲۲۲) نام قاتلان معلوم نه شد۔گویند نجف خان بهادر گفته فرستاد که قاتلان را به دست آورده به سزا می رسانم۔ جواب داد که در آخر عمر به دولت قاتلان شهادت نصیب من شد۔ بر من احسان ایشان است۔ خون خود معاف کردم (سفینه هندی ۱۸۸) در شب دهم محرم الحرام سال مذکور شربت شهادت چشید (علمائی هند ۲۲۲) بعد شهادت بعض عقیدت مندانش از دیوان که مظهر فیض الهی است فال برآوردند سر صفحه آن این شعر برآمد شد (تذکره حسرت افزا ۲۹۳)

به لوح تربتم از غیب پیدا است تحریری
که این مقتول راجز بی‌گناهی نیست تقصیری

ازد ترکمان دروازه دهلی به آن حویلی که به ملکیت زن او بود مدفون شد۔ بر لوح مزارش شعر سطور کنده شده۔ میر قمرالدین منت از حدیث نبوی این تاریخ وفات برآمد۔ (علمائی هند ۲۲۲)

عاش حمیداً مات شهیداً

اوصاف محموده ظاهری و باطنش نهایتی نه دارد دیوان غزلیات فارسی که ترتیب داده زیب دفتر ایام است۔ اوایل حال گاه گاه به جهت تفنن طبع اشعار ریخته هم موزون نموده اند (عمدة المنتخبه ۵۰۲) میرزا امروز مظهر اتم سخن وری است و رب النوع معنی پروری۔ جان سخن از فکرت بلند او قالب قابل برگزید و جانان معنی از مشاطگی دل پسند او تماشائیان حسن کامل بهم رسانید۔ دیوانش به مطالعه درآمد۔ این اشعار به انتخاب پیوست (تذکره بے نظیر ۱۱۶)

به کش سوئی بیابان اے جنون دیوانه ما را
که درکار است جیب پاره دامان صحرا را
نشتم عاقبت چون آفتاب از هرزه گردی ها
سیه کردم به اندک چشم پوشی روئی دنیا را

بر خاک ما نہ شمع فرستاد نہ گلی
مردیم سینہ صاف نہ شد بدگمان ما

باغبان رو بہ من آور کہ ثنا خوان تو ام
چون صبا باد فروش گل و ریحان تو ام
ہم چو سیلاب روم گریہ کنان جانب دشت
من کہ جاروب کش گور غریبان تو ام
طرفہ شمعی تو کہ چون صورت فانوس خیال
متصل گرد تومی گردم و حیران تو ام
خوب گفتی غزل مرثیہ من مظہر
جان نہ دارم کہ دہم کشتۂ احسان تو ام

آن کہ روز و شب بلا گردان دیدار خود است
داغ ہم چون آفتاب از دست رخسار خود است
پشت پائی برحنا زد سرمہ را در خاک ریخت
از پی آزار من ناحق در آزار خود است

خدایا آتش سود از سر تا پائی من گیرد
اگر عریانیم چون شمع نام پیرہن گیرد
ہنر درکار باشد عشق را چون پا بہ سنگ آمد
درین رہ تیشۂ باید کہ دست کوہکن گیرد
ازان پیراہن خود چاک می سازم کہ می ترسم
گریبانم بہ محشر آید و دامان من گیرد
ازین عالم مجرد می روم چون بوئی گل مظہر
کہ ترسم حق عریانی گریبان کفن گیرد

نسب درست کند گریہ ہا بہ زاری ما
ہمین بس است پس مرگ خیر جارئی ما

مرا کشت است و باز این مرگ با من سرگران دارد
ترا از نقش من چون دید گفت این مردہ جان دارد

سحر عید گل و عاشور بلبل در چمن دیدم
برنگ آمیز گردون چون سحر بسیار خندیدم

ایاز مشهد پروانه ' شمع خواهم برد
اگر وصال تو این بار رونمود مرا

مبادا بلبل دیگر پس از من آشیان بندد
توان آویخت از شاخ بلندی استخوانم را

چشم بر چشم چو افتاد گرفتاری هاست
حلقه بر حلقه چو افزود دگر زنجیر است

هیچ کس بر جامه زیبان قتل من ثابت نه کرد
گرچه خونم چون سجاف سرخ دامن گیر بود

نه داشت هستی من تا عدم سر مو فرق
کمر تو بستی و من مفت از میان رفتم

بجز تو در دیدهٔ من کس نه گذارد قدمی
شهره دارد که درین خانه پری می باشد

بتان اگرچه نه دانند قدر مظهر ما
خدا گواه که دیوانه سخت مغتنم است

آبی نه زد بروئی گران خواب ' بخت ما
با آن که گریه داد به سیلاب رخت ما
ما ناز پرور تب و تابیم می خورد
چون نخل شعله آب ز آتش درخت ما

زبس با داغ ها دود دل آید بر زبان ما
شود محسوس چون شاخ نا فرمان فغان ما
اگر این بار در سیر چمن با من دلش وا شد
به گل خواهم گرفت ای بلبلان هر آشیانی را

شدی تنها به باغ از وا شد گل ها دلش خون شد
چرا باخود نبردی هم چو مظهر بدگمانی را

بے کسی مشهور کرد آخر به یکتائی مرا
داد تشریف خدائی فیض تنهائی مرا
صرف عشق خوش قدان گردید نقد اشک من
کرد مفلس عاقبت این خرج بالائی مرا

یارب بیار ضعف رسید است سر مرا
اکنون به سان حلقه مکن در بدر مرا
یارب به آن صبا که به نازد به غنچه زار
روزی به کن به لشکر دل ها ظفر مرا
آن بلبلم که چون به چمن فصل گل رسید
ریزد چو برگ هائی خزان بال و پر مرا

خشکی سینهٔ او صرفه رسانید بهم
زاهد آخر به چه تقریب شرابی شده است
زعمر ها دل مارا شکست خورسند است
چو غنچهٔ شیشهٔ ما را هزار رپیوند است
تبشمی ست نمک پاش سینهٔ ریشم
که نام آن به زبان بتان شکرخند است

برلگ دود که از شمع کشته برخیزد
به لب زجور تو ام آه ناتوانی هست
رسید جان به لب اما نمی توانم مرد
گره به کار من از لکنت زبانی هست

مگوئید آه پیش من مگوئید
که معشوق کسی عاشق نواز است

امتحان صبر عاشق این قدر ها خوب نیست
ای به قربانت روم آخر دل است ایوب نیست

این است وفا که بعد قتلم
در کوئی تو خون من روان نیست

کجا صف‌هائی مژگان را درون دیده جا باشد
تهی از بوریه هم خانهٔ اهل صفا باشد
به این تقریب لیسم آن کف پائی نگارین را
مرا ای کاش درجائی زبان برگ حنا باشد

یار مجروح مرا دیده دوان می آید
هم چون آن عقل که تیرش به نشان می آید
من به گرد قد او گردم و آن شوخ به من
می شود تند که تیغش به فسان می آید

عشق بازان مرید اطفال اند پیر این قوم نوجوان باشد

به بخت تیره ز لعلت چو فیض بردارم
که هند مسکن و تنخواه بر یمن باشد
اگرچه طاقت یک گردش نگاهم نیست
خدا کند همه نازش به جان من باشد
شنیده ام به تو می گفت دوش بدخواهی
که خوب نیست که مظهر در انجمن باشد

کجا اصلاح خون عاشق از فصاد می آید
علاج سر گرانی‌هائش از جلاد می آید
دماغش نه شگفد تا خون عاشق را نمی ریزد
انار خندهٔ او از جلال آباد می آید
کسی از تیشهٔ مظهر جیفه بر سر کی تواند زد
قیامت میرزائی هاست کز فریاد می آید
سوز دل هر بن مویم نمایان کرده اند
این جفا جویان مرا امشب چراغان کرده اند

دماغ عشق نازک ترز حسن است ترا رنگ و مرا بو آفریدند

ازان ز دیدن روئی نقاب بیزارم
که دست خود به رخ یار بی حجاب رساند
ز داغ هائی سراپا بخود خوشم مظهر
که جزو جزو مرا غم به انتخاب رساند

سینه ام کسب صفا از خاکساری می کند
از غبار آئینه مشق بی غباری می کند

بس که طفلان از سراپایم به شور آورده اند
ناله از هر استخوانم نی سواری می کند
گلشن رخسارش از بیداد رنگین می شود
این چمن را خون ناحق آبیاری می کند
ناله کز یاران دل سوز است عمر او دراز
گاه در شب هائی هجرم غم گساری می کند

چشم هرگاه که بر روئی تو وا می گردد　　دست فریاد مرا دست دعا می گردد

داغ ما را آسمان کی فکر مرهم می کند　　آن که زخم گل پر از الماس شبنم می کند
کشته مشکل کشائی هائی بیداد تو ام　　کار صد پنجاه شمشیرت به یک دم می کند

باغ نزدیک است و من در دام و فصل گل رسید　　الوداع ای هم صفیران مرگ این بلبل رسید
این بلا هائی سیه را تا کی از سروا کنم　　زلف ها پیچید بامن از قفا کاکل رسید

وادیٔ مجنون به عهد من پراست از گردباد　　بعد عمری خاک او را بر جنون آورده ام
من که مظهر آب می شد زهره ام از نام هجر　　تاب این هم ها نمی دانم که چون آورده ام

از دوا هرگز نه خواهد رفت آزار دلم　　دل دهی باید علاج من که بیمار دلم
در بلاها از برائی خاطرم افتاده است　　منفعل از دل خجل از دل گنه‌گار دلم

به خاکم آمدی و بس که برگرد تو گردیدم　　به رقص آمد برنگ آسیا سنگ مزار من
روم هر صبح دم درباغ و برگ ولاله را بوسم　　که می ماند به رنگین ناخن پائی نگار من

چه بدی داشت اگر ناله اثر می کردی　　از دل من به دل یار خبر می کردی
اے خدا اشک مرا قدر نه بخشیدی حیف　　یاد آن روز که از قطره گهر می کردی

اجر این حسن عمل می دیدی ای مرغ چمن　　در قفس برگ گلی گر می فرستادی مرا

یار از گریهٔ ای شب هائی غم من پرسید　　ناگهان ابر سیاهی ز مقابل برخاست

نعش مظهر چو ز کویت گزرد چشم بپوش　　آخر این مرده هما نست که بیمار تو بود

۲۳- سودا، مرزا رفیع ۱۱۹۵ھ

اصلش از بخارا است یکی از اجدادش به هندوستان وارد شده در دهلی سکونت کرده (سفینهٔ هندی ۱۰۰) والد شریفش مرزا شفیع از قوم مغول به عمل تجارت مشهور بود (مخزن نکات ۸۶) مرزا رفیع پسر دختر نعمت خان عالی (مجمع الانتخاب ۸۶) زری که از ترکهٔ پدری به دست افتاد در مدت قلیل به مقتضائی شاعر مزاجی بر سبیل باد دستی ها به باد داده و مصاحب پیشگی برآمد (مخزن نکات ۸۶) در ابتدائی شعر هندی شاگرد میان قلی خان وداد بود نیز به شاه حاتم رجوع داشت۔ شاه مذبور به همین جهت در فخریه خود به اسامی شاگردان که فهرست آن برپشت سر لوح دیوان نوشته۔ اسمش داخل ساخته (عقد ثریا ۳۳) نسبت تلمذش به روشن زبان بدیهه‌گو سراج‌الدین علی خان آرزو دارد و به رخی از اشعار آب دار خود به سمع شاه حاتم رسانیده (مجموعه نغز ۳۰۰) خان آرزو فرمود که پایه کلام فارسی بسیار عالی است و زبان ما و شماهندی و هرچند مردم هندی فارسی دانی را به مدارج ارتفاع رساند الا به استادان سلف و ایران زمین‌که زبان ایشان است جز چراغ پیش آفتاب رتبه نه دارد و در ریخته گوئی تا حال کسی شهرت نه یافته لهذا اگر به این زبان مشق سخن نمایند شاید از فیضان طبیعت سر آمد این دیار گردند چون صلاح مستحسن بود۔ پسند خاطرش افتاد و از آن روز به گفتن شعر ریخته در داد و بعد از مشق در الدک فرصت استاد شعرائی ریخته گردید و بانی و مبانی زبان دانی ریخته گشت (نشتر عشق ۲۳۳) اول به میان بسنت علی خان خواجه سرائی بادشاهی پیوسته بعده باعالی جاه غازی الدین خان بهادر ملازمت نموده مرتبه و عزت بهم رساند (سفینهٔ هندی ۱۰۰) بعد تخریب دهلی از آمدن مکرر احمد شاه درانی وطن خود را خیرباد گفته به تماشا برآمد (نشتر عشق ۳۳۲) در عهد نواب احمد خان غالب جنگ وارد فرخ آباد شد۔ در سرکار مهربان خان رند دیوان‌نواب چند سال مقیم‌بود و شعرائی‌آن زمان اورا استادی‌شمردند (عهد بنگش ۳۸۷) آخر وارد لکهنو گشته قصیده در مدح وزیرالملک شجاع‌الدوله مرحوم گذرانیده آن عالی جاه دو صد روپیه به نام او مقرر فرمود و خلعت داد۔ چون عالی جاه وفات یافته همراه وزیرالممالک آصف‌الدوله بهادر مرحوم به همان درماهه حاضر ماند (سفینهٔ هندی ۱۰۰) درین اثنا هجوهائی رکیکه به مذمت غلام حسین ضاحک نوشته لیکن بعد فوت او به استدعائی پسرش میرحسن صاحب مثنوی بی نظیر بنام مولوی ساجد کرده (خوش معرکه زیبا ۳۰) آخر حال در شهر لکهنو فی سنه یک هزار و یک صد و نود و پنج ودیعت حیات به جان آفرین سپرد۔ و رهگرائی منزل اصلی گردید و به امام باره آغا باقر که جائی قبولیت است۔ مدفن یافت میر غلام همدانی مصحفی در تاریخ او این مصرعه بهم رسانیده:

سودا کجا و آن سخن دلفریب او

شیخ امام بخش ناسخ تاریخ وفات مرزا رفیع سودا نیز گفت:

از وحشت آباد دنیا رفت به خلد رفیع سودا
گفتم سال وفاتش ناسخ شاعر هندوستان واویلا

مرزا رفیع سودا برگزیده شعرائی ریخته گویان، رواق افزائی بازاو بلندکلامان، شاعری به حسن نظمش قابل شاعران کلام رلگینش را مستند و معتبر می‌شماولد و استاد مسلم‌الثبوت می دانند۔ به زمان خویش در هند ریخته گوئی یکه تاز معرکه شاعری بود و خوش محاورگی در اشعارش مندرج ۔ دیوان ریخته مشتمل برقصائده و مدائح و هجویات و مثنوی و غزلیات وغیره به فصاحت تمام ترتیب داده۔ مدعا که عجب نکته پرداز معنی بند سحر نگار عهد خویش بود (عمدۂ منتخبه ۳۱۸)

من کلام اوست:

بستانم از که زین دو عدو خون بهائی دل
دل جرم چشم گوید و چشمم گناه دل
یک شب اگر به بزم خودم جا دهی چو شمع
روشن شود به جان تو روز سیاه دل

سازم به چنین مرگ عوض عمر ابد را
سر را به دم نزع به زالوئی تو بینم

بیا بیا نفس چند شمع بالین شو
که خسته غمت امشب به حالت دگر است
صد بهار آخر شد و از ساغر گل هم چو گل
من به جز خون جگر گاهی نه خوردم باده را
در مجمرهٔ چرخ نه عودیم نه عنبر
این سفله دون بهرچه ما را به هوس داشت

رسم ملک عشق را نازم که در حق مریض
از طبیبان بعد مردن فکر درمان می شود
از پریشانی درین گلشن دلا غمگین مشو
غنچه‌گل می‌گرد د این جاگر پریشان می شود

گردنم را چو به آن تیغ سروکار افتد
ای خوش آن دم که سرم بر قد یار افتد

آنان که بدست تو دل زار فروشند
صبر و خرد و دین همه یکبار فروشند

چون گوہر ناسفتہ زاسباب معیشت
دل بستگیٔ خویش ز یک تار نه داریم

۲۴۔ ضاحکؔ میر غلام حسین ۱۱۹۶ھ

میر غلام حسین ضاحک ابن میر عزیزاللہ ابن میر براتاللہ ابن میر امامی موسوی از شاہ جہان آباد است ۔ میر امامی موسوی در وقت شاہ جہان بادشاہ از ہرات آمدہ و منصب سہ ہزاری ذات بین الاقران ممتاز گردیدند (دیباچۂ دیوان حسن ۲۴۳) مولد و منشائش شاہ جہان آباد است ۔ طبع سامعان را در خور سخن بلند نہ یافتہ و بہ قدر حوصلہ آن ہا بہ طرف ہزل توسن قلم راندہ (تذکرۂ میر حسن ۱۰۴) در ہندی اشعار ضحک آمیز می گفت برائی ہمیں ضاحک تخلص می کرد (سفینۂ ہندی ۱۴۵) در ایامی کہ دہلی از ہنگامہ عزل و اختلال تباہ و برباد گشتہ بود بہ پاس عزت و ناموس و در تلاش وسیلۂ آب ونان معہ خاندان خود طرف پورب برافگندہ و وارد فیض آباد گشت و ہمان جا خود را از سرکار شجاع الدولہ وابستہ کرد (مرتب) میر ماشاءاللہ خان مصدر والد میر انشاءاللہ خان انشا بعد انقضائی دولت میر قاسم علی خان معہ اہل و عیال خود وارد فیض‌آباد گشت و نوکر وزیرالمالک شجاع الدولہ بہادر شد (تذکرہ الشعرا ۳۶۲) ہمان جا بہ میان میر غلام حسین ضاحک و میر ماشاءاللہ خان مصدر رشتۂ موانست قرار گرفت ۔ یک روز در مجلس نشستہ بودیم کہ یک درویش در آن جا داخل شد ۔ میر ماشاءاللہ خان ازو نام پرسید جواب داد حبذاللہ ۔ میر ضاحک متوجہ میر مشاراً الیہ شد و گفت در قافیہ حبذاللہ اشعار موزون کن ' میر ماشاءاللہ تامل کرد میر ضاحک بطور مضحکہ چند شعر گفت (تذکرہ مسرت افزا ۱۴۶) ہمان ایام مرزا رفیع سودا در فرخ آباد منسلک نواب احمد یار خان بنگش بود ۔ نواب شجاع الدولہ بہادر برائی طلبی او شقۂ خاص فرستاد مرزا در جوابش رباعی نوشت کہ ازان اظہار معذرت مقصود بود شجاع الدولہ بہادر ازین خیلی گران خاطر شد ۔ درین وقت میر غلام حسین ضاحک در مجلس شجاع الدولہ بہادر موجود بود ۔ بطریق رفع ملال گفت ۔ مرزا از ہجو من بی طلب خواہد آمد ۔ چنانچہ قصیدۂ مرزا کہ در تعریف نواب عمادالملک غازی الدین خان گفتہ بود ۔ این قدر مبتذل و ذو معنی

ساخت که ازان به نسبت مرزا مهاجات رکیکه پیدا شدند چون این مزخرفات به گوش مرزائی مشاراً الیه رسید مشتعل گشت و به حکم آن که دیوانه را هوئی بس است وارد لکهنو شد - چون میر غلام حسین ضاحک خبر وارد شدن مرزا رفیع سودا در لکهنو یافت برائی ملاقات به خانه اش رسید - خیلی اظهار خلوص و فروتنی کرد اما بر بنائی اقتضائی طبیعتش که مهاجات رکیکه بود باز نه آمد (خوش معرکه زیبا ۳۰) مهاجات مرزا رفیع سودا و میر غلام حسین ضاحک برالسنهٔ و افواه خاص و عام مشهور است - چون هجو گوئی طرفین طول کشیده - مرزا چند بند مخمس در هجو ضاحک را در عجب مخمصه گرفتار کرد آخر پسرش میر غلام حسین که مرد غیور است از فتور آن تشهیر اندیشه نمود و مرزا را به منت و الحاج کثیر ازین تفضیح و تحقیر بازدشت من بعد هرچند مرزا ارادهٔ اخفا نموده لیکن ترا دیدهٔ خامه اش را واهب مطلق اثری بخشیده که به مجرد تراوش عالمگیر می شود و باوجود اخفا اشتهار یافته (مجموعه نغز ۳۰۴) میر غلام حسین ضاحک سادات عالی شان ' سپهر مکان ' عالم و فاضل ' ناظم و ناثر ' به غایت فهم هزل دوست ' مزاح پسند ' بذله گو ' نکته سنج درویش مزاج و متوکل ' از سی سال ترک روزگار کرد به کمال بی پروائی بسرمی برد (تذکره میر حسن ۱۰۴) شعر فارسی وریخته ها درین روز با هزل می گوید (تذکرهٔ شورش ۵۰) در فهم موسیقی مناسبتی دارد - الحال که سال هزار و نو دو شش ۱۱۹۶ ه باشد - شنیده باشد که در فیض آباد به درستگی می گزراند (گلزار ابراهیم ۲۷۱) اکثر به ملاقات راقم می آمد - عمرش به شصت سال رسیده بود ' طبع جو ان داشت ، گاهی فارسی می گفت (سفینه هندی ۱۲۷) گمان غالب است که در سال ۱۱۹۷ ه وفات یافت (مرتب) یک مخطوطه مشتمل بر کلام فارسی در کتب خانهٔ خدا بخش پتنه یافته می شود که در آن حضوصیات تمام میر مشاراً الیه یعنی مذهبیت ، تبرا ' هجو ' هزل اختراعات لفظی و طنز و تشنیع برنظیری ' انوری ' سعدی ' حافظ ' جامی ' حزین ' فردوسی خیام و نعمت خان عالی موجوداند (معاصر ۲۱) چند اشعارش درین جاثبت شدند -

ای چشم و چراغ آفرینش — وی روئی تو باغ آفرینش
از زلف سیاه مشک افشان — شد تازه دماغ آفرینش
چون غنچه لاله دل درین باغ — به شگفت به داغ آفرینش
در کوچهٔ زلف عاشقان را — گم گشت سراغ آفرینش

دی شب که چشم مست تو برسنگ سرمه بود
در هر نگاه گرم تو نیرنگ سرمه بود
هر گز نگاه کن نه سوئی عاشقان به صبح
امشب که ترک چشم تو درجنگ سرمه بود
ظالم زکشتگان تو آواز بر نه خاست
گویا فسان تیغ تو از سنگ سرمه بود

گردی چو قتل عام شده هر دو چشم سرخ
چون نادر زمانه به اورنگ سرمه بود

گر نگه لاله برگل اندازد — داغ در جان بلبل اندازد
عشق در هر دلی که خیمه زند — صبر و هوش و خرد کل اندازد
روم از شام می شود روپوش — یار بر رخ چو کاکل اندازد
پیش جهال فاضل افضل — فهم خود در تجاهل اندازد

بی تو شد تاریک دو چشم جهان — ظلمتی یا ظل سبحانی چه ای
آب و دانه بی تو شد بر من حرام — میزبانی یا که مهمانی چه ای

فلک به کام من و صد ملک به دام من است
تمام ملک مطیع و غلام من است
شده ز خواب گران بخته خفته ام بیدار
به صبح عید همه خوش دلی ز شام من است

آن یار چو عیار به اغیار نشیند — خیزد ز لب بام و به بازار نشیند
صد فتنه و آشوب جهان خواسته بیند — هرکس که درین گنبد دوار نشیند

با دل زار مبتلا چه کنم — در برم نیست دل ربا چه کنم
سرمه در چشم یار جا کرده — ما سیه بخت سرمه ساچه کنم
برگ گل با نوائی بلبل ساخت — من بی برگ و بی نوا چه کنم
سر و بالا بلند خوش رفتار — فتنه بالائی آن بلا چه کنم
سخنی راستی نمی شنوئی — با تو اظهار مدعا چه کنم
ای رقیبان شما برائی خدا — خوش به گوئید با شما چه کنم
می برد آن صنم دل ضاحک — چه کنم آه یا خدا چه کنم

کار با یار جفا کار افتاد — یار اغیار چه عیار افتاد
مطرب عشق نوائی چه زدی — شیخ بے جبه و دستار افتاد
چشم می گون ترا هرکس دید — مست لا یعقل و هشیار افتاد

با یکی ساز کند با دگران دم سازی
شوخ طرار چه مکارهٔ عیار افتاد

نه مروت نه فتوت نه مودت نه وفا
اتفاقی ست بدستش در شهوار افتاد

با مریدان سروکار است همه مرشد را
در پیٔ معتقد آن خواجهٔ احرار افتاد

در نالهٔ من هست اثر بی اثری ها
و ز گریه خجل گشت شقایق جگری ها

دل شیفته خالی ست به انفاس نگه دار
از شیشه گران یافته ام شیشه گری ها

گفتار تو آموخت شکر ریزیٔ طوطی
رفتار تو پابند کند کبک دری ها

هرچند که ما صاف دل و پاک نگاهیم
چون آئینه حیران ز پریشان نظری ها

انسان نه فقط واله وُ شیدائی توگردید
ای شیفتهٔ روئی تو صد حور و پری ها

گر میر بر فلک نه شود بر زمین شود
خود آن چنان اگر نه شود این چنین شود

شاهی گدائی ست و فقیری ست سلطنت
شه هم چنان چنین نه شود هم چنین شود

آن کس که از مجاز و حقیقت سخن کند
مطبوع طبع مردم دنیا و دین شود

گر کامیاب دهر شود ضاحک جهان
بر کرسئی نشسته به عرش برین شود

---

۲۵ = حاتم، شیخ ظهورالدین (۱۱۹۷ھ)

شیخ ظهورالدین حاتم که شاه حاتم گفته می شود۔ مولدش شاه جهان آباد است تاریخ تولدش از حرف ظهور بر می آید (تذکره هندی ۸۰) از سن یک هزار و یک صد و بیست و هشت آغاز مشق سخن کرد (دیوان زاده) روزی به پیش فقیر نقل می کرد که در سنه دوم فردوس آرام گاه (محمد شاه) دیوان ولی در شاه جهان آباد آمده و اشعارش بر زبان خورد و بزرگ جاری گشته و با دو سه کس که مراد از ناجی و مضمون و آبرو باشد بنائی شعر هندی را به ایهام گوئی نهاده و داد معنی یا بی و تلاش مضمون تازه می دادیم (تذکره هندی ۸۰) و من به فرمائش نواب اصغر علی خان بر مصرعه ولی غزلی گفتم (دیوان زاده) حاتم در ایام جوانی سپاهی پیشه بود (عقد ثریا ۳۳) همیشه عمده معاش و اوقات بخوبی گذرانید (تذکره هندی ۸۰) در روزگار سلطنت محمد شاه بادشاه منصب ندیمی و بکاولی نواب عمدة الملک مغفور پایه امتیاز داشت (مخزن نکات ۳۲) و یک نظم در وصف قهوه حسب الأرشاد نواب موصوف به سال ۱۱۴۱ ھ گفت (دیوان زاده) (درین زمان) بادشاه محمد شاه به جعفر علی خان زکی فرمائش مثنوی حقه کرده بود۔ او دو سه شعر موزون کرد۔ دیگر سرانجام ازو نه یافت حاتم به اتمام رسانید (نکات الشعراء ۱۳۶) از بس که این خرابه معمور بود امیر زاده هائی والا تبار و روسائی ذوی الا اقتدار او را بیش از بیش تواضع و تعظیم پیش آمده برمسند برابر خود جا می دادند و مناسب حال خود باهر یکی زر وافر می گذرانید (عقد ثریا ۳۳) می گوید که با میان آبرو هم طرح بودم مردی ست جاهل و متمکن وضع، دیر آشنا، غنانه دارد، دریافت نمی شود که این رگ کهن به سبب شاعری است که هم چو من دیگری نیست یا وضع او همین است (نکات‌الشعرا ۹۷) در آخر ها به هدایت سعادت ازلی و ره نمونی مشیت لم یزلی تعلقات دنیوی را خیرباد گفته۔ مشت خاک خود به دامان اهل دل بر بست و به ریاضت درویشانه در پیوست۔ در ایامی که به سرکار دولت مدار نواب معلی القاب عمدة الملک امیر خان بهادر ملازم بود۔ گاه گاه به تکیه میر بادل علی مرحوم می رفت رفته رفته ارادهٔ ارادت به دلش جا گرفت و بعد اظهار ما فی الضمیر عز قبول پذیرفت (مجموعه نغز ۱۷۹) از پنجاه سال معمول حضرت شاه حاتم بود که همیشه چهار گهری روز باقی مانده، در تکیه تسلیم شاه که پائین قلعه مبارک است۔ می ماندند۔ اکثر شاگردان و مردم دیگر که در خدمت او شان بندگی داشتند آن وقت آن جا رفته حاضر می شدند (مجالس رنگین) مشاراً الیه زندگی بسیار نمود و آخر آخر وضع مرزا پسندانه نموده (دستورالفصاحت ۱۷) درسنه یک هزار و یک صد و نود و هفت رحلت کرد (عقد ثریا ۳۳) لاله مکند سنگه فارغ یکی از شاگردانش، قطعه تاریخ وفات به این طور گفته (معاصر ۵)

فارغ چو به جستجوئی تاریخ گشتم به تلاش و فکر همدم
با ناله و آه هاتف از غیب گفته ز جهان برفت حاتم

حاتم در شعرگوئی ریخته و فارسی سرآمد زمانه خود بود، اول دیوان ریخته به زبان متقدمین تصنیف نموده، بعد آن دیوان دوم ریخته به زبان حال فصاحت ترتیب داده (عمدة المنتخبه ۲۰۹) چندی رمزی تخلص اختیار کرد (عقد ثریا ۲۳) زبانش بازبان ولی مناسبت دارد۔ شاگردان بسیار داشت از ان جمله میرزا سودا هم از تلانده ایشان است (عمدة المنتخبه ۱۰۹) نیز میر عبدالحی تابان از تلامذه اوست (گلشن سخن) دیوانش حال را دیوان زاده نام نهاد بود۔ این چند شعر من کلام فارسی ایشان است :

شب که در بزم تو پروانهٔ دیدار شدم
شمع می سوز دران پرده که از کار شدم

ای وائی گر نگه به نگه آشنا شود
دزدیده دیدن تو ز من می برد مرا

چه کنم گر به سر کوچه زلفش نه روم
می دهد شوق قسم ها به سر یار مرا

فتد آتش به جان ناتوانی هائی من حاتم
نه دارم طاقت دیدار و می گویند باز آمد

نیست دل در برم از شوخی صیادی چند
حسرتی چند گره دارم و فریادی چند

حاتم به بین که زاهد پرهیزگار را
دل جائی دیگر است و نظر جائی دیگر است

آن پری را هوس دیدن خود پیدا شد
عمر ها خدمت آئینه فرو شان کردم

در کنج فقر حاتم همت بلند باید
گر دل غنی نه باشد سلطان هم گدا ست

دوستی است به جز طبع بلند
حاتم از منصب و شان فارغ باش

هم‌چونی از سوز دل آتش به جان داریم ما
ناله ها درکوچه هائی استخوان داریم ما

برلگ آمیزئی خویت اثارم
غلاسم خواندی و آزاد کردی

مدام از گردش دوران خوشحال تو ای حاتم
نه فکر جاه و منصب نی غم جاگیر و املاکی

حاتم بقول حضرت طالب درین جهان
برقیم لیک آفت محصول کس نه ایم

حاتم هزار قصه به گوشت رسیده است
ام شب فسانهٔ دل ما هم شنیدنی ست

دزدیده دیدن تو ز خود می برد مرا
ای کاش گر نگه به نگه آشنا شود

یاد از شوخی آن نرگس فشان کردم
سینه را پیش کش خنجر مژگان کردم

که می خواهد که می پرسد کجا قاصد کجا مطلب
وگر نه ما هم ایدل نامهٔ داریم و پیغامی

۲۶- حیران، میر حیدر علی (۱۱۹۸ھ)

میر حیدر علی حیران از سادات صحیح النسب هندوستان بود- (سفینه هندی ص ٦٤)
مولدش شاه جهان آباد و خود به لکهنو و فیض آباد نشو و نما یافته، به سبب روزگار
سپه‌گری و رساله داری که پیشه او بود فرصت نه داشت تاهم به جهت فن و سوزوئی

طبیعت که خلقی او را حاصل بود ـ هرچه می گفت خوب می گفت ـ خود ابتدائی حال مشوره به سروپ سنگهه دیوانه نموده آخر ازو برگشت و شاگردئی کسی مقر له بود ـ (دستورالفصاحت ۹۷) گاهی خودش که فکر شعر فارسی می کرد از نظر اصلاح جناب ارشاد ماب (مرزا فاخر مکین) می گذرانید (سفینه هندی ۶۳) اکثر در مشاعره به هنگام خواندن عذرکم مناسبتی طبع به شعر علی رؤس الا شهاد کرد والحق که دروغ نه باشد چرا که این فن شعر بی تعلقی بسیار می خواهد (تذکره هندی ۷۱) به سرکار راجه تکیت رائی و لاله بیج ناتهه بسیار ممتاز و سرفراز بود بلکه مهاراجه مذکور حیران تخلص موقوف نمود خندان کنانیده بود (مجمع الانتخاب ۹۷) با راقم آشنا بود در عهد نواب آصف الدوله بهادر مرحوم تعینات محالات مانک پور بهار شد ـ زمیندار آن جا سرتابی کرد (سفینه هندی ۶۳) از دست راجا دلپت سنگهه زخمی برداشت و واجهٔ مذکور را به کمال شجاعت راهی عدم کرده خودهم از آن جهان گذران در گذشت (عمدة المنتخبه ۲۱۷) یک دو شاگرد خوش گو در فن ریخته تربیت کرده بود ـ دیوانش فراهم کرده (سفینه هندی ۶۳) میر شیر علی افسوس هم از شاگردان اوست (دستورالفصاحت ۸۷) حتی‌المقدور در تلاش معنی بیگانه دارد و مزاج حریفانه و ظریفانه، قطعه آخر غزلش ضرب المثل اکثر سامعان است (تذکره هندی ۷۱) ازوست:

نسبتی گل را نه باشد با رخ نیکوئی دوست
چون گلستان جنان خوش تر شمارم کوئی دوست

من کجا و محرمان بزم خاص او کجا؟
می شمارم خویش راکم از سگان کوئی دوست

ناتوان و لاغر و زار و نزار و خم شدم
چون مه نو در خیال گوشه ابروئی دوست

نیست آرام دمی بر در او تا نه روم   لا علا جم چه کنم آه روم یا نه روم

چو فردا از زمین با دیدهٔ نم تاک بر خیزم
به شویم خویشتن را از سر شک و پاک برخیزم

درهجر تو سخت بی قرارم رحمی!   تاب غم تو دگر نه دارم رحمی!
تا چند جفا و جور و بیداد کنی   رحمی رحمی به حال زارم رحمی!

۲۷- درد، خواجه میر محمدی (۱۱۹۹ھ)

خواجه میر محمدی بن خواجه محمد ناصر از احفاد خواجه سید بهاء الدین نقش بندی بود- شناور دریائی حقیقت و توحید و شاه کشور تفرید و تجرید است (شمع انجمن ۱۵۰) تاریخ ولادتش ۱۹- ذی قعده ۱۱۳۳ هجری (درد و شاعریٔ وی ۱۹) سید العارفین حضرت میر سید محمد حسینی و قادری بن نواب میر احمد خان شهید که پدر والده ماجده بود او را به اسم خواجه میر مخاطب ساخت (علم الکتاب ۸۲) پیش ازین به سپاهی پیشگی به اعزاز و امتیاز بسر می برد- از چندی به اشاره والد بزرگوار خواجه محمد ناصر دست از کارباز داشته به سجادهٔ طاعت به کمال فقر و قناعت می گذرانید (مخزن نکات ۱۰۲) اکثری به دست عسرت پریشان شد به طرفی رفتند لیکن آن ثابت قدم تکیه بر توکل نموده قدم از جا نه برداشت (تذکره میر حسن ٦٦) به سن پانزده ساله در اثنائی اعتکاف رساله اسرار الصلوات نوشت- به سن سی و نه واردات تینمم واردات به قید تحریر آورد و بعد ازان علم الکتاب که در آن یک صد و یازده رساله ها اند تصنیف کرد (دیباچهٔ ناله درد) اکثر سلاطین وقت و امرائی عصر شاه عالم بادشاه در خدمت او در آمده مستفید می شدند و در ابتدائی هر ماه مجلس او به طریق عرس در خانه آن بزرگوار ترتیب می یافت و اژدهام خلایق از فقرا و مشایخ علما و عوام الناس می شد و اکثر مجلس سماع می کرد و بر فقرا حالات طاری شده و قوالدن کامل در آن مجلس جمع می شد و خود هم آن صاحب حالات در فن موسیقی درگه کمال داشت که اکثر موسیقی دانان ازو اخذ می کردند (تکمیله الشعرا ۱۱۳) سر آمد سرود سرایان میان فیروز خان از جناب کرامت ماب نقش درست می کرد (مجموعه نغز ۲۳۰) اگرچه سلسلهٔ آن بزرگ نقش بندیه است اما واردات درد که نسخه ایست مختصر است- از تصنیف او برائی مریدان خویش حرمت غنا را به طوریکه هست گذاشته باوجود یکه گاهی گاهی مرتکب این امر می شد- گناه آن بر ذمه خود گرفته- طلب آمرزش به ایزد بی مثال خواسته (تذکره هندی ۹۲) این عاجز رابطه خاصی دارد و خیلی شفقت بر احوال این عاجز نماید (مجمع النفائس) این عزیز بزرگ عالی دودمان را فقیر مکرر به خانه خان آرزو روز مراخته یعنی صحبت ریخته گویان هندی که در پانزدهم هر ماهی مقرر بود دیده ام (تذکره مردم دیده ۸۰) ظل سبحانی برائی زیارت ایشان آمده بودند- بعد نشستن عذر درد به میان آورده اند و اندکی پا را دراز ساختند مشاراً الیه از مشاهده این حالت متغض شده این قاعده را خلاف معمول دانسته خود هم طرف بادشاه پا را دراز ساخت (تذکره هندی ۹۳) و گفت این خانه درد است- سراپا درد شو وگرنه ازین جابیرون رو (خوش معرکه زیبا ۲۷) بتاریخ بیست و چهارم صفر روز جمعه سنه یک هزار و یک صد و نود و نه به روضه رضوان خرامید- چنانچه میر محمد مرحوم تخلص اثر برادر ایشان می فرماید:

وصل باشد چون وصال اولیا وصل خواجه میر درد آمد ندا

در شاه جهان آباد بیرون ترکمان دروازه به مقبره آبادی اش که الحال باغیچه خواجه میر درد اشتهار دارد مدفون گشت (نشتر عشق ۲۰۴) خواجه میر درد صاحب نسبت و اهل حال بوده و به جمع اوصاف و اخلاق حمیده انصاف داشت و در ترک و تجرید و استغنا مستغنی وقت بود - در نظم و نثر مهارت تمام داشت شعر هندی و فارسی متصوفانه خوب می گفت - اکثری رباعیات در تصوف موزون کرده که ازان چاشنی درویشی واضح ولایح می کرد - رسالهٔ نالهٔ درد و آه سرد در سلوک خوب گفته (جام جهان لما ۳۰۶) دیوان ریخته اش اگرچه از هزار بیت تجاوز نیست لیکن یک دست و احتیاج به انتخاب نه دارد (گلشن سخن) در فارسی هم دیوانی ترتیب داده (نشتر عشق ۲۰۴) علاوه ازین درد دل، شمع محفل، سوز دل و واقعات درد ازو یادگار اند، چند اشعارش این است

زخود رفتن بهار رفتهٔ دارد تماشا کن
که مثل صبح باشد هر نفس رنگ دگر این جا

از گردش زمانه نه آسوده ام که هست
مثل فلک مدام سفر در وطن مرا

آمد خبری ز آید او من بعد خبر نه ماند ما را

زندگانی بود از بس باعث آزار ما در نظر ها گشتن آسان مردن دشوار ما

یادی زنالهٔ دل گم گشتهٔ می دهد هرجا رسد به گوش صدائی جرس مرا

هرکس دو چار شد به رخ خودنظر کشاد گاهی نه دید آئینه سان هیچ کس مرا

برسر کوئی تو ام یکبار می باید گریست ابر تا داند که این مقدار می باید گریست

نی دوائی راست می آید نه جان هم می رود درد بر حال من بیمار می باید گریست

او دل آزار و دل گرفتاری قصه کوتاه و ماجرا این است

چنان بی جان و دل شد با حق خود درد یاقسمت
نه بهر جان دمی سوزد نه جان بهر تن افشاند

یاد ایامی که ما لیل و نهاری داشتیم
با رخ و زلف کسی خوش کاروباری داشتیم

این همه از خویش رفتی در پئی کار کسی
ای دل گم گشتهٔ هم با تو کاری داشتیم

آمدی و جمله از دل رفت ای بنده نواز
پیش ازین البته در خاطر غباری داشتیم

اتفاقاً آمدی امروز و ما هم مدتی
گوش بر آواز چشم انتظاری داشتیم

نه شد که سوزش دل کم کند بیان مرا
به سان شمع زبانی که داشتم دارم

یقین که او ز جفا دست بر لمی دارد
من ازو فاش گمانی که داشتم دارم

صدائی شهرهٔ واعظ که بس بلند شده است
رهین گوش گرانی که داشتم دارم

بینم چه او دهد من حیرت نصیب را
پیشش چو آئینه دل ساده می روم

خوا هم شنید حرف تو واعظ معاف دار
من شیشه در بغل ز پئی باده می روم

برو واعظ عبث چندان مترسان اهل ایمان را
که می بخشدگنه بی تو به هم آمر زگار من

کاروبار وعده ها این جا که برهم داشتی
خاطر اغیار را بر ما مقدم داشتی

درد را اصلا سخن سازی نمی آید مگر
خود بخود یاد آیدت ربطی که باهم داشتی

به خاطر بگذرد هر شخص را هر وقت یاد او
مگر از بهر آن شوخ است خاطر ها گزرگاهی

چه گویم شب چسان در انتظار او بسر بردم
گہی گوش بر آوازی نگاهی سوئی درگاهی

ای درد ما برائی خدا جلوه گر شدیم
دیگر هر آنچه هست همه از برائی ما

به جلوه گاه تو غفلت خرامی مارا
برنگ نقش قدم چشم غافل افتاد است

الٰهی دیدهٔ تحقیق ده هریک مقلد را
چو عینک تابه کی هر سو به چشم دیگران بیند

از ما حجاب داشت چو خورشید روئی ما
چون سایه جائی خود پس دیوار ما ختیم

نا سازی مزاج به کس ساختن نه داد
چندی به خویش این همه ناچار ما ختیم

خود را میان محکمهٔ جبر و اختیار
مجبور بوده ایم که مختار ما ختیم

گو پند رحمت است طلب گار بخششی
خود را به این امید گنه‌گار ما ختیم

درد آخر زندگی هم چند روزی کردن است
دل نمی باید ز دنیا این قدر برداشتن

نیستم ای باغبان مشتاق گل گشت چمن
در بغل از داغ هائی دل بود گلدسته ام

بیک تغافل از آشفته خاطری ام کن
مژه بهم زن و این بزم جمله برهم کن

مباده عذر شود بد تر از گناه ترا
خطا چو بیش زحد است عذر آن کم کن
به هیچ کار کتب خود نیت نمی آید
ز جمع خاطر خود نسخهٔ فراهم کن
جراحتی به دلت گر رسیده است ای درد
تو از گداختن خویش فکر مر هم کن

سیر چمن به کلبهٔ احزان خود کنم
گل زد به سر ز داغ بهار خزان ما
بر شادیٔ دو روزهٔ گل خنده می زند
داغ جگر خراش و غم جاودان ما
از داغ الفت است دل و سینه گل فروش
غیر از متاع درد نه دارد دکان ما
مائیم و کنج وحدت و آسود گیٔ دل
ای درد گوشه گیر به دارالامان ما

ز دست گردش افلاک از پا نمی افتم — مقابل کی شود پیر فلک بخت جوانم را

برو به مجلس غم پیشگان و شادی کن
زچاک سینه بر آسود گی به خند این جا
امیر سلسلهٔ زلف آن کسی که بود
فتاده چرخ به یک حلقهٔ کمند این جا
به تیغ عشق توسل گر فتن آسان نیست
که می کنند جدا بند را ز بند این جا

رباعیات

کر دیم تما شا چو جهان من و ما — گشتیم درین باد به مانند صبا
به هرکه نهاد دل عرفان گوشی — پر بود چو نقاره ز شور دعوا

این جاگل زیست چهده یا شم شاید — بوئش نفسی شنیده باشم شاید
گویند مرا تو خواب دنیا دیدی — از یادم رفت دیده باشم شاید

این اهل زمانه درد ناکم کردند
بی هیچ عبث هلاکم کردند
از چار طرف غبار دل ها چندان
برخاست که زنده زیر خاکم کردند

امروز اگر اشک تو شوید کاغذ
فردا از هیچ کس نه جوید کاغذ
خود گو با خود حقیقت نامهٔ خویش
زان پیشتر ای درد که گوید کاغذ

در دل باید همیشه داری اخلاص
پیوسته میان سینه کاری اخلاص
از شرک و نفاق سخت پرهیز اما
مخلص نه شوی تاکه نه آری اخلاص

کردی شب و روز کامرانی بالفرض
دیدی همه خیر این جهانی بالفرض
مرگ و پیری دو چار گردد آخر
صد سال اگر زنده به مانی بالفرض

چندان که ز خود برده فنا ها ما را
اسباب بقا گشته مهیا ما را
طاوس بهاران جهان گر دیده
رنگی که ز رخ پریده این جا ما را

حیف است نظر به این و آن به کشودن
شعله زن آتش هوس ها بودن
ای شمع درین بزم نه خود چشم بپوش
تا کی کف افسوس ز مژگان سودن

بهستیٔ خود نه اعتمادی می کن
نی بهر کسی قصد فسادی می کن
چندی اگرت زمانه این جا دارد
خاکی شود انتظار بادی می کن

گر گل نه شدی داغ دل لاله به شو
در ماه به روئی خود هاله به شو
ای قطره درین جا گر هی سخت به بند
گر وا نه توان شد برو ژاله به شو

کو عقل، کجا فهم، بینش و هوش
کوران و کران بهم نمایند خروش
چون شمع درین بزم عبث می سوزی
ای روشنیٔ طبع تو هم شو خاموش

ناچار ای درد در جهان باید زیست — هرچند که شد زیست گران باید زیست
مردن به مراد خود میسر گر نیست — چندی به مراد دیگران باید زیست

یک عمر ز دور می شنیدم او را — در بر به خیال می کشیدم او را
اکنون که چون آئینه رسیدم پیشش — خود را او دید و من نه دیدم او را

هرچند چو صبح سینه شعر باید کرد — هر شام جگر خون چو شفق باید کرد
بر هستی بی شبات مثل شبنم — سرتا به قدم از شرم عرق باید کرد

بردوش هوا بسته نفس محمل ما — حیف است که پیچد هوسی در دل ما
حل هم چو حباب کردیم ولی — جز هیچ نه داشت در گره مشکل ما

۲۸- امین - خواجه امین الدین ۱۱۹۹ھ

خواجه امین الدین امین تخلص، وطن اصلی وی خطه جنت نظیر کشمیر است لیکن نشو و نمائی وی در دیار مشرقی شده در بلده عظیم آباد بسر می برد و به امانت و راستی مشهور است و به دیانت و خوش خلقی موصوف، در سلیقه زبان دانی ممتاز است و در شیوه اداپندی یکه تاز (تذکره مسرت افزا ۴۳) از دوستان دیرینه این خاکسار است- در شعر فهمی و سخن رسی از نوا در روزگار است - فکرش را رفعتی و ذهنش را استقامتی است که کم تر در شعرائی معاصر یافته می شود - از چند سال تا حال که سنه یک هزار و یک صد و نود و چهار باشد در زمره منسلکلان نواب میر محمد رضا خان مظفرجنگ بهادر انسلاک دارد و به قناعت و استقامت بسر می برد (گلزار ابراهیم ۴۸) در زمرهٔ اعیان شهر عظیم آباد رشدی و عزتی می داشت - می گویند که در اوایل مشق سخن به مشورت منشی هلاس رائی اخلاص تخلص می کرد - دیوان فارسیش به نظر مولف افتاده- کلامش از سلاست و روانی خالی نیست- بالجمله در آخر عمر به حسب فرمائش دوستانه اشعار ریخته نیز می گفت (تذکره عشقی ۲۰) کلام معجز بیانش گوئی از سخن وران زمان ربوده و تسخیر دلهائی سخن سنجان کرده- طبع مشکل پسندش، هی گاهی به حسب تقریب به سوئی ریخته میل نماید - قریب چهار صد شعر گفته (تذکره شورش ۱۹) خواجه محمد علی تمنا متوفی ۱۲۳۲ھ که هم وطن او بود در بیاض خود سال وفات نوشته - وفاتش در ۱۱۹۹ھ واقع شده است (دیباچه دیوان امین) دیوان فارسیش در کتب خانه اعمادیه بود و اکنون داخل کتب خانه مشرقیه پتنه شده است- دیگر هیچ نسخه دریافت نه شده این چند اشعار از کلام فارسی اوست :

ساقی مده فریب ز جام و سبو مرا — غیر از لب تو نیست به دل آبرو مرا
در موسم بهار چو من بی نصیب کیست — به شکست جام و شیشه ز دست سبو مرا
بی وجه نیست گریهٔ من زان که چون گهر — باشد ز آب دیدهٔ خود آبرو مرا
ربطی که هست با من و آن یار ظاهر است — یاران عبث کنند به او روبرو مرا
مردن خوش ست زان که به هجر تو زیستن — گرمی کشی به کش ز جدائی مگو مرا

بس که باشد آن بت خود کام عالم آشنا — پیش او یکسان بود بیگانه و هم آشنا
با منت بیگانه گردد باخودت در ساخته — خود غلط کردم که دل را با تو کردم آشنا
در خیالش دل عبث آرام و خوابم می برد — رام کس هرگز نه گردد آن بت رم آشنا

غیر فریاد و فغان کار نه دارم چه کنم — داروئی این دل بیمار نه دارم چه کنم
گردش چرخ زبس زیر و زبر کرد مرا — سایه جز سایهٔ دیوار نه دارم چه کنم
کافرم برهمن و شیخ و مسلمان خواند — من به این هردو سروکار نه دارم چه کنم

نشسته اند به کوئی تو عاشقان بر خیز — بدست تیغ به گیرد به امتحان بر خیز
مکان دیو بود خانهٔ که تاریک است — نشستهٔ ای چه درین تیره خاکدان برخیز

ما را به جهان غیر تو مرغوب نه باشد — هر خوب که دیدیم ز تو خوب نه باشد
از جلوهٔ حسن تو درین بزم که دیدیم — یک شمع رخی نیست که محجوب نه باشد
با مردم بیگانه نشستن چه ضرور است — این شیوه که داری به خدا خوب نه باشد

رهائی سخت مشکل بود شب جائی که من بودم
تو گوئی پائی در گل بود شب جائی که من بودم
یکی در خود نمائی ها دگر در خود ستائی ها
چه گویم تاچه محفل بود شب جائی که من بودم
یکی فرعون وقت خود دگر نمرود عصر خویش
غرض هر فرد باطل بود شب جائی که من بودم
گهی دل خون شدی که دیده ها پر آب گردیدی
بلائی دیده و دل بود شب جائی که من بودم
امین از ماجرائی شب دگر ازمن چه می پرسی
نیامد هرکه عاقل بود شب جائی که من بودم

یاران چه خوش بود به تمنا گریستن
از یار خنده کردن و از ما گریستن

من ابر نیستم که کنم گریه جا به جا
خون کرده ام چو شمع به یک جا گریستن

من بهر یار گریم و زاهد برائی حور
فرق است از گریستن و تا گریستن

دارم چو شمع طرفه معاشی به روزگار
یا سوختن به هجر بتان یا گریستن

از میکشی غرض نه بود عیش و عشرتم
خوش آیدم ز شیشه و صهبا گریستن

مانند مجرمی که برندش به قتل گاه
سر می کنم براه تو هر جا گریستن

خون می خورم به مصرعهٔ عرفی امین که گفت
صد سال می توان به تمنا گریستن

غم نیست اگر عهد من آن یار شکسته
صد بار چنین بسته و صد بار شکسته

تا دید سر زلف ترا شیخ و برهمن
در دیر و حرم سبحهٔ و زنار شکسته

امروز که بر بنده ترا نیست نگاهی ارشاد اگر کردهٔ اثبات گناهی
من چون نه کشم عیش به جمیعت خاطر کز سایهٔ زلف است مرا ظل الهی
از گردش دوران همه دیدیم نه دیدیم اغیار براهی رود و یار براهی

از دست تو خون شده ام نیست رهائی
ناخن به دلم می زند آن پنجه حنائی

چون شمع ز سر تا قدم اشکیم و روانیم
در راه تو کس رفت به این آبله پائی

ابر است و هوا است و مئی و مطرب و ساقی
با این همه حیف است اگر یار نه آئی

یارب چه توان کرد که چون نشهٔ باده
دانیم نه مائی و نه دانیم کجائی

دل آمده بر دیده وجان بر لبم از شوق
وقت است که ای شوخ تو از خانه بر آئی

۲۹ - مهربان، میر عبدالقادر (۱۲۰۳ھ)

میر عبدالقادر مهربان پسر سید شریف الدین محمد خان تقوی است (گلزاراعظم ۳۳۱) نسبتش به هشت و دو واسطه به حضرت امام علی موسیٰ رضامی رسد - اصلش از نیشا پور و بعد ازان اجدادش در کنتور که قصبه ایست از مضامات صوبهٔ اوده توطن گزید ند ، قاضی محمود کنتوری از اجلهٔ سادات آن دیار و اعاظم خلفائی حضرت بدیع الدین مدار بود واحوالش در اخبار الاخیار و لطائف اشرفی وغیره کتب معتبره مندرج از اجداد اوست - والد مهر بان سید شریف الدین خان به دامادئی حضرت شاه نظام الدین نگرامی که از مشاهیر مشائخ دکن بود و عروس حمیت در آغوش کشید - قبل ازین گاه گاه به مقتضائی موزو نیت طبع یک دو بیت در سلک نظم می کشید و شرافت تخلص دارد - ولادت مهربان در سنه خمسین و ما ته و الف در اورنگ آباد واقع شده (چمنستان شعرا ۲۹۷) در عمر هفت سالگی از والدهٔ ماجدهٔ خود تلاوت قرآن و درنه سالگی از حفظ آن فارغ گردید - کتب تحصیلهٔ عربیه و فارسیه نزد مولوی فخرالدین نائطی و قاضی شیخ اسلام خان خواند و کتب حدیث و مشق سخن به مولوی میر غلام علی آزاد گذراند (گلزار اعظم ۳۱۳) گاهی مهربان و گاهی فخری تخلص می کرد (نتائج الافکار ۶۸۳) درین عالم به خدمت قضا روضهٔ منوره شاه برهان الدین غریب قدس سرهٔ مامور کتب درسی گذرانده و استعداد علمی خوب بهم رساند - فهم تنددارد و شعر خوب می فهمد و سخن خود به نظر فقیر می گذراند تخلص مهربان تجویز فقیر است (خزانهٔ عامره ۲۹۷) در علوم غریبه چنانچه نجوم و جفرو تکسیر وغیره مناسبتی دارد (چمنستان شعرا ۲۹۷) روئی ارادت جانب خال خود مولوی فخرالدین آورد خرقهٔ خلافت از دست ایشان در بر کرد - بعد ازان به استیلائی جاذبهٔ شوق به خدمت شاه فخرالدین ترمذی کشید و هم خرقهٔ خلافت طریقهٔ عالیه قادریه و چشتیه وغیره از دست مبارک ایشان پوشید در سنه یک هزار و یک صدو هشتادو دو حسب طلب نواب والا جاه خود رابه مدراس رسانید و در میلا پور توطن گزید - نواب جا گیری به نامش مقرر ساخت - درسنه ۱۲۰۳ھ به فردوس برین خرا میدو درخانقاه خود واقع میلاپور آرامیده (گلزار اعظم ۳۱۴) کلیاتش در نظم و نثر قریب سی هزار بیت به این تفصیل دیوان غزل قریب پنج هزار بیت ، و قایع کربلا قریب ده هزار بیت ، قصاید قریب دو هزار بیت ، مناقب مرتضوی قریب سیزده هزار بیت است (چمنستان شعرا ۲۹۸) نیز تصانیف کثیره در علم تصوف دارد - (نتائج الافکار ۶۸۳) این چند بیت از کلام پاکیزهٔ اوست -

معالج دل بیمار نرگس یار است   کجا امید بهی خود طبیب بیمار است

آئین قتل عاشق شیدا گرفته است   تیغت مگر ز چشم تو ایما گرفته است
موج تبسم کرم است این نه چین قهر   کز تنگئی دهن به جبین جا گرفته است

نه باشد پست فطرت را نصیب از نفع بخشیدن
نمی آید زدست ناخن پا کار خاریدن

گر حق پرستی آن بت جلاد خو کند   از خون ناحق من مسکین وضو کند

چون آن گلی که به دنبال او ثمر آید   پس از شکستن دل دلربا به بر آید
گلوئی مادهٔ قمری نه بوده پر از طوق   چگونه عشق ز نامرد بی جگر آید
اثر ز نالهٔ من برد گرمئی غضبش   ز تیغ آب رود چون ز شعله بر آید

نماند لطف صحبت درمیان چون دوست دشمن شد
به من بر نا مواقق بود دل از خود جدا کردم

دماغ اهل سودا منت کس بر نمی تابد   نیا شد بر شکست زلف احسان مومیائی‌را

ما را برائی گریه چو ابر آفریده اند   نازل شد است آیهٔ رحمت به شان ما

ازیکی شاداست از لطف فلک دیگر غمین
عید بلبل گشت صبح و مرگ شد پروانه را

به قتلم می شوی هر لحظه شاد از بی وفائی ها
ندارد این قدر تعزیر جرم آشنائی ها
به خود اندیشه می کردم که محشر کی شود یارب
فغان از دل برون آمد که هنگام جدائی ها

کار گلشن به فراق تو چه مشکل شده است
رفتی و غنچه به شاخ آبلهٔ دل شده است

هر کرا از هر کجا فیض است داند قبله اش
دزد را محراب غیر از رخنهٔ دیوار نیست

رشتهٔ شمع است گویا رشتهٔ اخلاص من
هر که با من ساعتی به نشست گریان می شود

خستهٔ آن گردش چشمم مکش زحمت طبیب
می توان کر دن شبی گرد سرش قربان مرا

رنگ زردم بعد مردن داد تاثیر نشاط
کرد در خواب عدم این زعفران خندان مرا

پریشان می شود هر کس که دارد فکر تعبیرش
نمی دانم سر زلف کرا دیدم بخواب ام شب

وصف رخساری که یارب صفحه را گلزار کرد
کز صریر خامه می آید صدائی عندلیب

خال رخش نشانهٔ روز تباه کیست؟
ایق سرنگون ستارهٔ بخت سیاه کیست؟
شمشاد صحن باغ به یک پا ستاده است
در انتظار جلوهٔ محشر پناه کیست ؟
ای محتسب ستم اگر از دست تو نه رفت
مینا به گریه است به گو داد خواه کیست؟

شب که پیچیدم به سودائی سر زلف کسی
هر نفس کز دل بر آمد نالهٔ زنجیر داشت

دمید صبح و به امید وعده جان به لبم
چو شمع مدت عمرم به انتظار گذشت

لذتی آئینه را نیست ز نظارهٔ کس
جلوهٔ حسن کسی با دل حیران چه کند

ناله ام مست تغافل به زبان می غلطد
یا رب انداز نگاهی که به یادم آمد
دور جامم به نظر حلقهٔ ماتم شده است
گردش چشم سیاهی که به یادم آید

برنگ آبشار اشکی که می ریزم صدا دارد
به عرض مدعا شد بس که خوگر چشم گریا نم

هم چوآن موئی که آتش پیچ و تابش می دهد
سوخت دل از عشق وخاکستر نه می دانم چه باشد

به کاری گر گره افتد مکن چون غنچه دل تنگی
که من از بستگی چون گل کشود کار ها دیدم

۳۰ ـ بقا ، شیخ بقاء الله (۱۲۰۷ھ)

شیخ بقاالله بقا خلف لطف الله قریشی بود که در نستعلیق نویسی معروف به استادی بود (سفینهٔ هندی ۲۸) اصلش از اکبر آباد است (عمده المنتخبه ۱۲۷) از بدایت سن شعور به تحصیل صرف و نحو و کتب متداوله فارسی مشغول به گفتن شعر فارسی زبان کشوده (سفینهٔ هندی ۲۸) پیشتر غمین تخلص می کرد (تذکره هندی ۴۳) مدت ها به خدمت جناب ارشاد ماب (مرزا فاخر مکین) حاضر بوده عروض و قوافی سند نموده قریب یک هزار بیت پاکیزه گفته و در ریخته گوئی نیز قدرت داشته (سفینه هندی ۲۸) در ایامی که وارد شاه جهان آباد شد به اشارهٔ شاه حاتم بقا تخلص گزاشته ـ حالا نسبت شعر فارسی هم به سوئی خود کم تر می کند و خود را یکی از ریخته گویان می پندارد ـ شاه مذکور مشاراً الیه را به همین جهت در سلک اسامئی شاگردان جدید نوشته (تذکرهٔ هندی ۴۳) شوخ طبع و ظریف مزاج و به هجو گوئی راغب اکثر با میر و مرزا معارض شده و در اشعار این هر دو بر گزیده شعرائی هندوستان سقم بر آورده و هجو ها گفته (عمده المنتخبه ۱۲۷) از فقیر در لکهنو همیشه ملاقات در عهد آصف الدوله بهادر می ماند و به مکان فقیر اکثر تشریف همراه میاں مصحفی صاحب می آرد (مجمع الانتخاب ۷۰) آخر اخر دماغش مختل گر دید ـ دیوان خود رامعه مسوده هائی کلام خود پاره نمود به آب تر کرده در سبوچهٔ کلان می داشت هر کسی که طالب شعرش می آمد همان سبوچه نشان داده می گفت که در این همه کلیات من ست ـ هر چه منظور باشد به نویسید اما هجو هائی بعض کسان که کرده ام برائی خدا اه نویسید که من تو به کرده ام ـ چون آخر شوق زیارت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام دامن گیر شد و از فرط غیرت که مخمر طینتش بود نمی خواست که دست سوال پیش کسی دراز کند یا اعانت زاد راه جوید ـ ارا ده نمود که دوسه حرفه خود به آموزد تا دران بقعه مبارکه روزی حلال به کسب دست حاصل نموده خورده باشد ـ چنانچه کندن عقیق و نوشتن خط نستعلیق و نسخ و علم طب در همان حالت حاصل نمود (دستور الفصاحت ۸۰) بعد ازان اسباب خانه معهٔ خانه به قیمت چار صد روپیه فروخت کرده و غله فراهم ساخته و در کشتی نهاده برا ئی ملاقات میرزا جعفر آمد ـ میرزا جعفر بطور زاد و راحله پنج صد روپیه به دست ملازم خود فرستاد اما قبول نه کرده از راه بنگاله عازم منزل مقصود گر دید (خوش معرکه زیبا ۵۴) گویند که در همان ضلع به کدام مکان اجلش در رسیده و از سودائی دنیا او را خلاصی داد (دستور الفصاحت ۸۳) اتفاق اهل تذکره به این امراست که بقا در سال سال یک هزار و دو صد و ستش ازین جهان رحلت کرد (مرتب) در غزل وغیره تلاش بسیار می کند اما در قصیده خیلی بد طوطی دارد ـ هرچه می گویند بسیار تلاش و علوی گوید اما در گفتن غزل بطی ست (تذکرهٔ هندی ۴۳) دیوان هندی ترتیب داده (طبقات الشعرا ۲۹۷)

یک خطی نسخهٔ دیوانش در کتاب خانهٔ ایشیا تک سوسائتی کلکته موجود است که آن را شعبه اردو دهلی یولی ورستی مرتب ساخته و طبع کرده (حاشیه گلشن هند ۲م) چند ابیات از وست -

ز سخت گیریٔ صیاد خود هلاک شدم
ز دام در قفس و از قفس به خاک شدم

به خسته جانیٔ ام آن شوخ روبروئی رقیب
چنان به خنده در آمد که گریه ناک شدم

---

۳۱ - قائم، قیام الدین علی (۱۲۰۸ھ)

قیام الدین علی تخلص قائم که عرفش نیز محمد قائم بوده از باشندگان قصبئه چاند پور ضلع بجنور بود - سال ولادتش ۱۱۳۵ هجری است - چون از ابتدائی جوانی در شاه جهان آباد آمده بسر برد بنا بر آن محاورهٔ او درست گشته (تذکرهٔ میر حسن ۱۲۸) در بدو شوق ریخته گوئی از خدمت استاد صاحب در ائت هدائت الله خان هدایت استفادهٔ سخن می کرد - بعد چندی بجناب فیض ماب خواجه میر درد توسل جست در آخر حال به خدمت سر آمد سخن سنجان مرزا محمد رفیع سودا در پیوست و بنا بر خباثت اصلی از شاگردیش هم پهلو تهی کرد (مجموعه نغز ۸۲) در میان اهل سخن استاد عصر خویش و به فصاحت و بلاغت مانند مرزا محمد رفیع سودا نظیری نه داشت چنین شاگرد که هم سری از استاد داشت کسی نه دیده نه شنیده - قول اکثر استادان آن زمان برین هم بود که فضل و هنر و روانی طبیعت به سرزائی موصوف بود (مجمع الانتخاب ۹۷) به سبب توسل نوکری بادشاهی در شاه جهان آباد بود و در آن روز ها در توپ خانه هم آسامی داشت (تذکره هندی ۱۷۹) در آخر ها قاضیٔ قضبهٔ امروهه شده , بعد نصبش به این منصب شریف یک دو مرتبه به شاه جهان آباد رسیده با ملاقات اکابر شهر فائز گشته مراجعت نمود (مجموعهٔ نغز ۸۲) در این ایام که رشتهٔ سلک انتظام مردم بادشاهی به صدمهٔ انقلاب سلطنت از هم گسیخت و هریکی چون لالیٔ آب دار بر خاک مذلت افتاده رو به هر سو نهاده چار و نا چار بلکه بی اختیار ارادهٔ سفر بر رائی اقامت غالب آمد - فرصت راغنیمت انگاشته و به عنوان مخزن نکات احوال سخن وران متقدم و حال به قید قلم در آورده (مخزن نکات ۲۰۱) از چند مدت در رفاقت محمد یار خان امور بود نواب موصوف مشق سخن از ایشان نموده و در اندکی ایام به مرتبهٔ عالی رسانیده (طبقات الشعراء ۱۶۲) فقیر او را به لباس درویشی در سرکار نواب محمد یار خان که دران روز ها تازه وارد بود دیده در ان ایام باعث قصیده خواندن و نوکر شدن من در سرکار موصوف این بزرگ شده بود - با فقیر در عرصهٔ قلیل به سبب سلیم مزاجی و نسبت نام

شاعری رابطه شدید بهم رسانیده کاغذ هائی مسودهٔ اشعار نواب را که برائی اصلاح پیش او می آمد - از کم دماغی به دست مشورهٔ فقیر می داد چنانچه سه ماه به هیمن طور یک جا گذرا نیده ام و شام و چاشت به یک سفره کرده (تذکرهٔ هندی ۱۷۹) ظاهر حال خود را به لباس درویشی آراسته می داشت و بر مجمع و محفل که پا می گذاشت به کمال عزت و احترام استقبالش می نمودند (دستور الفصاحت ۵۴) الحال رفیق نصرالله خان نبیرهٔ محمد علی خان است همرا هش در رام پور بسر می برد (نص الکلمات ۲۰۴) چند سالی باشد که بر بی وفائی دنیا نظر نموده ترک این جهان فانی کرد و در رام پور که از مدت مسکن او بود - مدفون گشت - (دستور الفصاحت ۵۴) سال وفاتش ۱۲۰۸ھ است - قائم در ریخته گوئی در تمام هندوستان مشهور و معروف بود - دیوان هندی او شهرت دارد - گاهی فکر شعر فارسی هم می کرد (تکمیلهٔ شعرا ۳۴۴) اشعار چند من کلام اوست -

فلک به بوتهٔ خود بارها گداخت مرا — به صورتی که شود کار من نه ساخت مرا
ز بس که آتش دل سر بسر گداخت مرا — به سان آبله لبریز درد ساخت مرا
به هیچ کس نه گزارد چو سایه د نیا لم — نه دانم این که غمت از کجا گداخت مرا
چه جائی بوسه که گاهی درین تمامی عمر — نه دیده ام که به دشنام هم نواخت مرا
ره خرابم و آگه نیم به قصهٔ خویش — جزین که خیل سپاهی رسید و تاخت مرا

بالائی هم به سینه بر افروز داغ را — جمع فتیله نور فزاید چراغ را
پر تو ز نور معرفت این جا لمی دهند — تا عمرها چو شمع به سوزی دماغ را
با لعل واژگون ره عشقت سپرده ام — تا هیچ کس به من نه رساند سراغ را
از ما سخن ز دام و قفس می توان شنید — ما گل نه دیده ایم و نه دانیم باغ را

مشاطه به شاید کی نکه دار نظر را — تا در خم مو گم نه کنی موئی کمر را
از ساده دلی تا به رخت لاف صفا زد — خجلت به خوئی شرم فزود آب گهر را
تا کی دل صد پاره کنم جمع و به دوزم — تا چند بهم بخیه زنم لخت جگر را
ناصح به من خسته دگر پند نه گوئی — یک بار به بینی اگر آن شوخ بسر را
قایم به کمال این همه از بهر چه بازی — معقول نه دانند درین عهد هنر را

بیا که یاد رخت بے قرار کرده مرا — به حالتی که مباده دو چار کرد مرا
به ناز داریٔ و نی عشوه نیست معلومم — چه شیوه بود که بی اختیار کرد مرا
هوائی آن گل خندان نه بود اگر به سرم — که حرف گریه چو ابر بهار کرد مرا
چسان نه لاف خدائی زنم که وی قایم — به بندگان خود آن بت شمار کرد مرا

به ده ای هم نشین چندان که می خواهم شراب او را
که شاید بینم اندر نشه ها خود بی حجاب او را
به شوخی هائی تاب حسن آن خورشید رو نازم
که نتواند بغیر از پنجه دیدن آفتاب او را
زلیخا گر به بیند دولت بیدار حسنت را
تماشائی رخ یوسف نه آ بد مثل خواب او را
شب هجر تو آواز بهم می خورد بر گوشم
که من از دل طپیدن ها نمی دادم به خواب او را
بیا امروز همراه من و دریاب قایم را
که تا فردا نه خواهد داد مهلت اضطراب او را

هست با ضعف بدن خواهش پرواز مرا
کار از ره به برد چنگل شهباز مرا
ای رفیق از پی نعشم مکش این رنج به خویش
راه خود سر کن و از دوش به انداز مرا
طوبیٰ و سدره به ارباب هوس ارزانی
پس بود سایهٔ آن سرو سر افراز مرا
پیکر کاغذ بی جان نه ز خود می رقصد
رشتهٔ هست نهان در کف شه باز مرا
قایم ام شب چو سخن سنج بهم جمع شوند
می سزد برسر این تازه غزل ناز مرا

یا رب آن سرمایهٔ صبر و قرار من کجاست
جانم از غم بر لب آمد غم گسار من کجا ست
گرچه منع دل به جبر از ناله کردم ناصحا
لیک بر چشم تر خود اختیار من کجاست
کعبه و بت خانه را شیخ و برهمن جست لیک
کس نه دانست این که منزل گاه یار من کجاست
قایم از فکر سخن بهر چه رنجش ها کشی
قدردان اهل فن در روزگار من کجاست

غمت از تار نفس نشتر جان می گردد
هر سر مو به تنم نوک سنان می گردد
چه قدر عارض او بوسه فریب افتاد است
تار سر زلف به رو شکل دهان می گردد
نازم انداز ملاقات بتان را که چه شوق
پیر صد ساله به یک عشوه جوان می گردد
موسم عمر بهاریست خوش اما چو شفق
حسن این باغ به یک لحظ خزان می گردد
قایم امروز اگر قدر سخن نیست چه شده ای
آخر این جنس به یک روز گران می گرد

سینه لبریز جراحت چون نگینم کرده اند
تا نشان نام خوبان دل نشینم کرده اند
شکر در میخانه می گویم به یاد کعبه شیخ
می چنان گر نیستم باوی چنینم کرده اند
داغ دست و سینه را نامی که در عشق بتان
پرز گل هر لحظه جیب و آستینم کرده اند
نالهٔ گرمی ز مرغان حزین سر بر نه زد
گر چه عمری مشق آه آتشینم کرده اند
شعر من قائم به اوج عرش دارد غلغله
بس که معنی آفرینان آفرینم کرده اند

آنان که باحلاوت درد تو خو کنند ‌‌ ‌ زخمی به دل زنند و نمک آرزو کنند
تاکی به هرزه سرا غم کنی که من ‌ ‌ ز انسان نه رفته ام که مرا جستجو کنند
پا بر سبوئی باده به کن صرف عمر خویش ‌ ‌ ز ان پیشتر که خاک تو صرف سبو کنند
بگذر ز پاره دوزیٔ زخم دل ای رفیق ‌ ‌ این چاک سینه نیست که او را رفو کنند
قائم نماز عشق بتان منصب تو نیست ‌ ‌ ای بی خبر ز خون خود این جا وضو کنند

در مقامی که ترا لطف و عنایت باشد ‌ ‌ شمع را موج هوا دست حمایت باشد
از دل گرم من اندیشه مکن ای اخگر ‌ ‌ بهر آتش زدن از خاق کفایت باشد
با دل سخت بتان گریهٔ عاشق چه کند ‌ ‌ آب را در دل خارا چه سرایت باشد

دوشمن که به زلف تو سری داشته باشد ‌ ‌ از روز سیا هم خبری داشته باشد
گو باغ ز گل رشک بهشت است مرا چه ‌ ‌ این مژده به مرغی که پری داشته باشد
با سوز و گداز دل من شمع چه ماند ‌ ‌ کو داغ دل و چشم تری داشته باشد

ناوک ناز ترا وقف جگر خواهم کرد ‌ ‌ دل گر از کار رود سینه سپر خواهم کرد
گفتهٔ رسم وفا کی ز جهان خواهد رفت ‌ ‌ من ازین غم کده روزی که سفر خواهم کرد
این من و این سرو این طشت بیا بسم‌الله ‌ ‌ من نه دانم که ز تیغ تو حذر خواهم کرد

عارف از نام و هم از ننگ ترا می بیند ‌ ‌ آن که بینا ست بهر رنگ ترا می بیند
مهر و کین در نظرش هست تماشه گاهی ‌ ‌ هر که در آشتی و جنگ ترا بیند
هر که بشگافت برو پردهٔ تحقیق اصول ‌ ‌ فاش در نغمه و آهنگ ترا می بیند
قایم از فیض خط و چشم بتان بی باک ‌ ‌ در خرابات می و بنگ ترا می بیند

بر رخت آری ز نادانی نگاهی کرده ام ‌ ‌ هرچه فرمائی ! سزاوارم گناهی کرده ام
درد و داغ و بی کسی آمد جلو ریز از تنم ‌ ‌ من در اندر عاشقی جمعی سپاهی کرده ام
ای فلک از تیره روزی هاچه تر سالی مرا ‌ ‌ من که عمری عشق آن زلف سیاهی کرده ام

شب که انداز هم آغوشیٔ او یاد کنم ‌ ‌ خویش را تنگ به بر گیرم و فریاد کنم
صحبت بلبل این باغ دلم به کشاید ‌ ‌ بعد از ناله به مرغان قفس زاد کنم
آرزو هاست که در دام کشید ست مرا ‌ ‌ از چه ره شکوه ز بی رحمی صیاد کنم

نیا شد رهن فصل تو بهاران برگ و بار من
که نخل خشکم و در سوختن باشد بهار من

دلم از شیون بلبل به خاک و خون طپید آخر
همی گفتم که ظالم گل بر افشان بر مزار من
خس افتاده در سیلم چه می پرسی ز احوالم
به دست دیگری باشد عنان اختیار من
مرا از صبح وصل او چه حاصل زان که می دانم
نه باشد روز روشن در پس شب هائی تار من
کجائی ای نسیم صبح یک دم دستگیرم شو
که عزم کوئی او از عمر ها دارد غبار من
جہان یکسر ز آب دیدۂ تر غرق طوفان شد
نمی دانم چه خواهد کرد چشم اشکبار من

۳۲ - منت، میر قمر الدین (۱۲۰۸ھ)

نام پاکش میر قمرالدین سید مشہدی نژاد و از اولاد امام ناصرالدین بود که مزارش در قصبۂ سونی‌پت مشہور خلائق خاص و عام است- نسب شریفش به چہارده واسطه به سید جلال بن سید عضد یزدی که احوالش مفصل در تذکره کاشی مرقوم است - می رسد- (نشتر عشق ۶۰۹) از جانب مادری به شاه عنایت‌الله رضوی و سید جلال‌الدین بخاری و شاه عبدالعزیز چشتی می پیوندد (تذکرۂ عشقی ۲۳۰) سید قمرالدین منت در خطۂ پاک دهلی نشو و نما یافته- به تقریب قرابت و پیوند تربیت در خاندان شاه ولی الله‌محدث گرفته- و تحصیل علوم و سند حدیث از خدمت مولوی شاه عبدالعزیز ولد ارشد شاه ولی‌الله مرحوم که امروز به‌کمال مستعدی و تحقیقات کوس یکتائی می زند ساخته و رسالۂ اجازت حدیث از مولانا حاصل کرده و دست ارادت در خدمت مولانا فخرالدین اورنگ آباد ثم شاه جہان آبادی به طریق قادریه داده و مجاز طرایق دیگر هم مثل چشتیه وغیره گشته (نشتر عشق ۶۰۹) در اوایل مشق که طبع و قادش به شیوه سخن رغبتی پیدا کرد نتائج ذهن خود به خدمت نورالدین دهلوی نوید تخلص می گذرانید (تذکره عشقی ۲۳۸)

چندی پیش فتوت حسین خان آمد و شدی داشت (تذکرۂ هندی ۲۳۰) چون در سن سیزده‌سالگی فی‌الجمله دست گاهی درین فن بهم رسانید حلقۂ شاگردئی میر شمس‌الدین فقیر به گوش ارادت انداخته (نشتر عشق ۶۰۹) چندی در ابتدا استفاده ریخته از محمد قائم نموده چنانچه مشاراً الیه در تذکره خود بهمین جهت به شاگردی یاد کرده (تذکرۂ هندی ۲۳۰) در سال ۱۱۸۲ هجری به فرخ آباد رحل اقامت داشته (گل رعنا ۲۶۸) ورفیق مهر بان خان مهربان دیوان نواب احمد خان بنگش شد (تذکرۂ شورش ۲۳۰) در سنه یک هزار و یک و نو دو یک به لکهنو رفت و در آن جا قصاید مدح ... به نظر آصف الدوله مرحوم گذرانیده (نشتر عشق ۶۰۹) بعد چندی در تقرب نواب حسن رضا خان و حیدر بیگ خان

به کلکته آمد (روزنامچه عبدالقادر غمگین ۱۶۲) و مدائح ناظم آن جا نمود و به جائزهٔ معزز گردید و قصاید غرا در مدح نواب گورنر مستر هستیتن صاحب بهادر گذرانیده به خطاب ملک الشعرائی سرفراز شد و ازان جا به حیدرآباد رفته و در تعریف نواب آصف‌جاه نظام الملک انشا نموده به ده هزار روپیه صلهٔ نقد و جنس ماهی گشت ـ گویند به ایمائی والیٔ حیدرآباد شعرائی آن جا مکابره و مجادله با میر پیش آمدند و چون وی را در هر فن مستعد و بدیهه گو یافته مخفی به والیٔ مبرور معروض داشتند و آن جوهر شناس نگین زمرد به خطاب ملک الشعرائی مرحمت کرد ـ میر باز از حیدرآباد عطف عنان به لکهنو نمود (نشتر عشق ۹۵۰) راقم او را به ملازمت مهاراجه تکیت رائی نریندر بهادر رسانیده و به در ماهیه صد روپیه ممتاز گردانید (سفینه هندی ۱۹۳) میر بعد چند سال در عمر چهل ونه سالگی به تقریبات بعضی امور وارد کلکته بود ـ که در سنه یک هزار و دو صد و هشت پیک اجل در رسید و در کربلائی معلیٰ آن جا مدفون گشت (نشتر عشق ۹۵۰) فقیر بعد تاریخ رحلتش که از دو سال جهان فانی را پدرود کرد دوسه شعر تاریخ برائی همین می نویسد (تذکرهٔ هندی ۲۳۰)

منت که هیچ گه به فنون کمال شعر	از هم سران نه کرده کسی هم سرئی او
دیوان زندگیش چو شیرازه وا گذاشت	در شهر فاش شد خبر ابتریٔ او
چوگان و گو نه ماند تکادر ز پا نشت	خالی به ماند عرصهٔ جولان گری او
ساقیٔ روزگار درین مجلس خراب	حنظل فشرد در قدحٔ آخریٔ او
واحسرتا که سال وفاتش نوشته شد	"منت کجا و زمزمهٔ شاعریٔ او"

منت شخص اهل دل و سخن ور کامل و قابل و فاضل و مورخ خوش مقال و نازک خیال و متلاشی مضامین نو و رنگین و متجسس الفاظ خوب وشیرین بود (تکمیلهٔ الشعرا ۲۹۹) در فارسی گویان کسی قوت مقابله او نه داشت ـ علی‌الخصوص در قصیده و مثنوی ـ گاه گاه زبان فصاحت بیان را به هندی هم آشنا می ساخت ـ بالتخصیص در وقت اصلاح چرا که در هندی شاگردان بسیار بهم رسانیده بود (دستور الفصاحت ۹۲) به موجب فرمائش راقم مثنویٔ قصه چندر هانس می گفت (سفینه هندی ۱۹۳) در تصانیفش دیوان فارسی، مجموعهٔ مثنویات شکرستان در جواب گلستان و رساله در رد صوفیه قابل ذکر است ـ از ابیات اوست :

نقدی به کف نه بود به جز آبرو مرا	آن هم ز دست ریخت به پائی سبو مرا
پر از اسباب کلفت شد جهان جائی نمی یابم	که بار خاطر غم دیده را یکسو نهم آن جا

رسم دیوانگی از حلقهٔ گیسوئی تو خاست	شور محشر ز خرام قد و بوئی تو خاست

چو دید از دور آن زرین قبا را	گلستان گفت منت مر خدا را

رنگ و صلاش ام شب ای مشاطه بهر من به بند
دست و پائش را به تقریب حنا بستن به بند

بهرهٔ سنگین دلان را نیست از کسب کمال
غافل از معنی است گو گردد نگین حرف آشنا

---

۳۳ ـ اثر، خواجه ظهور الناصر سید میر (۱۲۰۹ھ)

خواجه ظهورا لناصر سید میر اثر ابن خواجه ناصر عندلیب برادر خورد خواجه میر درد است (میخانهٔ درد ۱۶۸) خیلی خلیق و متواضع و رقیق القلب و صاحب درد به زیور علم آراسته و به حلیهٔ حلم پیراسته بوده ـ استفادهٔ علوم ضروریه از مدقق و محقق و جامع فروع و اصول و حاوی منقول و معقول و مرجع طلاب جهان مولوی خواجه احمد کرد امادست بیعت به دست حق پرست پدر بزرگوار خود داده و در محبت برادر مهین آن چنان مستغرق و هالک بود که زیاده ازان متصور نیست (مجموعه نغز ۴۳) تاحین حیات برادر مهین خود را چون پیر پرستش می کرد (تذکرهٔ هندی ۹) بعد ازان انتقال آن ستوده صفات ممکن نه بود که در حین ذکر خیر وی از چشم گو هر افشان اشک درد آلود حسرت و اندوه دریا دریا نه بارد (مجموعه نغز ۴۳) در بست و چهار هر ماه محفل سماع به یاد برادر مهین در اقامت گاهش منعقد می گشت در آن تمام سرود سرایان دارالخلافه شریک شدند (میخانهٔ درد ۱۶۸)در حلقهٔ اهل دلان لهاد اوقات به کسب دیانت بسرمی برد، و بیشتر در یاد الهی مشغول می باشد ، صاحب علم و عمل ، و شورش وبرشتگی از سخنش هویداست (گلشن سخن ۱۸) صاحب کمال آگاه فن و عالم شیرین سخن است که در عدویت و صفائی کم از برادر خود نیست ، بلکه در شوخی و مزه زیاده ازو ، علی الخصوص مثنوی که در تعریف و بیان صحت کدام معشوقه از قلم ناز رقم او بر صفحهٔ هستی نقش وجود گرفته به کمال پاکیزگی و گرمی و محاوره واقع شده (دستور الفصاحت ۵۸) ـ درماه صفر سنه یک هزار و دو صد و نه از جهان بی بنیاد به سرائی عالم باقی خرا مید ودر قبری که در زندگئی خود به پهلوئی خواجه میر درد ساخته ، مدفون گردید ـ بر آن این رباعی به صورت کتبه نصب است (میخانهٔ درد ۱۶۹)

از بس که غلام خواجه میریم اثر زیر اقدام خواجه میریم اثر
از رحمت حق زندهٔ جاوید شدیم هر گاه به نام خواجه میریم اثر

از تصانیفش دیوان اردو ، دیوان فارسی ، مثنوی خواب و خیال یادگار است ـ متعدد کتب هائی نوشته که آن در زمانهٔ ۱۸۵۷ء به هنگامه هائی فرنگیان تلف شدند ـ (میخانهٔ درد ۱۷۲) این چند ابیات فارسی از کلام اوست :

سخن درد بر زبان دارم — شمع سان گرمئی بیان دارم
سر بسر در گرفت آتش دل — دل بی تاب شعله سان دارم
نالهائی رسا به دولت درد — دل سزاوار امتحان دارم
بس که خوگرشده به لذت درد — رو سوئی هشت آسمان دارم
است اشک هزار، فصل بهار — لو بهاری که در خزان دارم
بی قرارم امودہ شورش عشق — برق آسا دل تپان دارم
مرغ روحم بلند پرواز است — بر در درد آشیان دارم
اثر درد و عندلیب خودم — من گم نام این نشان دارم

هم دوا هم شفائی من درد است — هرچه است از برائی من درد است
غم دلها میان دل له گذاشت — مونس و غم زدائی من درد است
کرده وضع محب ز پیش نظر — مرشد رهنمائی من درد است
له فتد عقدهٔ به کار دلم — همه مشکل کشائی من درد است
سر نهارم به زیر افسر و تاج — ظل بال همائی من درد است
نالهٔ درد و آه سرد کنم — هادئی و پیشوائی من درد است
دل ده و دل نواز و مونس دل — دلبر و دلربائی من درد است
درد مندم سخن ز درد کنم — حاصل مدعائی من درد است

---

۳۴ - حسرت، مرزا جعفر علی ۱۲۰۹ھ

مرزا جعفر علی حسرت خلف الصدق مرزا ابوالخیر عطار (تذکرہ هندی ۷۰) والدش در لکھنو متصل نخاس دکان ادویه فروشی می چید - خودش از بدایت سن مایل گفتن شعر هندی شده شاگرد رائی سروپ سنگھ دیوانه تخلص گر دید۔ آخر صحبتش با رائی مسطور برآر نه شد - بطور خود اقسام شعر هندی گفته نام بر آورد - عروض و قافیه از جناب ارشاد ماب (مرزا فاخر مکین) تحصیل نمود (سفینه هندی ۶۲) حالا به وسیلهٔ شاعری در سرکار حسن علی خان بهادر سرفراز است (تذکره میر حسن ۵۲) بنا بر طنطنهٔ شاعری و معلومات فن که داشت با سلطان الشعراء هم مقابله می خواست

اما چون رتبه اش به حسب و نسب هر دو در نظر مرزا اعتبار نمی گرفت مطلق به او ملتفت نه شد و هیچ در حساب نه آورد و حالانکه حسرت به زعم خود هجو مرزا هم گفته بود - آنهم شهرت نه گرفت و طرفه تر این است که مرزا باوجود بی اعتنائی و اغماض دو چار شعر به رعایت پیشهٔ او که عطاری یعنی دوا فروشی بود به گفته دیگر مرد مان در قدحش گفته - آن اشعار تا حال به زبان خلق جاری هستند (دستور الفصاحت ۲۷) فقور او را در مشاعره هائی لکهنو دهده تا این مدت معاش به پیشهٔ شاعری بسیار بهم رسا نیده - آخر آخر چندی در سرکار صاحب عالم مرزا جهان دار شاه هم عز و امتیاز یافت چون پدرش جهان فانی را پدرود کرد به ایمائی بزرگی خرقهٔ درویشی پوشید و ترک لباس دنیاوی کرده کنج عزلت اختیار نموده (تذکره هندی ۷۴) نام بخشیدهٔ مرشد مقصود علی بود (در سال ۱۲۰۹ھ وفات یافت) در لکهنو متصل نخاس حویلیٔ خود داشت به همون حویلی مدفنش گردیده (مجمع الانتخاب ۷۹) مادهٔ تاریخ گفته جرائت ''سوئی جنت رفت است'' از ان ۱۲۰۹ھ مستخرج می شود (حاشیه دستور الفصاحت ۷۲) شعرائی این دیار او را از روز اول به استادی قبول کرده اند۔ در قصیده و غزل ید طولیٰ دارد (تذکره هندی ۷۲) مخطوطه هائی کلیاتش مشتمل بر غزل و رباعی ومثنوی و مخمس وغیره در کتاب خانه رضا رام پور و در کتاب خانه انجمن ترقی اردو کراچی موجود اند چندی شعر از و نوشته شد -:

برقع ز عارض بر فگن ای مه چرا پنهان شدی
در پرده دل ها بردیٔ و غارت گر ایمان شدی

ظالم نمی گفتم ترا بر من مکش تیغ جفا
چون کشته دیدی بنده‌را ترسیدی و گریان شدی

در خدمت پیر مغان خدمت بجا آوردهٔ
خسرت گدائی بودهٔ سر حلقهٔ رندان شدی

---

۳۵ = بیدار، میر محمد علی (۱۲۱۲ھ)

میر محمد علی نام دارد به میر محمدی بیدار مشهور است (تذکرهٔ هندی ۳۱) از سادات مستقر دارالخلافه اکبر آباد است (مجموعه نغز ۱۱۸) مسکنش در عرب سرائی که دو کروه از دارالخلافه طرف مشرق واقع است (عمدة منتخبه ۱۲۲) اگر چه به هر دو زبان سخن می گفت اما بیشتر میل به ریخته گوئی داشت - در فارسی تلمذ به مردی ایران مرتضیٰ قلی خان متخلص به فراق دارد - در اشعار ریخته از نظر تربیت اثر خواجه میر درد گذرانیده و با صلاح استاد اکثر از سخن پردازان عالم شیخ ظهور الدین حاتم هم رسیده و نسبت ارادت به شاه عبدالستار مرحوم داشت و آخر استکساب قواعد سعادت مولانا فخرالدین دهلوی نموده مثال خلافت حاصل فرمود (مجموعهٔ نغز ۱۱۸) قامت حال را به

لباس درویشی آراسته دارد یعنی پیشته گیروی بر سرتاج می بندد و دیگر لباس او به طور دنیا داران است - در عرب سرائی اقامت داشت - چون اعتقاد به مولانا فخرالدین دهلوی بسیار داشت هر گاه که از عرب سرائی در مدرسه غازی الدین خان برائی دیدن آن بزرگ می آمد - گاه گاه با فقیر هم اتفاق ملاقات می شود و صحبت شعر به میان آمد (تذکره هندی ۱۳) در اکبر آباد به عزت و فراغت اوقات خود بسر می برد - در سنه یک هزار دو صد و دوازده هجری از این سرائی فانی به ملک جاودانی رحلت نمود (تذکرهٔ عشقی ۹۲) فارسی هم کم کم می گفت بلکه چند غزل و رباعی و قصیده فارسی که گفته آن هم بر پشت سرورق دیوان خود نوشته می داشت (دستور الفصاحت ۵۷) دیوانش به نظر فقیر در آمد (تذکرهٔ هندی ۱۳) دیوانش یک هزار و پانچ صد بیت به نظر آمده (گلشن سخن ۱۴۱) دانش گاه مدراس در سنه ۱۹۳۵ مسیحی دیوانش که مشتمل بر کلام فارسی و اردو است- شایع کرده است - نیز همان سال دیوان اردو از هندوستانی اکادمی مطبوع گردید - یک دیوان غزلیاتش که در ۱۲۳۶ هجری نوشته شد - درکتب خانه رضا رام پور یافت می شود (حاشیهٔ دستورالفصاحت ۵۷) این چند ابیات از طبع اوست :

یاد تو عشق جاودانهٔ ما — نالهٔ و آه با ترانهٔ ما
زاهد و حور و روضهٔ رضوان — ما و آن دلبر یگانهٔ ما
قطرهٔ اشک را به سان گهر — عشق او کرد آب و دانه ما
می کشد از شعاع خود جاروب — مهر گردون بر آستانهٔ ما
باشد امروز آن مه تابان — جلوه آرا شود به خانهٔ ما
می سرایند گل رخان بیدار — شعر رنگین عاشقانهٔ ما

وصال گل عذارم بود شب جائی که من بودم
بهاری در کنارم بود شب جائی که من بودم
ز کاوش هائی مژگانی سیه چشمی گل اندامی
به سینه خار خارم بود شب جائی که من بودم

صبا بگو ز من آن ماه مهر سیما را — که هم چو زلف پریشان‌تو کردهٔ ما را
چو کام دل طلبی قطع کن تمنا را — که پاس کرد روا مطلب زلیخا را
برنگ سرو سرما فرو نمی آید — که دیده ایم به باغ آن بلند بالا را
به سینه و دلم آن شعله‌خوچه‌خواهد‌کرد — که می کند نگهٔ گرمش آب خارا را

دیدهٔ کو که تماشائی رخ یار کند — جلوهٔ دوست بهر جا که نظر کار کند

دلبرم در کنار می باید   بی قرارم قرار می باید
جلوه اش بینم و ز خود نه روم   ناصحا اختیار می باید
حشر هم شد نیامد آن بد عهد   تا کجا انتظار می باید

به عزم قتل اگر آن نگار بر خیزد   ز هر طرف دل امیدوار برخیزد
خطی که از رخ گل فام یار برخیزد   بود بنفشه که از لاله زار برخیزد
تو گر به این قد و رخسار در چمن گزری   ز سرو قمری و از گل هزار برخیزد

تماشائی گل داغ دلم کن   بهار لاله رخسارم در آغوش
برنگ غنچهٔ گل بر رخ یار   دل خون گشتهٔ دارم در آغوش
بظاهر گرچه خندانم در این باغ   چو صد برگ است صدخارم درآغوش

شور محشر که بهر کوچه و بازاری هست
مگر امروز ازو وعدهٔ دیداری هست
خبر از حال اسیریٔ دلم کی داری
که بهر حلقهٔ زلف تو گرفتاری هست
می فروشم به نگاهی دل و دین ای خوبان
اندر این شهر شما هیچ خریداری هست
آب و تاب دگر از زلف به رخساری تو شد
خوبئی جلوهٔ مهتاب شب تاری هست
نقش دیوار تحیر نه شوم چون بیدار
که مقابل به من آن آئینه رخساری هست

---

۳۶ ـ سوزؔ میر سید محمد (۱۲۱۳ھ)

میر سوز، سیدی بود از شاه جهان آباد و از مریدان سید محمد زاهد دهلوی (عهد بنگش ۳۸۸) ابن سید ضیاالدین بخاری از اولاد قطب عالم گجراتی (تذکرهٔ میر حسن ۸۸) گویند اول میر تخلص می کرد چون در آن ایام میر محمد تقی هم شهرت به میر داشت لهذا ازان گزشته بجائی میر سوز قرارداده (تذکرهٔ هندی ۱۱۰) با فقیر قدیم آشنائی دارد و ازان جاکه داخل بندگان بادشاهی است ـ نسبت هم بیشگی اکثر به دربار معلی ملاقات می شود (مخزن نکات ۱۳۱) در عهد نواب احمد خان بنگش در سرکار

مہر بان خان دیوان به عزت تمام اوقات می گزرا نید و شعر به لطافت و بداہت می گفت (عہد بنگش ۳۸۸) در اوایل حال بسیار به کام دل زندگی بسر کرد و در اواخر به رهنمائی خاطر وارسته ترک علایق دنیا کرده و لباس فقر پوشید تا این زمان که سنه یک هزار و یک صد و نود و چهار هجری است ـ در لکهنو می گذراند (گلشن سخن ۱۱۴) چندی به شهر مرشد آباد در سرکار نواب مبارک الدوله منسلک گشته (تذکرهٔ عشقی ۳۲۶) فقیه بی مثال و درویش با کمال منشی بی نظیر و خوش نویس دل پذیر شاعر شیرین بیان و سخن سنج زبان دان ، مجلس نشین دانش مندی قصر فطرتش در غایت بلندی ـ گلدستهٔ نثرش چون گلشن حسن دلبران تازه و گل هائی نظمش چو سپاه غم بی اندازه ـ فضائلش چون حسن خوبان عالمگیر ـ خصائلش چون خمیازهٔ ناز محبوبان دل پذیر، معجز قلم شیرین رقم ، رشحات مداد قلمش از دریائی اعزاز کلک عنبر پاش از بوستان اعجاز ، رساله در علوم تیر اندازی بر سبیل تذکره چون تیر در راستی به کمال قوت در میدان سخن انداخته و خود چون کمان از بد رنگئی آفاق به گوشه نشینی ساخته ـ در عهد خود از جمله ادا بندان ممتاز ، طرز ادائیه مالک اوست و خواندن اشعارش از زبان او نیکو است ـ از خواندنش چنان خوب می نماید که در گفتن نمی آید ـ بر فقیر بسیار کرم می فرماید (تذکرهٔ میر حسن ۸۸) مطلب نویس بی نظیر است خط شکست و شفیعا خوب می نوسد لختی از علم موسیقی آگاه (مخزن نکات ۱۳۱) طرزش از کلام هم شعرا جدا و دیوانش با وصف متانت و صفا با تمام مشحون و مملواز انداز و اداست ـ فی‌الحقیقت طرزی نفیس ایجاد نموده که تتبع آن بسیار دشوار می نماید ـ چه اگر کسی پیروی او در پختگی و متانت می کند تقریرش به طرز میرو مرزا مشتبه می گردد و اگر صرف در ادا بندی و صفائی آن راه اطاعت می پوید ـ گفتارش به تقریر نسوان و مخنسان و بازار یان می پیوندد غرض که این طور مخصوص و ختم بر همان غواص بحر معانی بوده که خود اختراع نمود و خود خاتم آن شد و چنان اعتدال و دوام در کلام خود گزاشت که کسی او را نه یافت ـ لهذا شاگردانش بیسار شده اند و به اندازش نه رسیده اند ـ الاشخصی چند که سلیقهٔ کامل و فهم رسا داشتند مثل حکیم انشاالله خان انشا و حکیم رضا قلی آشفته و نوازش حسین خان نوازش که به مرزا خانی شهرت داشت ـ سعی و سفارش غر با به خدمت امرا که درین امور نظیر خود نه داشت ـ مثل آفتاب بر همه ها روشن و ظاهر است ـ نواب آصف‌الدوله مغفور از دل عاشق صحبت تمکین ایشان بود و کمال عزت و احترام می نمود و نواب سرفرازالدوله مرحوم که نائب وزیر بود ـ اوهم بسیار معتقد بلکه مرید و علی الهذا القیاس جمع اعزا و عماید لکهنو خدمت وی را شرف و برکت خود می دانستند و صحبت او غنیمت شمردند (دستور الفصاحت ۵۱-۵۲) در عمر هشتادگی وفات یافت (تذکره خوش معرکه زیبا ۸۰) مقام ونات وی تلهراست (قطعهٔ منتخب ۳۶) ازین مصرعه شیخ امام بخش ناسخ شاعر بی مثال " واویلا ،، سال وفات وی ۱۲۱۳ھ مستفاد می شود ـ دیوانش از هزار بیت تجاوز دیده شد (گلشن سخن ۱۱۲) یک محظوط از دیوان میر سوز که در ۱۲۲۷ھ قلمی گردیده درکتاب خانه رضارام پور محفوظه است (حاشیه دستور الفصاحت ۵۱) در کتاب خانه

سالار جنگ حیدرآباد متعدد نسخه هائی دیوان وی موجود اند در ترقی اردو بورد کراچی نیز یک نسخهٔ دیوانش یافته می شود - این چند شعر از منجملهٔ کلام فارسئی اوست :

دل آن که به عشق مصطفائی مد هوش
در ماتم آل او به جان دادن کوش
شاه شهدا شود شفیع توبه حشر
بر سینه سبک چه میزنی دست به جوش

خالق به خلق زندگانی داده دنیا به فلانی و فلانی داده
هر چند اجارهٔ قضا و قدر است الحال جهان را به امانی داده

---

۳۷ - بیان. خواجه احسن الله خان (۱۲۱۳ھ)

خواجه احسن الله خان بیان در اصل از خطه کشمیر و شاگرد مرزا مظهر جان جانان و مرید مولانا فخرالدین است (مجموعه نغز ۱۲۳) مولدش اکبرآباد و موطنش شاه جهان آباد (سفینه هندی ۲۶) درآخر ها قدرتحصیل علوم صرف و نحو هم نمود و با قاسم هیچ مدان تکرار سبق خود بیشتر بلکه بلا ناغه فرمود (مجموعه لغز ۱۲۳) حسن خلق و وفور مروت با علو ادراک و رسائی طبیعت در طینت او بود (سفینه هندی ۲۶) در شیوه بیانی و زبان دانی داد فصاحت می داد جمیع ریخته گویان معاصراو را به غزل سرائی مسلم دارند و رباعیات او را مطبوع پندارند (تذکرهٔ عشقی ۸۳) در فن ندیمی دست مایه دارد - پیش ازین که کوکه خان در دهلی بود بنابر علاقه محبت با او می گذراند - در این ایام بی‌کار است (مخزن نکات ۱۲۶) هنگامی که این زله ربائی مائده ارباب سخن به مقتضائی قسمت آب و دانه وارد شاه جهان آباد بود تفقد آن بزرگ منش زیاده از آنچه متصور شود به حال خود مشاهده می نمود (مقالات شعرا ۲۷) در سنه یک هزار و یک صد و هشتاد و چار هجری همراه نواب وزیر غازی الدین خان به فقیر خانه مارهره رسیده بود (فص الکلمات ۱۰۸) تا عهد عالمگیرثانی در شاه جهان آباد اقامت داشت (تکمیله شعرا ۶۲) در ۱۲۰۸ھ از دهلی به حیدر آباد رفته و به سرکار آصف جاه ثانی میر نظام علی خان متوسل گشته و همان جا در ۱۲۱۳ھ وفات یافت (مخطوطات انجمن ۱۶۳) تذکره محبوب الزمن و قاموس ۱۲۶۰ نوشته که به حسب ظاهر مستبعد و نادرست معلوم می شود (حاشیه دستور الفصاحت ۸۳) یکی از شاگردانش گلاب چند هم دم حیدرآبادی قطعه تاریخ وفات گفت:

ماه صفر به جمعه از دهر چون بیان رفت صد ناله از تهه دل تا اوج آسمان رفت
تاریخ رحلت او هم دم چو جستم از دل نالید وگفت هاتف: استاد از جهان رفت

هر شعرش گویا آئینه ایست به آب و تاب، دیوانش از اول تا آخر همه انتخاب اگر به تامل نگاه کرده اید بندش و تالیف او کم از هیچ استادی نیست (دستور الفصاحت ۸۲) مثنوی او به چپک نامه بسیار مشهور است۔ در آن داد شاعری داده۔ خطی نسخه هائی دیوانش متعدد اند۔ یکی در کتاب خانه حبیب گنج و یکی در کتاب خانه آصفیه و یکی در انجمن ترقی اردو کراچی موجود است (مرتب) کلامش چو تبسم گل رخان نمکین و بیانش چون خند دلبران شیرین (تذکره میر حسن ۶۰) در ریخته گوئی مشاق و خوش فکر و صحیح البیان بود (عمدة المنتخبه ۱۳۳) از وست:

به خون آلوده مژگانم چه نسبت شاخ مرجان را
که دل خون کرد اشک سرخ من لعل بدخشان را
به یک وا کردن بند قبا دادم دل و جان را
به یک افشاندن درمان دهم برباد ایمان را
ز ضعف ناتوانی رفت دامانش ز دست من
پیٔ وضع خجالت چاک می سازم گریبان را

این قدر فکر هلاک عاشق مسکین چرا
وعدهٔ امروز کردن آمدن فردا بس است

چو پرسیدم بیان را دیدهٔ تو تامل کرد و گفته دیده باشم

اگرچه کوه تمکینم چو به نشینم به راه او
پر کاهی اگر جنبد به استقبال برخیزم
ز دامان دراز خوش خرامان چشم اندازم
که گر سازلد چون خاک رهم پامال برخیزم

گفتم که باز ده دل ما را که برده ای — چین برجبین فگنده به گفتا سپرده ای
آنی تو که بی تو زیستن توانم — دانی تو که بی تو زیستن توانم
گر از تو دمی جدا شدی می میرم — جانی تو که بی تو زیستن توانم

---

۳۸ = راغب، محمد جعفر خان (۱۲۱۷ھ)

اسمش محمد جعفر خان خلف هدایت الله خان، نبیسهٔ شمس الدوله لطف الله خان صادق و نبیسهٔ عزت الدوله شیرافگن خان (تذکرهٔ عشقی ۳۴۶) نسب آبائی او به خواجه عبدالله انصاری هراتی و مادری به خواجه بهاء الدین نقشبندی قدس سرهما

می رسد (لتائج الافکار ۲۸۶) متوطن شاه جهان آباد (تذکرهٔ شورش ۳۴۵) بزرگانش از قدیم به قصبهٔ پانی پت استقامت و ریاست داشتند و به خدمات حضور سلطانی عز امتیاز یافته علم نام آوری افراشتند (تذکرهٔ عشقی ۳۴۶) پدرش هدایت الله خان منصب پنج هزاری و جاگیر معقول داشت - محمد جعفر خان در شاه جهان آباد در سنه ۱۱۵۷ ھ قدم به عرصهٔ ظهور نهاده و بعد فوز سن شعور تحصیل کتب ضرور یه نمود هرگاه که صوبهٔ لاهور تا سرحد پانی پت افتاد قوم سکهان در آمد و آهالیان آن بلاد جلا وطن گشتند - جعفر خان هم از وطن مالوف بر آمد (لتائج الافکار ۲۸۶) تا سنه یک هزار و یک صد و چهار هجری همان جا (شاه جهان آباد) اقامت داشت - چندی پیش از هنگامهٔ احمد شاه درانی به سینهٔ سوزان و دل طپان با سائر خود از ان جا بر آمده و متوجهٔ صوبهٔ بهار گردیده (تذکرهٔ شورش ۳۴۵) به لکهنو آمده شاگرد جناب ارشاد ماب مرزا فاخر مکین شد (سفینه هندی ۸۶) باز در عظیم آباد محله نون گوله بیرون شهر پناه طرف مشرق تشریف می دارد - قبل ازین پرگنهٔ غیاث پور جاگیر نواب لطف الله خان صادق بوده - الحال چند دیهات این جا به حال شده است - از همان گذران به رفعت تمام از دیگر اسامی نمایند و به موجب شان خاندان خود حق این است که تصدیع می کشند (تذکرهٔ شورش ۳۴۵) بعضی از ارقام ارشاد ماب (مرزا فاخر مکین) از یاران به دست آورده و نسخهٔ تالیف نموده موسوبه گلزار جعفری گردانید (تذکره هندی ۸۶) در ریخته شاگرد مرزا رفیع سودا (تذکرهٔ شورش ۳۴۷) هنگامی که راقم در پتنه وارد شد به ملاقات آمده دیوان خود را به مطالعه در آورد - پنج شش هزار بیت خواهد بود - چون راقم از آن جا به کلکته رفت ، خبر وفات او رسید (سفینه هندی ۸۶) سال وفاتش ۱۲۱۷ ھ هجری است (حاشیه تذکره حیدری ۶۲) قبل ۱۲۰۸ ھ دیوان فارسی ، گلزار جعفری و بهار جعفری مرتب کرده است - در ریخته دیوان ضخیم دارد - دو دیوان هائی مختصر علیحده بودند - یک دیوان مختصر و یک دیوان ضخیم در کتاب خانهٔ خدا بخش بانکی پور موجود است. این چند ابیات از و است :

جلوه گر برلب بام آن مه تابان شده است
باز بالائی فلک مهر نمایان شده است

صبر کجا شکیب کو ، عاشق مبتلائی را
تا نه کند به هجر تو ، گریهٔ هائی هائی را

گوش نما و یاد کن بهر خدائی پند ما
بادهٔ سرکشی منوش ای بت خود پسند ما

دی دود روان بود به خاکستر راغب
امروز چنان سوخت کزان هم اثری نیست

کدام رنج نہان بر سر دل افتاد است
که دم زدن ز غم خویش مشکل افتاد است

---

۳۹ - آگاه ، محمد باقر (۱۲۲۰ھ)

مولوی محمد باقر آگاه تخلص ، پسر محمد مرتضیٰ صالمش از بیجاپور است - به تاریخ ۱۳ رجب المرجب ۱۱۵۸ھ در ویلور متولد شد و همان جانشو و نما یافته وکتب متداوله فارسی تا تحفته" العراقین از عم بزگوار شیخ حبیب الله خوانده بعد ازان پیش سید شاه ابوالحسن قربی درس سکندر نامه و قران السعدین نموده بعد از ان در قیام ترچناپلی در ان وقت مستقر مدراس بود - از مولوی ولی الله در نحو عربی مستفید شد و در سال ۱۱۷۷ھ مراجعت به ویلور کرد و دست ارادت به دست شاه ابوالحسن قربی داد و شامل مریدانش گردید - بعد رحلت شاه صاحب دوباره قصد ترچناپلی کرد در آن جا نواب والا جاه مرحوم نواب کرناٹک به تعظیم و تکریم پیش آمد و به مشاهراه دو صد روپیه ماهانه اتالیق فرزند خویش کرد - بعد چند ماه آگاه رخت خود ازان جا بر بست در مدراس رهائش مستقل اختیار کرد- (باقر آگاه - ۱ تا ۵ تلخیص) ذات همایونش به حلیهٔ فضل و کمال آراسته بود وجودش به فنون عجیبهٔ و غریبهٔ پیراسته ، در دفتر ارباب فضل و کمال سر حلقهٔ بلند طبعان خوش خیال ، صاحب تصنیفات متکاثره و کمالات باهره ، مرد میدان سخن دانی و شمع ایوان نظم گستری الحق که درخیابان کرناٹک هم چووی سروی سرنه کشیده و از گل زمین مدراس مثل او گل رنگ افروزنه کرده -به طبع نقاد داد سخن پروازی در داده و ابواب فیوض نا متناهی برروئی طالبان دین کشاده (نتائج الافکار ۹۳) هنگامی که محمد باقر آگاه مثنوی مرات الحسن در جواب مثنوی مرات الجمال مضنفهٔ میر غلام علی آزاد بلگرامی نوشت از طرفین آغاز مباحثه و معارضه شد (باقر آگاه ۱۸۰) میر غلام علی آزاد که علامهٔ زمن و عالم منفرد هند و دکن بود - چون به آن جناب مقابله نمود آگاه چهار صد ایراد بر کلام آزاد نوشت - باز روئی صدائی و ندائی بر نه خاست و کسی از تلامذه واحبای نیز گرد و پیش خیال جواب نه گردید بلکه چون غنچهٔ شاخ بریده نفس ور زید (رساله حق نمائی) مناظره و مباحثه فضلیت دست گاه مولوی محمد باقر آگاه و چهار صد ایراد بر فاضل متبحر آزاد خبر از تیرنگیٔ روزگار می دهد - پاس ادب رخصت نمی دهد که زیاده ازان گفته شود (معدن الجواهر) آگاه بتاریخ ۱۳ ذی‌الحجه سال یک هزار و دو صد و بست وفات یافت و در احاطهٔ خانه خود مدفون گر دید که در میلا پور واقع است مدارا المهام ریاست کرناٹک شرف الملک مولوی محمد غوث " خدمات فرد العصر ،، مادهٔ تاریخ وفات او یافت (تحفته- المنصفین ۲۳۲) یکی شا گرد انش که نام او میر مبارک الله خان و تخلص راغب بود حسب ذیل تاریخ وفات گفت (باقر آگاه ۹۳)

سروشم سال فوتش گفت آه به فردوس معلیٰ رفت آگاه

مولوی محمد باقر آگاه در فارسی و عربی و هندی بسیاری تصانیف بر موضوعات مختلفه نوشت ـ از ان ها ظاهر می شود که آگاه بر شاعری و ادب و منطق و کلام ، مذهب و وفقه ، سیرت و سوانح و اصول و احکام وغیره ها چه قدر معلومات دارد ـ از تصانیفش تنویر البصر ، لفائس النکات ، العقول اللمبین ، الدرانفس ، دیوان اشعار عربی النفخه الغربیه ، ریاض الجنان ، روضه الشهدا چهار صد ایراد بر کلام آزاد ، هشت بهشت ، دیوان اشعار فارسی و مثنویات اردو و دکنی مشهور اند ـ نمونه هائی کلام وی این است :

غم فراق تو از بس که جان کاست مرا
عصا ز آه بود جسم نا توان مرا

بستم به طرهٔ تو دل زار خویش را آخر فگنده ام به سرت بار خویش را

در خاک هم ز زلف تو داریم پیچ و تاب
سنبل چگونه سر نه کشد از مزار ما

کدامی شمع رو باشد نهان در پردهٔ چشمم
که فانوس خیالش گوهر اشک من است امشب
سر خود گیر ای زاهد اگر خواهی سر خود را
که اندر بزم رندان شور به شکن به شکن است اشب

از شرم هم چو غنچهٔ افسرده نیست وا
یارب لب جراحت من عذر خواه کیست ؟

از بس به تماشائی جمال تو نگا هم
چون رشتهٔ باریک به گلدسته نهان است

چنان به دور لبت جوش باده پیمائی ست
که چشم محتسب آئینه دار رسوائی ست

ز چشم تو نه هراسم اگرچه مست بود
ولی ز زلف تو ترسم که سخت سودائی ست

شیخ در خم خانه با هر مست یاری می کند
ظاهرا بادختر رز خواست کاری می کند

شب که محراب دعایم خم ابروئی تو بود
آیهٔ النور به تکرار من از روئی تو بود

از دل سوزان من هرگز نه شد آگاه کس
بر مزار بی کسان گو یا چراغم کرده اند

شده ست کشتهٔ ناز تو زندهٔ جاوید
به خنجر تو مگر آب زندگانی بود
به کوچهٔ تو زمین گیر شد برنگ غبار
اگر چه آه سبک سیرم آسمانی بود

در نگاه من کدام آئینه رو گرم رم است
کز خیالش مشق بی تابی کند سیماب اشک

ضعیفم طاقت هوئی نه دارم گل افسرده ام بوئی نه دارم

نهان در چشم خود تا جائی آن گل پیر هن کردم
نگه تا وا شود هر لحظه سیر صد چمن کردم
ز دست عشق آن سنگین دل شیرین دهن آخر
زدم بر شیشهٔ دل سنگ و کار کوه کن کردم

شور بختئی مرا بین که به این قرب هنوز
تلخ کام از لب شیرین شکر بار تو ام

بود از فیض حسنت طبع من رشک چمن لیکن
ز فکر آن دهن چون غنچهٔ افسرده خاموشم

بسر دارم ز سودائی نگاهش شور صد محشر
نفس دزدد به خود صور قیامت گر کشم هوئی

۴۰ ۔ شفیق ، لچھمی نارائن (۱۲۲۳ھ)

شفیق تخلص لچھمی نرائن ماتھر از قوم کھتری کپور است جد او بھوانی داس همراه اردوئی عالمگیری از لاهور وارد دکن شده در اورنگ آباد رنگ توطن ریخت و به صیغهٔ نوکری بسر برده ذی اعتبار بر آمد و درین جا صاحب اولاد گردید ۔ ولد متوسطه او که والد شفیق است ده ساله بود که بهوانی داس رخت سفر آخرت بر بست رائی منسارام در ظل عاطفت لاله جسونت رائی که هم جدی بود تربیت یافته در وقت نواب آصف جاه غفران مکان به پیش کاری شش صوبه دکن مامور شدو تابه چهل سال سرانجام داد نیز نواب صمصام الدوله بهادر مرحوم که در آدم شناسی و فیض رسانی یکتائی زمانه بود در ایام و کالت خود به سفارش حضرت آزاد به منصبی نواخت و پیش کاری بخششی الممالک دکن عنایت کرد ۔ رائی منسا رام هردو خدمت ذیشان را به آئین شائستهٔ سر انجام داد (گل رعنا ۹۳) شفیق بتاریخ دوم صفر المعظم ۱۱۰۸ھ جامهٔ هستی پوشیده ، و در عمر یازده سالگی به خدمت قبلهٔ بر حق شیخ عبدالقادر صاحب کتب متعارفه سند کرده از سواد و بیاض واقف گردید ۔ ازان جا که شعر را دوست می داشت به سلک تلامذه حضرت میر غلام علی آزاد در آمد و به توجهٔ میر عبدالقادر مهربان که یکی از مهره تابان آفتاب است صاحب تخلص قرار داده ۔ دیوان غزلیات مردف قریب دو هزار بیت مرتب ساخت چون سال هژده از عمر گذشته باشد ۔ چون مطلع شد که میر محمد مسیح صاحب تخلص گذشته باشد به جناب فیض ماب میر صاحب (غلام علی آزاد بلگرامی) التماس تخلص نمود ۔ آن جناب از راه شفقت شفیق تخلص عنایت فرمودند (چمنستان شعرا ۹۴) در اقتدار صمصام الدوله به منصب و خطاب دولت چند سرفراز شد (گل رعنا ۹۴) و در زمرهٔ ملازمان نظام علی خان آصف جاه ثانی انسلاک یافت و بعد او به پسر آن جناب عالی جاه وابسته شد و در ۱۱۷۷ هجری با همراه وی از اورنگ آباد به سمت حیدر آباد قصد سفر کرد و همان جا سکونت پذیر شد (مقدمه شام غریبان) او در ابتدائی قیام حیدرآباد حیدرآبادیان را پسند نه کرد و در یک مثنوی به هجو حیدرآبادیان مختلف پیشه نوشت و نسبت پیر زادان این شعر گفت (داستان ادب حیدرآباد ۶۰)

پیر زادان حیدر آبادی   همه فرعونی اند و شدادی

در زمانه قیام حیدرآباد در ۱۲۰۰ هجری تنمیق شگرف در ۱۲۰۳ هجری حقیقت هائی هندوستان ، در ۱۲۰۸ھ ماثر آصفی و در ۱۲۱۳ھ بساط غنائم تصنیف کرد که آن ها از تاریخ و حالت سلاطین حیدرآباد ودکن عبارت است (مقدمهٔ چمنستان شعرا) آخر کار در اوایل مائه و ثالث رخت حیاتش به آتش کدهٔ فنا سوخت (نتائج الافکار ۴۰۰) در کتب خانه آصفیه حیدرآباد دکن مخطوطه دیوان سخن اورنگ آبادی که شاگردوی بود است ، در آن قطعهٔ تاریخ وفات شفیق موجود است ۔ از مصرعهٔ آخرش

،، وائی مشاطه معانی رفت ،،

سال ۱۲۲۳ هجری برمی آید (مقدمهٔ گل رعنا) - شفیق صاحب تصانیف کثیره بود تذکره هائی شعرائی او شام غریبان ، گل رعنا ، چمنستان شعرا بسیار مشهور اند ـ خطی نسخهٔ دیوان ریخته که در آن صاحب تخلص کرده است در کتاب خانه انجمن ترقی اردو کراچی موجود است ـ از کلام اوست :

بر دل ما التفاتی هست چشم یار را
الفتی بسیار با مینا بود میخوار را
چشم او بر ما نگاهی گر ندارد عیب نیست
می شود پرهیز لازم مردم بیمار را
گر خود آرائی هوس داری شنو عرض شفیق
اندکی تحریف باید چهرهٔ گلنار را

فزود جلوهٔ او سیل گریهٔ ما را
طلوع ماه کند پیش آب دریا را
بگوش زاهد پیر این سخن مگر نه رسید
که فیض عشق جوان می کند زلیخا را

صبح گاهی دید او آئینه را — داد شکل آبرو آئینه را
خاکساری صیقل دل می شود — خاک می سازد نکو آئینه را
جلوهٔ قدرت تماشه کردنی ست — داد آن گل رنگ و بو آئینه را

غیرت یکتائی او جوش زد — زد به سنگ آن تند خو آئینه را
آتش خارا گداز حسن او — می نماید آب جو آئینه را

تعالی الله چه دولت شد میسر ناگهان امشب
که آمد برسر بالین من آن جان جان امشب
هم آغوشم با جانان طالع بیدار را نازم
مگر در خواب نوشین است چشم آسمان امشب
چو گل ریزی که ریزد بر زمین گل هائی آتش را
مرا افتاد لخت دل ز چشم خون چکان امشب

گر یہ می آید مرا بر حال خود در فصل گل
گشت آب رفتهٔ در جو نگارم بر نه گشت
هر کسی را می رسد نوبت به دور آسیا
بر مراد خاطر من روزگارم بر نه گشت
سخت حیرانم چه پیش آمد الهی خیر کن
دیر شد باد صبا از کوئی یارم بر له گشت

به زور لعل دلم بردهٔ و انکار است
فدائی ناز تو صد لعل این چه کردار است
تو چشم را همه سو افگنی و من ترسم
ازین سبب که مزاجش علیل بسیار است
به جانب دل ما هم توان نگاهی کرد
ترا همیشه به آئینه گر سروکار است

نقد جان در عوض عشق بتان این همه نیست
منفعت گر نه دهد دست زیان این همه نیست
انقلابی عجبی گردش گردون دارد
می بیارید که عمر گذران این همه نیست
دل و دین داده خریدم قدح بادهٔ ناب
شکر درگاه الهی که گران این همه نیست

چه ستم هابه دل از چشم سیه مست تو رفت
شیشهٔ تحفه صد افسوس که از دست تو رفت
آه را ضبط نه کردی به تحمل ای دل
حیف مصراع بلند از نظر پست تو رفت

شکست توبهٔ مارا بهار شد باعث — هزار بار نوائی هزار شد باعث
خداگواه که می را به لب نه آلودم — برائی مستئی من چشم یار شد باعث
دماغ رفتن کوئی بتان له بود مرا — ولی چه چاره دل بی قرار شد باعث

ظالمان را باشد از روز ازل کردار کج — هست عقرب را دم کج، مار را رفتار کج

چه باشد گر به عالم مهربان شاهی چنین باشد
میان هالهٔ آغوش من ماهی چنین باشد
من از دست دل خود روئی آسائش نمی بینم
کجا آرام چون در سینه بد خواهی چنین باشد
نه می گویم که برمن جور کن یا مرحمت فرما
به قربانت روم گاهی چنان گاهی چنین باشد
به زلف عنبرینش می کنم چون شانه گستاخی
مرا هم گر میسر دست کوتاهی چنین باشد

دمی که شور جنون آشکار خوا هم کرد
هزار جیب نثار بهار خواهم کرد
قسم به مصحف رویش به کعبه رخ نه کنم
طواف کوچهٔ او بار بار خواهم کرد
نهال بید نشانم به تربت مجنون
اگر غزالهٔ خود را شکار خواهم کرد
براه مقدم آن آفتاب عالم تاب
چو شبنم نگران انتظار خواهم کرد
غبار من نه تواند که گرد او گردد
چه سان رفاقت آن نی سوار خواهم کرد
دلم مسوز که این لعل بیش قیمت را
پس از وفات چراغ مزار خواهم کرد
شنیده ام که به سوئی شفیق می آئی
بیا بیا که دل و جان نثار خواهم کرد

غم نیست اگر از تو جفا شده شد باشد
بر غیر نه شد بر سر ما شد شده باشد

دل ز ابرویت فغان دارد هنوز　　کشته تیغ تو جان دارد هنوز
سوختم در راه عشق او تمام　　بد گمان من گمان دارد هنوز
هم چون خورشیدی که باشد در سحاب　　چهرهٔ خود را نهان دارد هنوز

بهار عمر کجا می روی خدا حافظ　　زکف چو رنگ حنامی روی خدا حافظ

صد چمن را رنگ افزودم بہار کیستم
داغ ها را وا نمودم لاله زار کیستم
دامنی پر کردهٔ دارم ز مروارید اشک
سخت حیرانم که در فکر نثار کیستم
صد چمن گل کرد و آخر گشت هنگام بهار
چشم نرگس گشته ام در انتظار کیستم

تا قیامت نه توانم ز مکان بر خیزم
زلف او بسته بفگند چه سان برخیزم

۴۱- افسوس، میر شیر علی (۱۲۲۴ھ)

میر شیر علی افسوس ابن علی مظفر خان برادر زادهٔ غلام علی خان، پدر و عم وی در بنگاله کمال ثروت داشت - افسوس که از چندی فلک پلنگ فطرت به روباه بازی او را در شاخ افلاس آویخته و به ناخن کینه جوئی رشتهٔ اقتدارش گسیخته - اکنون در بلدهٔ لکهنو به سرمی برد (تذکرهٔ مسرت افزا ۲۴) داروغهٔ توپ خانهٔ نواب عالی جاه قاسم خان بهادر بود - شعرکم از معاصرین امی گوید - به شاگردئی میر حیدر علی حیران اقرار دارد - اگرچه پیش ازین چندی از میر سوز نیز استفاده کرده - وطن بزرگانش نار نول است (تذکرهٔ هندی ۲) روزی در مشاعره بر مطلع میر قلندر بخش جرأت معترض شد و گفت گل بازی بی اضافت نا موزون است - جرأت از مرزا رفیع سودا استفسار کرد مرزا موزون قرار داده و هجوی نوشت که ازان اصلاح میر شیر علی افسوس مقصود بود (خوش معرکهٔ زیبا ۸۸) جوانی است ظاهرو باطن آراسته، به حلم و حیا و پیراسته، ذهن، سلیم و طبع فهیم دارد - الحال در سرکار نواب سالار جنگ بهادر سرفراز است - با فقیر از سبب هم نشینئی صحبت شعرا اکثر ملاقات می شود - هر سخنی که می گویم از راه منصفی درست می داند - فکر اوایل را تمام شسته الحال شسته و رفته می گوید (تذکرهٔ میر حسن ۲۱) با فقیر بسیار دوستی ویک جهتی داشت چراکه در علم طب به خدمت فیض درجت حضرت قبلهٔ و کعبه دو جهان زبدهٔ علمائی هندوستان، مجتهد زمانه، محدث یگانه مسیحائی وقت مخدومی و استادی جناب حکیم آغا محمد باقر صاحب قبله غفرالله ذنوبه نسبت تلمذی داشت و بنده و او مدتی هم درس بوده ایم و آخر به اعانت و سفارش خان رفیع الشان مرزا فخرالدین احمد خان بهادر مغفور و مرحوم در سرکار فیض مدار کمپنی انگریز بهادر به صیغه شاعری و اردو دانی نوکر شد - مدتی در کلکته مانده آخر همان جابه اجل طبیعی درگذشت - تاریخ وفاتش این است :

از جهان رفت میر شیر علی　　کرد هر پیر و هر جوان افسوس
بود افسوس چون تخلص او　　همه کردند شاعران افسوس
گفتم از روئی درد تاریخی　　رفت افسوس زین جهان افسوس

در معلومات فن و بندش سخن از هم سران به هیچ وجه پایه کمی نه داشت - اکثر اقسام سخن را به خوبی گفته ، صاحب دیوان است - (دستورالفصاحت ۲۱۰) این دو شعراز وست :

از حال دل زار من او را خبری نیست
ای آه وفغان از تو که به هیچت اثری نیست
که می گوید که نخل قامت او بی ثمر باشد
بگویندش به بین سیب زنخدان گر نظر باشد

۴۲ - محبت نواب محبت خان (۱۲۲۴ھ)

نواب محبت خان محبت خلف نواب حافظ الملک رحمت خان بهادر است که مالک بریلی بودند. تولد ایشان در آن ملک رو نمود (سفینهٔ هندی ۱۹۱) سال ولادتش ۱۱۶۵ھ است (حیات حافظ رحمت خان ۳۱۳) بعد تحصیل علوم به گفتن شعر هندی زبان کشادند (سفینهٔ هندی ۱۹۱) بعد شهادت پدر به همراه خاندان خود در قلعه اله آباد مقید گشته بود بعد ازان در ۱۱۸۸ھ به طلبئی آصف‌الدوله معهٔ خاندانش در لکهنو آمده مقیم شد - (حیات حافظ رحمت خان ۳۱۳) اصلاح اشعار هندی از جعفر علی خان حسرت می گرفتند آخر به گفتن اشعار فارسی میل کرده ، شاگرد مرزا فاخر مکین شدند - چند روز مجلس مشاعره در خانهٔ خود ترتیب دادند (سفینهٔ هندی ۱۹۱) میان جرائت در سرکار او ملازم بودند - (دیوان جرات) به تحریک فرنگی پسری قصهٔ سسی پنون به زبان هندی نظم نمود (مجموئه نغز ۱۶۰) بسیار خلیق ، پسندیده مزاج ، عالی منش و شیر بن گفتار الله - بامؤلف ربط دوستی دارند (مجمع الانتخاب ۱۳۱) اشعار به سمع فقیر نه رسیده مگرغزلی که تازهٔ مرثیه لما که در بیان مفارقت اقربا و آوارگئی وطن و مهاجرت خویشان و حالت پر ملالت خود مشتمل بر غم والم و اندوه و بلا که برش کم از واقه کربلا نه بود وقتی که پدرش حافظ رحمت خان و افواج فرنگ اتفاق جنگ افتاده خان موصوف از زخم گولهٔ بارود مورد رحمت الهی شهید اکبر گشته و مردانه وارجان داده - موزون نموده (طبقات الشعرا ۱۰۳) نواب محبت خان مجبت به قدر قلیل که شایان ملازمانش نه باشد از دست سران فرنگ یافته بسر می کند (مجموئه نغز ۱۶۰) و بتاریخ ۱۳ صفر ۱۲۲۴ھ به مقام لکهنو وفات یافت وهمان جا مدفون گشت (حیات حافظ رحمت خان ۳۱۲)مثنوی سسی پنون

آمد نامه در قواعد زبان فارسی ، لغات عربی و فارسی ، دیوان ریخته و فارسی ازو یادگار است ـ نسخه هائی آن ها در کتاب خانهٔ هائی رام پور ، انجمن ترقی اردو کراچی و برٹش میوزیم موجود اند ، نمونهٔ کلامش این است :

دست شوقم گر چنین سوئی گریبان می رود
چاک هر دم از گریبان تابه داماں می رود
پیچ و تابم از جنون گر نیست خاک من چرا
گرد بادی می شود سوئی بیابان می رود

عاشق زارم مرا از درد پیدا کرده اند
این گواهم بس که رنگ زرد پیدا کرده اند

باز تشریف ز شفقت سوئی ما آوردی
خوش بیان ! ای غم جانان که صفا آوردی
بهر من رنج و غم و محنت و اندوه والم
آه ای عشق چه گویم که چها آوردی
کرده بودیم وفاها و جفا ها دیدیم
به تو این بود حق ما که بجا آوردی
پیش آن خسرو خوبان چه بری نذر حقیر
ای محبت تو دل خویش کجا آوردی

یا رب از آزار عشقم هر نفس بیمار ساز
بر دل و جانم مسلط هر دم این آزار ساز
هر نفس در کام جان من شراب شوخ ریز
بی خود از خویشم کن و در عشق خود هشیار ساز
بر در کس که روم جز آستان در گهت
کار من دیگز که سازد چون تو باشی کار ساز
صبح کن شامم ز نور خویشتن چون آفتاب
جلوه فرمائی ز خواب غفلتم بیدار ساز
عشق گر کفر است کافر بنده را کن ای خدا
در محبت دین بود یا رب مرا دین دار ساز

به صحرائی محبت از تو در دیوانگی افزون
که می دانست ای مجنون محبت خان شود پیدا

سوخت پروانه محبت بر شمع   در محبت تو ازو کم نه شوی

هر چه درکار است حاضر جان من   جان من حاضر اگر درکار تست

از تپ خورشید محشر نار غم   بر سر من سایه دیوار تست

تو محبت طوطئی خوش لهجهٔ   خلق شیرین کام از گفتار تست

چشمت به ابرو ز مژه ملک جان گرفت
کشور به تیغ ناز بلی می توان گرفت
دنیا و آخرت همه خال و خطت گرفت
آن این جهان گرفت و این آن جهان گرفت

اهل خرابه را به تماشه چه احتیاج
ویران دلی چو هست به صحرا چه احتیاج

نفع و ضرر نه ماند به بازار او مرا
سودم زیان شده است به سودا چه احتیاج

عزیزم دارد آن یوسف که گوید   کسی شاید که خوابی دیده باشد

چشم ای ماه شب و روز به گریان است
خلق گویند که ام سال عجب باران است
در محبت تو مرا آه نه دانی صادق   باوجودی که مرا نام محبت خان است

دل زخود رفته براه طلبت تا بر خاست   باز نه نشست دمی تاکه ز دنیا برخاست
چون تو برخاستی از بهر علاج جانان   شور افتاد به عالم که مسیحا برخاست
بس که گردید فزون گرمی و اشک وآهم   آب شد آتش و دود از دل دریا برخاست
یار موجود در آغوش نمی بیند کس   ای محبت ز جهان دیدهٔ بینا برخاست

ز سرگذشت محبت ز هر که پرسیدم
به عارض اشک بپا پی چکید و هیچ نه گفت

رفتی ز دیده لیک نماٹی به چشم من
از بس که نقش روئی توام از نظر نه رفت

تا که در بر دل فکارم هست　　یاد گار تو در کنارم هست

تا گفتگوئی عشق ترا گوش کرده ایم
در یاد هرچه بود ، فراموش کرده ایم

رویم به بین شگفته که در عین خرمی
چون گل هزار چاک شود پیرهن مرا
صیاد گر ز باغ جدا گشته ام چه غم
از خون خود قفس شده رشک چمن مرا

قاصد از شهد و شکر به سخنی می گوید
زان که حرف از لب شیرین دهنی می گوید
دلم از سینهٔ پر داغ حدیثی دارد
بلبلی حرف بهار چمنی می گوید
گل فشان آمده هر وقت محبت به کلام
زان که هر دم سخن گل بدلی می گوید

خون جگر کند لب لعل تو لاله را　　سازد اسیر چشم غزالت غزاله را
در یاد شام زلف تو و صبح روئی تو　　تا کی زدل کشم شب و روز آه و ناله را

گر کشش من اثری داشتی　　یار به سویم گذری داشتی
آن که جهان را به نگه زنده کرد　　کاش به ماهم نظری داشتی
دانهٔ مهر از به دلش سر زدی　　نخل امیدم ثمری داشتی
گر رخت از پرده برون آمدی　　شام محبت سحری داشتی

---

۴۸ - میر ، میر محمد تقی (۱۲۲۵ هـ)

میر محمد تقی المتخلص به میر ، مولدش مستقر الخلافه اکبر آباد (مجمع النفائس ۴۰۴) همشیر زادهٔ سراج الدین علی خان آرزو مغفور است (مقالات شعرا ۹۱) در اواخر

یک هزار و یک صد و سی و پنج هجری ولادت واقع شده (نوادر الکملا) بعد واقعه هائله پدر به تلاش روزگار در اطراف شهر استخوان شکسته لیکن طرفی نه بسته ، یعنی چاره کار در وطن نیافته ، نا چار به غربت شتافته ، رنج راه بر خود هموار کرده ، شداید سفر اختیار کرده ، به شاه جهان آباد دهلی رسید ، بسیار گردید ، شفیقی نه دید آخر کار خواجه محمد باسط که برادر زادهٔ صمصام الدوله امیر الامرا بود ، عنایتی به حالش کرد و پیش نواب برد ، نواب چون او را دید ، پرسید که این پسر از کیست ؟ گفت از میرمحمد علی است - فرمود از آمدن این پیداست که ایشان از جهان رفته باشد، پس از افسوس بسیار سخن زد که آن مرد برمن حق ها داشت ، یک روپیه روز از سرکار من به این پسر می داده باشد تا عهدی که نادر شاه بر محمد شاه که حالا به فردوس آرامگاه ملقب است مسلط شد و نواب مذکور به سبب پیش جنگی کشته افتاد ، آن روزینه می یافت و نان و لمک می خورد و بسر می برد - بعد شهادت صمصام الدوله امیر الامرا باز به اکبر آباد رفت ، کسالی که پیش والدش خاک پائی او واکحل بصر می ساختند یک بار از نظر انداختند (ذکر میر ٦٢ تا ٦٣) مشهور است که به شهر خویش با پری تمثالی که از عزیزانش بود در پرده تعشق طبع و میل خاطر داشته آخر عشق او خاصهٔ مشک پیدا کرده می خواست که بخیه به چار سوئی رسوائی به شکند و حسن بی پرده به جلوه گری در آید از ننگ افشائی راز و طعن اقربا با دلی بغل پروردهٔ حسرت و حرمان و با خاطر ناشاد دست و گریبان قطع رشتهٔ حب وطن ساخته (تذکره بهار بی خزان ٩٩) به عمر هفت و ده سالگی در دهلی باز آمد و به خانهٔ خالوئی خود سراج الدین علی خان آرزو اقامت ورزیده و تکمیل عقلی و نقلی نموده (نوادرالکملا) چون قابل این شد که مخاطب صحیح کسی می توان شد نوشتهٔ اخوان پناه رسید که میر محمد تقی فتنهٔ روزگار است ، زینهار به تربیت او نه باید پرداخت و درپردهٔ دوستی کارش باید ساخت آن عزیز دلیادار واقعی بود نظر بر خصومت اندیشید - در این ایام خاطر گرفته اش گرفته تر شد ، دل تنگش تنگ تر گردید ، وحشتی پیدا کرد و از چندی با سعادت علی نام سیدی که از امروهه بود برخورد - آن عزیز او را تکلیف موزون کردن ریخته که شعریست بطور شعر فارسی به زبان اردوئی معلی بادشاه هندوستان و در آن وقت رواج داشت کرد میر مشق خود به مرتبهٔ رساند که موزونان شهر را مستند شد ، شعرش در تمام شهر دوید و بگوش خرد و بزرگ رسید (ذکر میر ٦٣ تا ٦٤) هر هفته روزی به خانه اش اجتماع ریخته گویان می شود (مقالات شعرا ٩٩) میر در قیام دهلی به روسائی عظام و امرائی کرام در خورده بر خورد و به فراغت تمام خوبی مالا کلام به اعزا و اقربا زندگی بسر می برد (نوادر الکملا) به سبب رعونت و گردن کشی که خلقی اوست زبان زد زبان آوران شده و باعث عیب جوئی سخن وران در زبان شان افتاده - هر یکی را حوصلهٔ عیب جوئی او بهم رسید - تذکرهٔ نکات الشعرا تالیف اوست در آن عجب نکته چینی در کلام شعرائی ریخته نمود - هر کرا یاد نموده به تحقیر و بی ادبی آورده اشعار ایشان را بی رتبه و ناپسندیده

چیده ذکر کرده ـ شنیدم که محمد تقی میر مسود نیست ـ میر ناصر مرحوم والد میر درد به مشاهدهٔ جو دت طبعش در عنفوان جوانی و آغاز حالش می گفت که محمد تقی میر میدان سخن وری خواهد شد، از آن روز خود را ملقب به میر ساخته (تذکرهٔ مسرت افزا ۱۹۹) نواب آصف‌الدوله مرحوم مغفور بعد رحلت مرزا رفیع سودا میر را از شاه‌جهان آباد فخریه طلب داشته به منصب عالی ملازم ساخت و از خاطرداری و پاس مشار الیه هیچ دقیقه فرو نمی گذاشت حالانکه جناب میر به غرور کمال واستغنائی تصوف که مضمر به خاطرش بوده اکثر کم التفاتی و بی اعتنائی به حال مردم نمود بلکه گاه گاه به امرا هم، روزی میر صاحب قصیده تازه گفته به دربار آور دند ـ نواب وزیر که از چاشت فراغت کرده متوجهٔ شنیدن شد ـ میر صاحب شروع به خواندن کردند و وطول دادند اتفاقاً آن روز ملا محمد مغل را که تازه از ولایت آمده و شاعر هم بوده بر ائی ملازمت آورده می خواست که آن هم چیزی در مدح حضور به خواند و تطویل قصیدهٔ میر وقت نه گزاشت ملا محمد مغل تنگ آمده گفت که میر صاحب قصیدهٔ خوب است اما طولانی، اگر دماغ نواب صاحب وفا نمی‌کرد که می شنید- میر به مجرد استماع بیاض از دست انداخته ومنغض شده و گفت که اگر دماغ نواب وفا نمی کرد دماغ من کجا وفا می نماید مطلق پاس حضور نه نمود ـ نواب که خود خلق مجسم بوده استمالهٔ مزاج میر به کمال مهربانی و منت ها نمود و بقیه قصیده هم تمام شنید و خاطر ملا محمد مغل هیچ نه کرد (دستور الفصاحت ۲۵) گرد ون بی مدار، فتنه اساس و زمانه غدار و نا سپاس است کسی بیند که نه آزارد ـ جگر میر را به حوادث گو نا گون فگار ساخت و آسوده را شکار آزار کرد ـ در سالی مایهٔ ناز پرور آغوش ناز دختری و در سال دیگر مرهم جگر افگار، خلف کا مگار و در سالی دیگر اهلیهٔ عفت شعار به کنج مزار آسودند ـ قیامت آشکار و محشر پدیدارشد ـ در حواس و مزاج اختلال کلی راه یافت برداشتگیٔ خاطر از دنیائی نا پائیدار از حد افزون و شوق جان سپردگی از اندازه برون رفت دامان عزلت محکم گرفتند ـ مجالس و محافل را وداع نمودند آخر در شهر ربیع الثانی عوارض مزمنه رو به ترقی آور دند درد قولنج که جلیس قدیم و همراز و ندیم بود ساعتی نه گزاشت وجع مفاصل قوائی جسمانی را معطل ساخته و آزار به مرگ انجامید (نوادر الکملا) بروز جمعه بستم شعبان المکرم بوقت شام سنه یک هزار و دو صد و بیست و پنج هجری بود که در شهر لکهنو محلهٔ ستهتی بعد طی نه عشره عمر به جوار رحمت ایزدی پیوستند و بروز شنبه بسیت یکم ماه مذکور وقت دوپهر در اکهارهٔ بهیم که قبرستان مشهور است نزد قبور اقربائی خویش مدفون شد (دیوان چهارم میر) قریب

چهار صد کس حاضر جنازه اش بودند و بعد ازان شنودندگان و عقیدت مندان جوق در جوق نماز غائبانه گزرادند (نوادر الکلاء) تذکره شعرائی اردو موسوم به نکات الشعرا خود نوشت حالات به عنوان ذکر میر و چار دیوان هائی ریخته و یک دیوان فارسی و یک کلیات فارسی و متعدد مثنویات و مراثی و قصاید و فیوض میر مشتمل بر حکایات صوفیه از و یادگار است - خطی نسخه هائی تصانیفش در متعدد کتاب خانه هائی برصغیر پاک وهند موجود اند - انتخاب کلام فارسی این است -

از ما حکایت غم دل می توان شنید
ما خوب می کنم بیان این مقاله را
یک ره تو هم به پرس ازو ای نسیم صبح
من خود نیافتم سبب داغ لاله را

به جمع ماتمیان حرف من اثر دارد
به بزم عیش نداند کسی زبان مرا
ز ضعف میر به چشم کسی نمی آیم
لطافتی ست چو جان جسم نا توان مرا

ای ز انعام تو وا شد غنچه امکان ما
آب در جو دارد از لطف تو باغ جان ما
دیده ترکی تسلی بخش عاشق می شود
منعٔ طوفان شود یا رب سر مژگان ما
این نه پنداری که مردن موجب آسودن است
مرگ هم یک منزل است از ره بی پایان ما
یا کسم گر کار افتد جرم ما را نیست قدر
یک پر کاه است کوه شامخ عصیان ما
میر اگر این است جوش گریه در هجران یار
ابر خواهد برد آب از دیدهٔ گریان ما

دل که در سینه می طپید مرا ... این زبان از مژه چکید مرا
دست هر دم به تیغ بردن او ... میر در خاک و خون کشید مرا
عمر من بر در کسی به گذشت ... که نیا مد یکی به خانهٔ ما
حیف در شوره زار عالم مهر ... صبر تا کشته سوخت دانهٔ ما

ز ضعف هر نفسم چشم بسته می گردد
ترا خیال که مایل به خواب می گردم

به مردن تسلی شدم ورنه میر نهایت نه بود آرزوئی مرا

از غریق چو من چه آگاهی خاک افتاد گان ساحل را

من ای همدم مصیبت دیده ٔ تر چون میرکم دیدم
سخن از محنت خود تابه گوید چشم تر دارد

در خواب عدم هم دل آسوده نه داریم
مردیم و همانست تمنائی وصالت

طور و طرز رفتن اهل جهانم داغ کرد
عالمی بگذشت ازین راه و نشان معلوم نیست

غافل مشو ز رفتن کین طاق چرخ نیلی
از گرد راه یاران برخاسته غباری

وقت رحیل آه به خواب گران گذشت
تا چشم وا کنم ز نظر کاروان گذشت

وقت آن کس خوش که گلزار جهان را دید و رفت
هم چو گل بر بی ثباتی هائی خود خندید و رفت

خیال دیر و حرم را ز سر بدر کردم
به سجده عمر و درین خانه سر بسر کردم

مرا ز دیر و حرم مطلبی نه بود ای شوخ
نه فرط شوق تلاش تو در بدر بودم

رفته‌ٔ شوق شود دیر و حرم را بگذار
طوف کن مير بهر در به سجود آمده را

باری یک گونه ازین دیده‌ٔ خونابه فشان
بر رخ زرد من غم زده رلگ آمده است

مهر شد موقوف با این جا محبت رسم نیست
یا مزاج ما دگر شد یا جهان دیگر است

دل از پی‌ٔ او غرق به دریائی بلا بود
و آن گوهر نو سر به کناری دگری داشت

از دل چه حکایت کنم اکنون که بجا نیست
زین پیش ترا این قطره‌ٔ هم جگری داشت

جلوه ها داریم و از هر جلوه‌ٔ خود گشته ایم
خود تماشائیم و خود محو تماشا گشته ایم

دل می کشدیه هوا هنگام کار آمد　　شوریست در سر من شاید بهار آمد

از راه طلب خبر نه داریم　　مائیم و همه شکسته پائی

نی سرا شکی نی چراغ نی گلی　　از سر خاکم چه بی رحمانه رفت
من چه دانم راه و رسم خانقاه　　عمر من در خدمت میخانه رفت

در ان جا سر می زد شب از شعله‌ٔ من آهی
نه شد معلوم آن جا صبح‌دم غیر از کف خاکی

باتو برهنه خفته ام سینه به سینه لب به لب
راز نهان به شنفته ام سینه به سینه لب‌به‌لب

لذت وصل می کشد میر مرا درین غزل
نی زهوا شگفته ام سینه به سینه لب به لب

وفائی گل اگر معلوم می شد لمی بستم درین باغ آشیان را

از ناله میر بس کن بی درد چند سازی
آزرده ره روان را رنجیده هم نشین را

سینه ام چاک کن و سوئی دل خسته به بین
تا به دانی مژهٔ برهم زدن یار چه کرد

من به خاک ره برابر گشتم و یک کس نه گفت
بود خاک افتادهٔ در سایهٔ دیوار ما

ابتدائی عشق رادیدم به چندین رانگ میر
آخر آخر گریهٔ بی اختیاری مانده است

نه آه سینه خراشی نه نالهٔ و زاری شب فراق به پایان چسان رسد باری
مروبه سوئی قفس ای صبا گلی در دست مباد رنجه شود خاطر گرفتاری
یکی به دیدن دل خستگان شوق بیا که دیده اند برائی تو رنج بسیاری

چو ره در کعبهٔ وصلش بیابی مده از دست دامان ادب را

در کوچهٔ خود میر را می دار چندی محترم
باز این مکان و جا کجا آن بی سروسامان کجا

صحبت شیخ و من رند چسان در گیرد
عشق راه دگر و عقل طریق دگر است

روزگاری شد که از دین قدیم خویشتن
میر در عشق بتان بر گشته و زنار بست

مسلم این که دارد عیب ها میر به حمدالله که چون تو بی وفا نیست

آئینه مگر دیدهٔ میر است که هر صبح
بر صورت خوب تو به حسرت نگران است

هجوم بود به یوسف که ماه من آمد نمود چهرهٔ و بازار رو شکست و به رفت

از سر کوچهٔ آن زلف گذشت است مگر
که نسیم سحر ای میر دماغی دارد

زندگی عاجزانه کرد و به مرد میر درویش خاکساری بود

بوده ام میر شهر آبادی رفته رفته خراب گردیدم

ترک ساغر گرفتم و بی می از بهاران بسی پشیمانم

کاش می داشتم ای میر زبان را در کام
آخر این زمزمهٔ صبح گرفتارم کرد

کس به کس نیست آشنا گوئی رسم مهر از دیار من برخاست

نه شوی غره بر این هستئی ایامی چند که عزیزان جهان نیست به جز نامی چند

بر سر ما به دم نزع رسیدی به عبث ما کجائیم تو تصدیع کشیدی به عبث

میر جائی که به میران محبت می سوخت
صبح دیدیم به جا مانده کف خاک آن جا

نه دیدم میر را در کوئی او لیک　　غبار ناتوانی با صبا بود

۴۴- جرات، یحیی مان (۱۲۲۵ ھ)

جرات تخلص یحیی مان است ـ قلندر بخش نام دارد و یحیی مان نام آبائی اوست بدین جهت که خود را از اولاد یحیی رائی مان می گوید و او شخصی گذشته که هنوز در محله که متصل چاندنی چوک جائی بود و باش او بود به کوچهٔ رائی مان شهرت دارد (تذکره هندی ۶۲) باعث نیرنگئی زمانه به عهد نواب شجاع الدوله به لکهنو وارد شد (مجمع الانتخاب ۴۷) در آغاز حال از فیض صحبت مستعدان شهر میمنت بنیاد فیض آباد استفاده فنون شعر و سخن نموده و نشو و نمائی بهم رسانیده (تذکرهٔ عشقی ۱۷۵) از ابتدائی موزونئی طبع مشق ریخته پیش میان جعفر علی حسرت کرد و کلام خود را به پایه پختگی رسانیده ـ چنانچه الحال به قول جمهور از استاد خویش پائی کمی نمی آرد و در شعر خود تلاش ماتمیا نه بسیار می کند و یاس تمام از کلامش ترود و مزاجش به طرف مسلسل گوئی و غزل در غزل گفتن بیشتر مایل است (تذکرهٔ هندی ۶۳) گویند که روزی در مجلس شعرا که به خانهٔ مرزا محمد تقی خان ترقی انعقاد می یافت ـ با بسیاری از تلامذهٔ خود رسیده غزل ها بر خواند و به حدی مورد تحسین و آفرین خاص و عام گشت که شنیدن شعر مشکل شد تا به فهمیدن شعر خود چه رسد ـ اتفاقاً سخن سنج بی نظیر میر محمد تقی میر در آن مجلس حاضر بود ـ جرات، جرات نموده خود را به پهلوئی میر رسانید، داد خواه اشعار خود شد ـ میر بعد ازان که دوسه بار ''سواسا'' کرد چون ابرامش در این امر از حد در گذشت ـ گفت که هر گاه ایشان بدین جد و کد می پرسند ناچار می گویم و این الفاظ هندی بر زبان نخوت تواماں وی گذشت :

،، کیفیت اس کی یہ ہے کہ تم شعر تو کہہ نہیں جانتے ہو اپنی چوما چاٹی کہہ لیا کرو (مجموعهٔ نغز ۱۰۶) ـ

مردم چشمش به عارضهٔ نزول مدت است که حلیهٔ بصر عاری بودند ـ آنچه گفت هم یاد داشت حالانکه کم از صد هزار شعر فصیح نه گفته باشد در هر مجلس و مجمع که رونق فزامی شد ـ به سبب خوش تقریری او کسی بار سخن نه یافت و هر گز بر خاطری بار لمی شد ـ صاحب عالم مرزا سلیمان شکوه بهادر دام مد ظله او را بسیار عزیز می

داشتند ـ شاگردان بی شمار بهم رسانیده ـ در هر مشاعره که می آمد نصف مشاعره بلکه زیاده از تلامذه او می شد (دستور الفصاحت ۹۹) مدتی در رفاقت نواب محبت خان محبت بود (قطعهٔ منتخب ۳۶) در ایامی که مصحفی وارد لکهنو گردید آن وقت دور دور میان جرات بود و مردم شهر همه مسخر طرز دل پسند او ، مشاراالیه چون دید که کسی ملتفت به حالش نمی شد باجرات طرحی خلاف انداخته (دستورالفصاحت ۹۰) اگر چه در علوم موسیقی و ستار نوازی نیز دستی بهم رسانیده لیکن آنچه گویند که دیوانهٔ فن شعر است که گاهی بی فکر نه ماند ، بسیار دردمند و گداز است (تذکرهٔ میر حسن ۵۰) در سال ۱۲۲۰ه از جهان فانی به عالم باقی شتافت (قطعهٔ منتخب ۳۲) مثنوی هجو برسات و کهتمل نامه هم گفته (تذکرهٔ میر حسن ۵۰) هجو در مذمت ظهورالله خان نوا بدایونی بسیار مشهور است ـ خطی نسخه هائی دیوانش در کتاب خانه هائی بر صغیر پاک و هند موجود اند ـ این دوبیت از کلام فارسی اوست :

بی روئی تو ای مه دلم آرام نه دارد
این صبح فراق تو مگر شام نه دارد

کس نیست در جهان که دو کس را یکی کند
عشق است این که شعلهٔ و خس را یکی کند

۴۵ـ اجمل ، ابوالفضل ناصرالدین محمد (۱۲۲۶ه)

ابوالفضل ناصرالدین محمد خلف الصدق شاه محمد ناصر افضلی بن شاه خوب الله اله آبادی قدس سرهما ، اسم شریف مشهور به اجمل محمدی (تذکرهٔ شورش ۳۰) اجمل تخلص " خورشیدم "، سال و لادتش است (تذکرهٔ مسرت افزا ۳۲) پدر بزرگوار در خورد سالی وی وفات یافته در صحبت سرا پا برکت شاه غلام قطب الدین اله آبادی نورالله که برادر او بود تربیت یافته (تذکرهٔ شورش ۳۰) و ازو تحصیل علم و ادب نموده و سرمایهٔ استعداد فراهم آورده درطرز فارسی قدرت بهم رسانیده در سلک معاصران خود سر بلند و ممتاز گردیده (تذکرهٔ عشقی ۴۰) بنده او را در الهآباد به هنگامی که خدمت میر بحری آن صوبه دا شتم یک دوبار دیده ام ، درویش شگفته روئی و پاکیزه وضع است ـ بیتی از زبان خودش شنیدم که می خواند بسیار خوش شدم و یاد گرفتم (سفینهٔ هندی ۱۸) الحال که سال یک هزار ویک صد و نود وشش هجری است بیتی از اله آباد فرستادهٔ ایشان به بنارس نزد راقم آثم رسیده بود (گلزار ابراهیم ۳۰) بنده با وی دو سه مرتبه ملاقات کرد ـ و کلامش شنیده (تذکرهٔ میر حسن ۱۲) سال وفات

۱۲۲۶ھ است (حاشیه تذکرهٔ حیدری ۳۳) چند نسخه از تصنیفات او به کمال سلامت و روانی یادگار صفحه روزگار است - (تذکرهٔ عشقی ۴۴) تخمیناً دو هزار بیت خواهد نمود که در معرکه و مقابلهٔ مرزا فاخر مکین گفته (سفینه هندی ۱۸) چند اجزا ئی دیوان او در خانقاه پهلواری شریف محفوظ اند - (حاشیه تذکرهٔ حیدری ۳۳) چند ابیات او این است :

بر گشتن چشم یار دیدم　　نیرنگئی روزگار دیدم

خورشید و شم بیم شب تار نه دارم　　آئینه صبحم غم زنگار نه دارم
آئینه صفت در صف کوران منم اجمل　　غم نیست اگر گرمئی بازار نه دارم

۴۶- پروانهٔ راجه جسونت سنگهه (۱۲۲۸ھ)

پروانه تخلص ، راجه جسونت سنگهه عرف کاکا جی پسر راجه بهادر رکن رکین نواب شجاع الدوله مرحوم بود (تذکره هندی ۴۶) در فارسی گوئی شاگرد سروپ سنگهه دیوانه است - در فن ریخته گوئی اول تلمذ سخن سنج بی نظیر محمد تقی میر نمود و ازان پس به میر حسن مرحوم صاحب مثنوی بدر منیر استفاده فرمود در آخر ها از همه وارسته به میان غلام همدانی مصحفی توسل جسته (مجموعهٔ نغز ۱۰۳) حالا در آوان وزیر اعظم دستور اعظم آصف‌الدوله بهادر در کنج تنهائی نشسته ، رائی مذبور در کم سنئ عمر اکثر کتب فارسی تحصیل نموده و دو اوین و تذکره هائی اساتذه فراهم آورد و قدرت شعر گوئی به درجهٔ بلیغ بهم رسانیده - گوئی سبقت از هم عصران خود ربود به دیگر فنون غریبه مثل طب و رمل و سیر کتب تواریخ و نوشتن خط شکسته و شفیعا نیز دارد (عقد ثریا ۱۰) در روز هائی که مولف از شاه جهان آباد به لکهنو رسید ، خبر آمدن این خاکسار شنیده بسیار به گرمی و تپاک پیش آمده و از همان ایام عطف عنان فکر شعر فارسی به طرف ریخته کرده و خود را به شب و روز به گفتن شعر هندی مصروف داشت در گفتن غزل و قصیده به طور مرزا رفیع را مسلم می دارد و اکثر بر صید معانی هائی تازه همت می گما رد (تذکرهٔ هندی ۴۶) روزی در مشاعرهٔ مرزا جعفر در " کینه به سینه و تخمینه به سینه " غزلی گفت و خواند - شیخ ناسخ به وساطت مرزا مغل سبقت به مرزا محسن استفسار نمود که آیا تخمینه به سینه درست است ؟ مرزا محسن تخمینه به سینه درست قرار داده و جواباً گفت ، شما خبری نیست که کاکا جی معلم است (خوش معرکهٔ زیبا ۴۱۱) در این عرصه حملهٔ حیدری را هندی می کند روزی دو داستان ازان پیش راقم هم خواند - حق این است که کمال خوب گفته و نهایت داد شاعری داده تلاش بسیار نموده معنی یگانه بی شمار پیدا می کرد از شعرائی

حال کسی همتر از وی و هم قوت او نیست در ۱۲۲۸ھ راجه جسونت سنگھ پروانه را مرگ در گرفت شیخ ناسخ به عنوان " تاریخ مردن کنور جسونت سنگھ پروانه پسر راجه بینی بہادر" قطعهٔ گفته - از ان همین سال مستفاد می شود - قطعه این است (کلیات ناسخ ۳۹۵)

از مردن پروانهٔ جان سوختهٔ — شمع بزم اهل سخن هائی به مرد
تاریخ چنون رقم نمودم ناسخ — پروانه به مرد شمع هم وائی به مرد

پروانه صاحب دیوان است (دستور الفصاحت ۱۱۱) دیوان فارسیش دو هزار بیت بر بیاض دیده شد (عقد ثریا ۱۶) این یک شعر دستیاب می شود :

ما به معنی بت پرستی می کنیم — گرچه در صورت مسلمانیم ما

۴۷- موزون، میر فرزند علی (۱۲۲۹ھ)

موزون تخلص ، میر فرزند علی متوطن سامانه ، شاعر زبردست شیرین گفتار ، صحیح النسب ، عالی تبار و شاگرد میر شمس الدین فقیر (عمدة المنتخبه ۶۵۲) دعوائی شاعری خیلی در دماغش پیچیده ، به گمان باطل خود، خود را از همه بهتر می داند و فکر شعر در زبان هندی و فارسی هر دو می کند اما میل طبعش در زبان فارسی از کمال تشیع به گفتن مثنویات مدحیه امیر علیه‌السلام و نظم کردن معجزات آن جناب مثل استادش بیشتر است (تذکرهٔ هندی ۵۹) مولف به اوایل حال اصلاح اشعار ازان غواص دریائی معانی گرفته ، از پنج شش سال به لکهنو رفته طرح اقامت انداخت و بقیه ایام حیات خود آن جا بسر کرده و در بلاد لکهنو در سال یک هزار و دو صد و بیست و نه (۱۲۲۹ھ) ازین عالم فانی به عالم جاودانی رحلت نمود (عمدةالمنتخبه ۶۵۲) دیوان فارسی و ریخته به انواع سخن سر انجام داده و تصانیف دیگر ازو بر صفحه دهر ثبت افتاد (مجموعه نغز ۲۲۷) در تاریخ گوئی مهارتی کلی دارد ، در فن شاعری بسیار ماهر و صاحب تصانیف است (عمدةالمنتخبه ۶۵۲) در ۱۲۱۹ھ مثنوی آصف نامه نوشته و در آن معرکه که درمیان وزیر الممالک آصف‌الدوله و غلام محمد خان روهیله واقع شد ، منظوم ساخته - ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی پتنه در ۱۹۶۲ع آن را مطبوع ساخت - این ابیات ذیل با مثنوی آصف نامه بر صفحه الف در کتاب خانهٔ خدا بخش بانکی پور رقم کردهٔ مصنف موجود اند-

آن که نیتش اصلاحوفی از خدا این است
آن که از ره عجب است منکر جزا این است

خود کنار بگرفت و غرق بحر دادم کرد
ننگ و نام بیگانه یعنی آشنا این است

شام هجر زلف او مو بمو پریشان است
آن که خوفم از وی بود آن سیه بلا این است

کشتیم به گرداب و هیچش اعتنائی نیست
ای خدا به خاتم ده حال نا خدا این است

گریه در فراق او غرق بحراشکم کرد
ماجرا اگر پرسی عین ماجرا این است

آن که کرد رسوایم ، آن که ساخت بدنامم
نیک نام یک عالم قیدیٔ جفا این است

غیر یافت ایمائش تا به من تمسخر کرد
شکوه از نزاع او هست اگر مرا این است

تیرم از نگاهی تو گفت شوخ چشمی بین
عشوهٔ به کارم کرد یار گفت ادا این است

ناز و عشوه اش هر یک وقت بردن دل ها
هر چه هست با آنست هرچه هست با این است

هر عقاب ره موزون جان من سزاوار است
بندهٔ گنهگارت مصدر خطا این است

۴۸۔ انشاء میر انشاء الله خان (۱۲۳۳ھ)

میر انشاء الله خان انشا تخلص ، مهین خلف مخبرالدوله سر آمد اطبائی زمان میر ماشاءالله خان جعفری النسب و نجفی الموطن است (مخزن الغرائب ۸۵) در ایام سراج الدوله وغیره حکام بنگاله هیژده زنجیر فیل به قبل خانهٔ میر شارآ الیه (میر ماشاءالله خان) بود ۔ تولد میر انشاء الله خان انشا سلمه الرحمن در همان آوان به مرشد آباد اتفاق افتاده (مجموعه نغز ۸۰) راقم حروف انشا را در صغر سن هنگام دولت نواب میر محمد جعفر خان بهادر دیده بود با والد ایشان آشنا بوده (گلشن سخن ۱۲) در صغر سن کتب صرف و نحو و منطق و حکمت تا صدرا خوانده (مخزن الغرائب ۸۵) تحصیل کتب عربیه و فارسیه و طب به قدر حال دارد ۔ از ابتدائی عمر به حکم موزونی طبع شعر در هر سه زبان می گوید (تذکرهٔ هندی ۲۱) چون به شانزده سال رسید به حضور نواب وزیر الممالک شجاع الدوله داخل جلسه شد ۔ در آن وقت دیوان هندی به طور

خود و به طرز نو بی استاد ردیف وار تمام نموده بود - دو پارهٔ ای از اشعار فارسی و عربی هم بر اوراق داشت - چون صورت مطبوع و تقریر دل پذیر یافته بود - در دربار احدی به حسن تکلم به کام او له رسید - مورد عنایات بندگان عالی و محسود اهل دربارشد - بعد چندی که نواب وزیر موصوف قضا کردو در بار آصف الدوله مجالس اراذل شده- خان مذکور چندی به لشکر نواب ذوالفقار الدوله مرزا نجف خان مرحوم و مدتی در بندیل کهند بود - چند روز بعد همپائی پدر به دهلی رفته (مخزن الغرائب ۲۸۵) دران جا مرزا مظهر جان جانان شرف ملاقات نموده و بامرزا سبحان علی بیگ راغب و سعادت یار خان رنگین موانست و دوستی اختیار کرده - مرزا عظیم بیگ مرحوم که فی‌الواقع شاعر بود بسیار خوب اما نهایت بر خود غلط ، روزی طرح انداخت و بنا بر غروری که در سرداشت لاابا لیانه به فکر مضمون و معانی افتاد در عین شناوری بحر رجز غوطه خورده به بحررمل افتاده و بعدالصرام غزل به حضور میر ماشاء الله خان برخواند - قضا را میر انشاءالله خان مجلس نشین پدر بزرگوار خود بود - حریفانه تحسین بلیغ نموده - مکرر به گوش هوش شنوده یاد گرفته و درعین مجمع شعرا تکلیف تقطیع نموده و مرزا عظیم بیگ مرحوم را ملزم ساخت - در آن وقت به وی رسید آنچه رسید و شنید آنچه شنید (مجموعهٔ نغز ۸۲) فائق تخلص مرزا عبدالقادر بیگ دهلوی خلف مرزا احمد بیگ قوم مغل اصفهانی ملازم نواب بهادر جنگ والی بهادر گره (سخن شعرا ۳۰٦) بر بنائی ضرورت شعری لفظ ''ید،، را مشدد استعمال کرد - چون به سمع میر انشا رسید اعتراض کرده و یک قطعهٔ فارسی در هجو وی گفت بعد سه سال آن بی چاره سند از قاموس نوشته فرستاد صورت این است که لفظ ''ید،، همان جا بغیر تشدید است - بعضی عر بان غیر فصیح با تشدید این لفظ رامی گویند - ظاهر است که آن صحیح نه باشد (لطائف اسعادت ۱۲۱) اگرچه وی (انشاء) به شعرو شاعری مشهور است لیکن به دالست من فن هم نشینی شدن به جائی رسانیده بود که یکتائی زمانه اش ، درین کار او را تو ان گفت - بزبان اردو و فارسی و عربی و بنگله و پوربی و مرهتی و کشمیری و ترکی و فارسی و افغانی به لهجه آن قوم سخن گفتی و نثر فارسی روان و بی تکلف خوب نوشتی ، تیراندازی ، شمشیر بازی و سوارئی اسپ نیکو می دانست - به وکالت آنچه باید همه داشت - میان رندان پیر مغان و در حلقه مشایخ شیخ مغان بود (وتائع علم و عمل ۹۳) چنانچه با محمد بیگ خان همدانی معزز بود و چند بارخودرا برائی توپ و تفنگ و تیر و نیزه انداخت و لیکن چون حیات مستعار باقی بود سلامت باز گشت و در جی نگر بر سر حرفی با مرزا اسماعیل بیگ خان برادر زادهٔ محمد بیگ خان همدانی در افتاد و کتار کشیده به طرفش دوید - هرچه بر زبان آمد بجا و بی جا مضائقه نه کرد و جان و حرمت او را جدش نگهبان شد الا در کشته شدن او جائی تامل نه بود

بالجمله از ان طرف ها باز به لکهنو آمده مدت ها مخصوصان حضور اقدس مرشد زادهٔ آفاق عالم و عالمیان مرزا سلیمان شکوه بهادر بود (مخزن الغرائب ۲۸٦) در آن ایام باعث شعر و سخن به حضور شهزاده فقیر حاضر می شد از خان صاحب (انشا) هم ملاقات روزی ماند - از فقیر بسیار به خوبی و اتحاد پیش می آمد چنانچه در ابتدائی مسودات غزلیات وغیره فقیر از خان صاحب گرفته ردیف وار ترتیب داده دیوان مرتب ساخته بعد از آن نقل دیوان خود از نزد فقیر گرفته (مجمع الانتخاب ٦۸) از سرکار سلیمان شکوه بهادر از سخن سنجان فصاحت نشان مانند شیخ ولی الله محب و میر انشاء الله خان انشا و میان غلام همدانی مصحفی و میاں قلندر بخش جرات و خان رفعت نشان سعادت یار خان رنگین در سلک ملازمان انسلاک یافته (مجموعهٔ نغز ۳۰۱) این فقیر حقیر هم چون با نسبت دیگران با وصف گوشه نشینی درین‌کار زیاده رسوائی داشت به گفتهٔ میر انشاء الله خان انشا حسب طلب حضور مرزا سلیمان شکوه با وصف کم بغلی و شکسته حالی مجلس یاران شده بود (تذکره هندی ۱۲۱) روزی میان مصحفی به حضور شهزاده در ردیف گردن غزلی بر خواند- انشا جوابش‌غزلی‌گفت مکابرهٔ شدید برپا شد - بعد ازان میان جرات و میر علی اکبر اختر درمیان آمده مصالحت نموده ولی بعد چند روز میان مصحفی در ردیف " انگلی " غزلی ساخته و بر بنائی خود سری و غرور بر خوانده - انشا به این سبب هجوی نوشته و معه شاگردان خود در صورت جلوس " سوانگ " احمد نگر به مکان وی رفته در آن وقت بعضی دست به قبضه بودند - به این امر صورت مجادله و مقاتله پیدا شد ولی بر بنائی مداخلت آصف الدوله بهادر معامله به خیر گزشت (خوش معرکه زیبا ۱۱۳) المختصر مصحفی ریختہ گو را آن قدر رسوائی کوچهٔ و بازار کرد که اگر غیرت می داشت خود را می کشت- همین بر خر سوار کردن باقی مانده بود - دگر هیچ ذلتی نه بود که نصیب آن بی چاره نه شد انشا از بس که نازک مزاج است - از ان جا هم ازوضع شده برخاست و رفاقت الماس علی خان گزید - بعد چند روز نواب وزیر الممالک مرزا سعادت علی خان در سلک مقربان خودش سرفراز فرمود و دو وقت شریک طعام می باشد - روزی نواب مرزا قاسم علی خان پسر نواب سالار جنگ را بر سر شعری رو بروی جناب عالی (نواب سعادت علی خان) ذلیل کرد (مخزن الغرائب ۲۸۸) غرض که فضایل و محامد آن عدیم المثال از فضیلت و حکمت و طبابت وغیره بسیار اند که زبان قلم از بیالش قاصر است - آخر آخر مجنون شده چند سال گزشته بودند که به همان مرض در گزشت (دستور الفصاحت ۱۰۷) سال وفاتش ۱۲۳۳ھ است - بسنت سنگھ نشاط این قطعه تاریخ وفات گفته :

خبر انتقال میر انشا دل غم دیده تا نشاط شنفت
سال تاریخ او ز جان اجل عرفی وقت بود انشا گفت

از تصانیف دیوان اردو و فارسی و کلیات اردو و فارسی بر جمیع اقسام شعر ، روزنامچه در زبان ترکی ، قصه رانی کیتکی در زبان اردو ، دریائی لطائف در قواعد و زبان هندیان در فارسی ، و لطائف السعادت مشتمل بر لطائف یادگاراند ـ

ازان فروغ که شد نور آفتاب درست
نمود پیر مغان نسخهٔ شراب درست

غلطیدن من بر در میخانه ضرور است
بر نکہت می لعزش مستانه ضرور است
به بین به طارم افلاک انجم و مه و مهر
چه دیده اند در ان جا که جمله خامش اند

ضعف آن چنان که ضبط فغان هم نمی شود
این هم نمی شود ز من آن هم نمی شود
آن اختلاط گرمیٔ صحبت کجا که او
اکنون به سوئی من نگران هم نمی شود

لباس اطلس و دیباچه تحفگی دارد
که سالکان طریقت پلاس می پوشند

صد هزاران عقده ها بکشوده است
عشق بازی طرفه چیزی بوده است
بس که در دشت تمنا گشته ام
پایم از طیٔ مراحل سوده است
توبه از می کرده ام لیکن هنوز
خرقه و سجاده ام آلوده است
آن که از دنیا و مافیها گزشت
از تعلق خاطرش آسوده است
من نه دارم علم و دانائی فقط
بی نیازی قدر من افزوده است

جذب الفت از ره جوش و خروش
از ره شفقت به من به نموده است
مرد باش و آشنائی درد باش
سید انشا این چنین فرموده است

باده نوشان که بهم انجمنی ساخته اند
شیشه را یوسف گل پیرهنی ساخته اند

اندرین بادیه آتش نفسان می باشند
اکثر این طائفه ها سوختنی ساخته الد
آنچه دربارهٔ انشا به تو مردم گفتند
هیچ در اصل نه باشد سخنی ساخته اند

ما شکوهٔ ز حال تباهی نه کردم ایم
خون گشته ایم و ناله و آهی نه کرده ایم
صیاد یک نفس قفس اندر چمن گزار
با عندلیب زمزمه گاهی نه کرده ایم
ای آتش گل این همه تهدید بهر چیست ؟
ما آشیان به زیر گیاهی نه کرده ایم
پیچیده ایم شانه صفت زلف یار را
اندیشهٔ ز روز سیاهی نه کرده ایم
طی کرده ایم وادئی عشق پری رخان
هر گز قرار بر لب چاهی نه کرده ایم
تا بوده ایم خود به همین حال بوده ایم
هر گز تلاش حشمت و جاهی له کرده ایم

مشرب رلداله می داریم و می جوشیم ما
با شمیم تند می چون خم هم آغوشیم ما
دل چه خوش باشد اگر آن مست صهبائی غرور
خود به گوید دیگر امشب باده می لوشیم ما

قاصدا می آید از بانگ درائی کاروان
هم چو گل از فرق تا پا جملگی گوشیم ما

بهار بی تو به رنگ پریده می ماند گل شگفته به جیب دریده می ماند

نگاهت رنگ مستی بر در میخانه می ریزد
به اندازی که صهبا از لب پیمانه می ریزد

تعظیم ما اگر نه کنی خاک بر سرت خود سیدیم و عالم و مرتاض عالمیم

زندگانی صبح و شامی بیش نیست ما حصل از عمر نامی بیش نیست
هیچ کیفیت نه دارد سیر خلق خوب دیدم اژدهامی بیش نیست

ایمن نه بود راحلهٔ وادئی ایمن صد قافله را عشق درین راه گزر زد
افتاد نگاه تو چنان گرم که انشا پنداخت به دل صاعقه بر شاخ شجر زد

از انجمن چو آن ستم ایجاد می رود
چندین هزار حوصله بر باد می رود
ضبطم به بین که شکوهٔ جانان نه کرده ام
با این که با من این همه بیداد می رود

ای از تو به لب رسید جان ابلیس در تو نه رسد وهم و گمان ابلیس
در کهنه صفات کنون حیرانست ابلیس چه بل جد کلان ابلیس

در چنین موسم سرما و هوائی خنکی نزدن باده بود سخت ادائی خنکی
منع از غلغلهٔ جوش جنون کندم ناصح بی خود و باهرزه سرائی خنکی

گیرم که نجوم چرخ را انبازی هر دم قشون قاهره می نازی
بی رفتاری گلویم ای طفل سرشک بازی بازی با ریش با با هم بازی

عیش و طرب و انشاط کردند هجوم　　ایجاب و قبول جملگی شد مرقوم
با دختر رز پیر مغان عقدم بست　　قد ملت قبلت با لصداق المعلوم

ای پیر مغان بیا اگر فیاضی　　عقدم بر بند بی شمول قاضی
راضی شده دختر از تو هم راضی شو　　هستم راضی و خدائی من هم راضی

گیرم که مدام دیده ات آب است　　از سوز درون جان و دلم بے تاب است
انشاء الله کام دل می یابی　　خوش باش خدا مسبب الاسباب است

۴۹۔ اظفری ، محمد ظهیر الدین مرزا علی بخت (۱۲۳۴ھ)

محمد ظهیر الدین مرزا علی بخت عرف مرزا کلان اظفری ، ابن سلطان محمد ولی عرف منجهلی صاحب ابن سلطان محمد عیسیٰ ابن نواب عفت آرابیگم بنت جهاندار شاه ابن شاه عالم اول ابن عالمگیر اورنگ زیب بادشاه است ۔ وی در ۱۱۷۲ هجری به قلعهٔ معلیٰ تولد شدو همان جا تعلیم و تربیت یافت و مثال سلاطین دهلی در نظر بندی زندگئی خود بسر کرد و یکبارگی در سال ۱۲۰۳ هجری از قلعه معلیٰ فرار گشت و چندی در جی پور و جودھ پور اقامت داشت ۔ بعد ازان در ربیع الثانی ۱۲۰۳ هجری به لکهنو آمده ۔ آصف الدوله تعظیم و توقیر به شایان شان او آورده ۔ وی تا هفت سال درین جا اقامت نموده ۔ درین اثنا در عرصهٔ یک سال لغت چغتائی ترک تالیف نموده و در مدت یک ماه محبوب القلوب راکه تضیف میر نظام الدین علی خان شیر متخلص به نوائی است، از ترکی به زبان فارسی ترجمه ساخت و در یک هفته نصاب ترکی در صنعت مقلوب تالیف کرده نیز به استدعائی حکیم حسن رضا خان رسالهٔ قبریهٔ بقراط را در فارسی ترجمه آورده و بعد ازان منظوم کرده ۔ در رجب ۱۲۱۱ هجری از لکهنو به بنارس رسید و از آن جا در ذی قعده ۱۲۱۱ هجری مقصود آباد (مرشد آباد) آمده و حسب خواهش رائی تیکارام که وی بخشئی سرکار دهلوی بود نصاب ترکئی چغتائیه تصنیف کرد و به اصرار مرزا جان تپش حالات و واقعات گذشتهٔ خود بنام واقعات اظفری نوشت ۔ آخر در ربیع الثانی ۱۲۱۲ هجری وارد دارالامارت کلکته شد و آن جا رخت سفر برائی مدراس بر بست (تلخیص واقعات اظفری) در سنه ۱۲۱۲ هجری وارد مدراس گردید و همین جا توطن گزید ۔ نواب عمدة الامرا بهادر نواب رحمت ماب به کمال تعظیم و تکریمش می نمود و عندالملاقات در دارالامارت توصیفاتش می فرمودند ۔ هنگام جلوس بر مسند خویش می نشانیدند و خود مودب به بازوئش می نشستند ۔ در سنه یک هزار و دوصدوسی و چهار هجری رخت ازین جهان فانی

بربست - در زبان ریخته علم استادی می افراشت و در زبان ترکی هم مهارت کلی می داشت - نسبت به این ها فکر سخن در فارسی کم تر می فرمود - اگر به تدریس جمیع کتب این فن قادر بود ، رسالهٔ عروض و قافیه تالیف ساخته و به تدوین اشعار هندی پرداخته (گلزار اعظم ۳۲) در علوم مختلف یعنی طب و رمل وغیره بهرهٔ وافی داشت - این چند ابیات از کلام فارسی اوست :

اظفری نیست داغ سینهٔ ما — این چراغ است بر دقینهٔ ما

گر به عزم سفر آن یار ز جا بر خیزد
لشکر دل شدگان هم به قضا بر خیزد
برقع ای ماه رخ خویش میفگن چندی
نیک دانی که دران فتنه چها بر خیزد

شود خورشید طالع ، من از روئی تو اندیشم
هلالم گر نظر آید ، زابروی تو اندیشم

شمع سانم آتشین رخسار در آتش فگند
دود دل زد بر فلک سرو خرامان هر کس
تشنه بود این دل به دید گل رخان آبدار
غرق گردیده است در چاه زنخدان هر کس

---

۵۰ - دیوانه، رائی سروپ سنگه (۱۲۳۶ھ)

رائی سروپ سنگه دیوانه قوم کهتری از قرابتیان راجه رام نرائن دیوان اعلی نواب شجاع الدوله بهادرمرحوم ، اصل بزرگانش پنجاب و پدرش از لاهور و خودش در شاه جهان آباد نشو و نما یافته ، چون از ابتدائی عمر موزون طبع افتاده بود بیشتر فکر شعر هندی می کرد - به صاحب کمالان دهلی مثل خواجه میر درد وغیره ملاقات ها داشت - وقتی که به سبب برهمیٔ اوضاع شاه جهان آباد (عقد ثریا ۱۲۶) چندی در فرخ آباد برایٔ تلاش معاش آمده بود (گل رعنا ۳۰۸) هنگام امارت دیوان مسطور (راجه رام نرائن) وارد لکهنو گشته جا گیر مناسب یافت و به عزت و حرمت درین شهر اوقات بسر می برد (سفینهٔ هندی ۲۷) درین دیار از استادان هندی گو کسی را نا دید - آخر خیال فارسی را در سر جا داد آنچه در ان روز ها موزون می کرد پیش

عبدالرضائی متین برائی اصلاح می برد تا آن که هم در ان نزدیکی مرزا محمد فاخرمکین از دهلی رخت به این دیار کشید و در مجلس مشاعره زمزمهٔ غزل عاشقانه را بلند آوازه گردانید ـ خیلی دلش به ایشان رجوع آورده و مرزائی مزبور به استادی می برداشت و همیشه کلام خود را از نظرش می گزرانید ـ حالا از چند مدت نقض صحبت به میان آمده است بطور خود در لکهنو کوس لمن الملکی می زند(عقد ثریا ۱۲۶) مجلس فقرا و مجمع شعرا اکثر به خانه اش می شد ـ بسیار سلوک و مدارا به اهل محفل نمود ـ چند کس از موزون طبعان در هندی شاگرد او بودند (سفینهٔ هندی ۲ے) چنانچه میان جعفر علی حسرت و میر حیدر علی حیران و اکثر دیگران شاگرد او اند (تذکره میر حسن ۰ے) قدرت گویائی به حدی داشت که دو سه غزل هر روز مشق می کرد ـ قریباً یک لک بیت گفت درین عهد کسی به فرط گو یائی او نمی رسید ـ بر راقم بسیار شفقت می فرمود (سفینهٔ هندی ۲ے) زبانش شسته و رفته است ـ در وضع پوشاک و شعر تتبع اهل ایران کرده عنان گسسته براه سخن می رود (عقد ثریا ۱۲۶) هنگامی که در لکهنو بیمار بود برائی عیادت او رفتم از شفقت فرمود که بعد فوت من فکر گیا منظور باید داشت و همان وقت روانه طرف گنگا شد ـ در آن جا رسید ـ بعد یک روز به بهشت برین شتافت ـ جسدش سوخته خاکسترش در آب انداخت ـ راقم تاریخ فوتش گفت و به موجب وصیت او زوجه اش را گیا فرستاد او ازان کار فراغت کرده آمده (سفینه هندی ۲ے)

به چار شنبهٔ ماه صیام نوزدهم
برفت رائی سرب سنگھ سوئی بهشت برین

چه بود او به فن شعر و شاعری بسیار
شدش تخلص دیوانه اختیار ازین

بهشت یافته تاریخ رحلتش باشد
دلیل مغفرت او همین بود به یقین

سلسلهٔ ریخته گویان که درین شهر می باشند به وی پیوندد (عقد ثریا ۱۲۶) چهار دیوان ترتیب داده نامه یکی دردیه و نام دویمی عشقیه نهاد ـ چون دیوان سوم در برابر دیوان اشرف جهان قزوینی به قید ردیف و قافیه گفته بود ، آن را شرقیه نام نهاد و چهارم در برابر دیوان شیخ علی حزین به قید ردیف و قافیه تمام کرده قصد دیوان پنجم داشت که عمرش تمام شد (سفینه هندی ۲ے) ازوست ـ

جان دود و سینه مجمر و دل در بر آتشی
در خرمنم قضا ز ده آتش در آتشی

بس که مشتا قم به بینم عمر ها گر روئی تو
در غم افتاده است‌چشمم این زمان هر روئی تو

ای خو شا ساعت که خوبان بر اسیر یک دگر
سر دهند ، الله اکبر گفته تیر یک دگر
طاقت رفتن به کوئش طاق بود از فرط ضعف
ما و دل بودیم آز جا دستگیر یک دگر
بلبلان نو گرفتاریم و در کنج قفس
می فشانیم اشک گل گون بر صغیر یک گرد
تخت گاه تست دل آن جا بتی را ره مده
جنگ ها دارند شاهان بر سریر یک دگر
سوز دل دیوانه و فرهاد و مجنون را یک است
عاشقان را بست از یک گل خمیر یک دگر

از سوزش جگر چو کبابی بر آتشم ای گریه همتی به زن آبی بر آتشم
تاصد به بزم یار به فرش گل است و من این جا در انتظار جوابی بر آتشم

چو مذکوری بهرجانب به مردم درمیان آرم
سخن گردانم و ذکر تو آخر بر زبان آرم

---

۵۱ - مصحفی ، غلام همدانی (۱۲۴۰ھ)

موضع اکبر پور که درمیان موضع منجهاولی و شیخ پور واقع است ساکنان موضع گهر دره باهم متفق شده به سبب خصومتی ساکنان موضع مذبور را به قتل رسانیدند - مادر شیخ نظام الدین به سبب الفت مادی پسر صغیر خود را در کاه کده از دست خود انداخته پنهان کرد و خود به قتل رسید - قضارا از اتفاقات پیر زنی ساکن شیخ پور به تماشائی مقتولان آمده بود - نظر اش بر آن رضیع افتاده و آن طفلی را ازان مقام برداشته به خانهٔ خود پنهان کردو به زود متوجهٔ پرورش او شد- تا آن که عمرش قریب به

دوازده سادگی رسید - روزی میان طفلان بازی می کرد - اطفال گفتند ، قریهٔ تو آن است متعجب شده - چون به خانه آمد - از پیر زال پرورش کننده پرسید ، مادر و پدر من کجا است ؟ و من فرزند کیستم ؟ پیر زال آنچه بود ، همه ماجراش بیان کرد - چون ازین قصهٔ پر غصه غیرتش جوش داد بطرف دکن رفت - بعد انقضائی چند سال و جوان شدن وکت خدا گردیدن و ثروت پیدا کردن حب و طن دامن دلش به سوئی خود کشید - ازان جا به لشکر عظیم روان شد- اعلی و ادنیٰ خبر آمد آمد او شنیده غاشیهٔ اطاعتش به دوش کشید - هنوز مقبرهٔ سنگئی او در موضع اکبر پور به متصل کنارهٔ آب جمن واقع است - سلسلهٔ نسب غلام همدانی مصحفی به دوازده واسطه به شیخ نظام‌الدین رسید - نام پدرش شیخ ولی محمد و نام جدش شیخ درویش محمد است (مجمع الفوائد- تلخیص) از نجبائی امروهه است (تذکرهٔ عشقی ۶۳۳) در بدو شعور وارد حضرت دهلی شده نشو رنما یافته (مجموعهٔ نغز ۱۸۹) تکمیل فارسی و نظم و نثر و آن به شاه جهان آباد در سی سالگی بخوبی میسر آمده بود - علم عربی یعنی طبیعی و الهی و ریاضی از مولوی مستقیم سکنه گوپامئو شاگرد مولوی حسن خواجه تاش مولوی مبین عالم العلما خوانده و مبیذی صدرا وابلد شده و قانونچه را از مولوی مظهر علی در یافته (ریاض الفصحا ۲۸۷) تلاوت قرآن مجید و فرقان حمید در لش زیاده از حد بود به این سبب مصحفی تخلص اختیار کرد (طبقات الشعرا ۲۰۷) چنانچه یک جز غزلیات و یک دو جز قصیده نعت رسول‌الله صلی الله علیه و سلم گفته (ریاض الفصحا ۲۸۷) در آن ایام که میر سوز و مرزا رفیع سودا هردو بزرگ در سرکار مهر بان خان رند تخلص به صیغهٔ شاعری عزو امتیاز داشتند باعث قصیده خواندن و نوکر شدن مصحفی در سرکار نواب محمد یار خان امیر خلف نواب علی محمد خان والئی مانده میان محمد قایم شده بود - چنانچه سه ماه همین طور گزرانید - فلک حقه باز از قدیم الایام بازی هائی تازه بر روئی کار آرد بیک ناگاه به شیشهٔ انعقاد این مجلس بهشت آئین سنگ تفرقه انداخته شراب عیش یاران رابه ذائقه هلاهل هجران مبدل ساخت و سبب آن شکست خوردن ضابطه خان از حضرت ظل سبحانی بود در سکرتال به امداد و کمک و مرهته‌هائی دران ایام بی تمیزی هریک ندمائی و شعرائی مجلس جداجدا راهی در پیش گرفتند- مصحفی در آن حادثه جان گزابه لکهنو رسیده بود - بعد انقضائی مدت یک سال به شاه جهان آباد رفته رخت اقامت انداخت (تذکرهٔ هندی ۲۰۹-۲۰۷) الحال درشاه جهان آباد به پیشهٔ تجارت بسر می برد (تذکرهٔ میر حسن ۱۶۸) من بعد دوازده سال در شاه جهان آباد به دور نجف خان مرحوم به گوشهٔ عزلت گزیده - زبان ریخته اردوئی معلیٰ کما هی در یافت نموده - هرگز برائی تلاش معاش در آن حشر اجساد بر درکس نه رفته (تذکرهٔ هندی ۲۳۸) بعد ازان دوباره قصد لکهنو کرد- در ایامی که وارد این شهر بود - چندی حسب اتفاق بر مکان ایشان یعنی لاله کانجی مل صبا اقامت داشت (تذکرهٔ هندی ۱۴۱) روزی در محفل مشاعره که در آن ایام به خانهٔ مرزا جعفر می بود رفتم - مرزا محمد حسن مخلص به قتیل و مصحفی و میر نصیر دهلوی

در آن زمره سر کرده به شمار می آمدند و شیخ امام بخش ناسخ را در آن ایام روز افزونی و نام آوری درین کار بود و بعد از ان یک روز ملاقات تفصیلی به میان مصحفی شد که به خانهٔ آن بزرگوار رفتم - بیشتر مردم درس ''گل کشتی،، میر نجات دادی و اصلاح اشعار اکثری هم می کرد به این همه نیاز مند با نان شبینه بود - می گفت که مولدش بلم گره است که متصل شاه جهان آباد است (علم و عمل ۱۶۰) - روزی امیر اکبرعلی اختر همراه مرزا جانی که از کربلائی معلیٰ آمده بودند لکهنو آمد ، مصحفی در آن ایام رفیق میر محمد نعیم خان بود - پیش ازین مدت چار سال به صیغه شاعری ملازم مرزا میندهو سر سبز مانده و در سرکار دولت مدار نواب مهدی علی خان هم داخل بود - مرشد زادهٔ آفاق مرزا محمد سلیمان شکوه سلیمان تخلص در جمیع فنون دانش منندی یگانهٔ روزگار اند - به گفتهٔ میر انشا الله خان انشا به حلقهٔ ملازمان حضور در آمد (تذکره هندی ۲۵ ، ۱۱۸ ، ۱۲۰) در نتائج الافکار گفته که مصحفی در اواخر عشر رابعه بعد ماتین والف قدم بر راه عدم نهاد و همین سال را اکثر تذکره نویس معرفی کرده اند - بنابرین شیفته رحلتش در ۱۲۳۳ه رو داده - درست نیست ، در گلدسته کریم الدین ۱۲۴۰ه مندرج است (حاشیه دستور الفصاحت ۹۳) از تصانیف مصحفی ریاض الفصحا ، تذکره هندی ونیز عقد ثریا مشتمل بر شرح و آثار شعرا یادگار است - یک ضخیم کلیات که در آن هفت دیوانش اند ، در کتاب خانهٔ دانش گاه پنجاب موجود است - این چند شعر از کلام فصاحت بیان اوست:

نظری کرده به رویت چو رسد زر پیشم
لذت حسن تو از دیدهٔ قاصد گیرم

جانم به لب و وقت شمار نفس است این
به نشین نفسی چون نفس باز پس ست این
بر بی کسئی کشتهٔ تیغت نظر افکن
در خاک کنون طعمهٔ مور و مگس ست این
چون نعش مرا از سر کویت گذر افتاد
انگشت به دندان شد وگفتار چه کس ست این

ای که با ضعف تن افتاده کنون کار مرا
هم چو آئینه بود پشت به دیوار مرا
مدتی شد که میان من و او آشتی است
کیست آن کس که کنون می دهد آزار مرا

شد فراموش تو شاید غم شادی مرگم
ای که در خواب دهی بوسهٔ رخسار مرا
یاد عہدی که به تقریب گدائی گاهی
گذری بود به کوئی تو شب تار مرا

من به خود هم نه پسندی سخن ناز ترا
که مبادا دگری به شنود آواز ترا
در لگن بال و پری می زنی ای پروانه
امتحان ساخته ام طاقت پرواز ترا

هر گز نه آسمان و زمین می کشد مرا
از من تو رخ نهفتهٔ این می کشد مرا
با غیر گرم جو ششی این می کشد مرا
داغم ز خوئی او که چنین می کشد مرا
خون کرده ام به در که بت جنگ جوئی من
از مہر می کشد نه به کین می کشد مرا
خواه از زبان مطرب و خواه از زبان یار
هر جا که هست صوت حزین می کشد مرا
طفلی که زخم سینهٔ من در دعائی اوست
هر دم به خندهٔ لمکین می کشد مرا
کم خور فریب پرده نشینی چو مصحفی
صیاد پیشه ام به کمین می کشد مرا

مرکب انداز که میدان تک و تازی هست
در رهت سینه سپر عاشق جان بازی هست
می زنی حرف ازان نرم درون خانه
می شناسی که برون گوش بر آوازی هست

پرده در خواهش دل چون فکنم حیرانم
آن که رسوا کن من غمزه غمازی هست
می کنم بال و پرش سست به دست صیاد
تا نه داند که مرا طاقت پروازی هست
نیست نومیدیم از تو که دگر چشم ترا
سوئی آئینه نگاه غلط اندازی هست

مایل سوختنم شعلهٔ آوازی هست
درکمین دل من زمزمه پردازی هست
ای که پان خورده ز عشرت کدهٔ غیر آئی
با خبر باش که همراه تو غمازی هست
سهل انکار هم از خاطر خرد دور کنی
به نیاز من سودا زده هم نازی هست
مردمان وقت خرام تو همین می گوید
این طرف هم قدم انداز اگر نازی هست
بر دل خویشتنم رحم ازان می آید
که دو چار نگه حوصله پروازی هست
در شب وصل اگر خانهٔ من شد آباد
نیم ایمن چو فلک خانه براندازی هست
یا رب این مجلس رقص است که گلزار بهشت
هر طرف می نگرم سرو سر افرازی هست

ای مصحفی فغان و گلویت همان که بود
هفتاد ساله گشتی و خویت همان که بود
آن سوزش شباب و جوانی ز سر برفت
اما ز نظم می و سبویت همان که بود
یارب عجب گلی که به سنگ خزان غم
رنگت به رخ شکستهٔ بویت همان که بود
صد بحر خشک گشتهٔ و صد چه به تهه رسید
وز ابر فیض آب به جویت همان که بود

بازار لفظ و معنئی احباب سرد شد
هنگامه گرم بر سر کویت همان که بود
هر چند پیر گشتی و موئی تو شد سپید
اما صفائی بشره و رویت همان که بود
شاگرد تازه از پس شاگرد می رسد
یعنی رجوع خلق به سویت همان که بود

هرگز به وقت ضعف کسی یار یم نه کرد
یک آشنا خیال مددگار یم نه کرد
من کار خود حوالهٔ لطف خدا کنم
چون چاره گر نگاه به ناچاریم نه کرد
اندیشه گر نه بود ز بدنامئی خودش
عیسیٰ چرا علاج دل افگاریم نه کرد
صیاد من مرا به قفس دید مضطرب
اما ترحمی به گرفتاریم نه کرد
خوشتر که آشیانه به باغ دگر برم
یک گل درین چمن چو هوا داریم نه کرد
رسوائی خلق ساخت مرا عشق دلبری
کو دل ز من ربودهٔ و دلداریم نه کرد
از دیگران چه شکوه کنم در فراق او
همسایه هم عیادت بیماریم نه کرد

توئی که می نه کنی قصد امتحان کسی
چرا ز حسن تو آتش فتد به جان کسی
غبار کشتهٔ ناز تو می شود برباد
بیا به بام و به کن سیر آسمان کسی
به کوچهٔ که بتان رخش ناز می سازند
مجال نیست که گیرد کسی عنان کسی

ازین حنائی سیه رو دگر چه می خواهی
که پنجه ات زده آتش به دودمان کسی
حلاوتی که نه دیدی هنوز دریا بی
اگر شوی به شب وصل میهمان کسی
درون خانه تو ای ناز نین چه می دانی
که گفته شد سر بازار داستان کسی
صبا ز طرف چمن گرچه دامن افشان رفت
نه ریخت برگ گلی هم در آشیان کسی
اگرچه پرده به رعنائی جمال تو نیست
هنوز نام تو نگذشته بر زبان کسی
چه حاصل است از ین ناله مصحفی تن زن
چه ناز او نه نهد گوش بر فغان کسی

دردا که دو چار شده یار آفت جالی
گل چهره ، بتی ، کم نگهی ، جان جهالی
صاحب نظری آئینه ناز به دستی
خود بین صنمی کافر زنار میانی
در آرزوئی هم چو خودی رفته ز خویشی
سر مست میٔ عشق و زکف داده عنانی
از بهر گرفتاریٔ ما دام بدوشی
وز بهر پریشانی جان طره فشالی
چون مصحفی خسته روانید هزاران
دنبال چنین حور وشی زمزمه خوانی

۵۲- ترقیؔ، مرزا محمد تقی خان (۱۲۳۰ھ)

اسد الدوله رستم الملک مرزا محمد تقی خان بهادر ترقی تخلص عرف آغا صاحب خلف مرزا محمد امین نیشا پوری (ریاض الفصحا ۵۰) شجاع الدوله دختر خود را که نامش لطف النسا بیگم بود در نکاح وی داد (تاریخ اوده بخش دوم ۲۸)- در فیض آباد سکونت دارد شخصی بسیار عمده معاش و با جاه و ثروت و صاحب

مروت (عمدةالمنتخبه ۱۶۸) در فیض آباد طرح مراخته به خانه می انداخت و بهرکس بزرگانه می ساخت (مجموعهٔ نغز ۱۳۸) در آن شعرائی سر بر آوردهٔ لکهنو مانند آتش و ناسخ شرکت می نمودند - میر مستحسن خلیق پسر میر حسن آغاز غزل گوئی خود همان مراخته ها کرد (دبستان شاعریٔ لکهنو ۱۳۸) در سنه ۱۲۰۰ه بعد قیام سی سال بر بنائی رنجش ناظر داراب علی خان فیض آباد را خیرباد گفته به لکهنو رسید (تاریخ فرح بخش ۲۲۱) جوالی است باغ و بهار به سرو قامتش به لباس موزونی آراستهٔ و پنجهٔ دستش به حنائی سخاوت پیراسته (ریاض الفصحا ۳۵) در عهد نواب سعادت علی خان زنده بود - سال وفاتش محقق نیست ولی قیاساً گفته می شود که وفات وی در سال ۱۲۳۰ ه به قیام لکهنو واقع شد (مرتب) سخن درد آلود و عاشقانه می گفت یک غزل از کلام فارسی او این است:

نه در شب هائی تارم کهکشا نست پریشان گشت روزم این نشانست

مگو گیسویٔ کان عنبر فشانست سواد اعظم هندوستانست

ز تاثیر سموم آه جان سوز نسیم صبح دم آتش فشانست

رقم در بی ستون بر صفحه سنگ که از فرهاد شیرین داستانست

ز همدردی شریکم گشت بلبل بهار گریه با هم در خزانست

همیشه باد روشن دیدهٔ غول چراغ محفل دیوانگا نست

بهائی بوسه جان می خواهد آن شوخ دلم در فکر این سود و زیانست

در آبم افگن و در آتشم سوز گرت در سر هوائی امتحانست

نفس غلطیده در خون آید امروز نمی دانم که حال دل چنانست

حدی خوان ناقه را آهسته تر ران غباری در پس این کاروانست

به ضبط نا لها کوش ای ترقی ز فریاد ای تو خلقی در فغانست

---

۵۳. نوا، ظهورالله خان (۱۲۴۰ه)

نامش سید احمد ملقب به ظهور الله خان از سادات دارالسلطنت شاه جهان آباد (سفینهٔ محمود ۲۰۱) نیا گانش در قرن هفتم هجری از ایران وارد هند شده بودند (روابط ایران و هند ۱۷) والدش فضیلت آگاه و کمالات دست گاه مولوی دلیل الله بدایونی که جامع علوم عقلی و نقلی بود (تکمیله شعرا ۳۲۷) مولدش بلدهٔ بدایون است (عهد بنگش ۲۲۳) از شاگردان بقاء الله خان بقا شعر هندی و فارسی هر دو خوب می گوید - در ریخته گوئی قدم به پهلوی استاد خود می زند خصوصاً در قصیده گوئی یکتائی زمان و یگانه روزگار است دیوان هندی به اتمام رسانیده از چندی مشق

اشعار فارسی می کند (تکمله شعرا ۲۲) تعریف علوم و ثقاهت و وضع داری و توصیف علوی همت و مرتبت و شاعری آن فضل و کرم اگر به هزار زبان کرده آید اند کی از بسیار و یکی از هزار است ـ در ابتداً از پیش‌گاه شهزاده جوان بخت خطاب خانی یافته ملقب به ’’ خوش فکر خان ،، گردید (مختصر سیر هندوستان ۹۰) گویند که چندی به رفاقت مرشد زادهٔ مرقوم به فراخیٔ حال گزرانید (تذکره عشقی ۲۹۳) در عهد نواب آصف‌الدوله بهادر به بلده لکهنو به عزت و امتیاز اوقات شریف بسر فرمود (مختصر سیر هندوستان ۹۰) طرز نظم قصیده اش به سبب اندراج لغات عربی و فارسی از ابنای زمان جدا داشت ـ الحق که درین کار هر که با او در افتاد ، شکست فاحشه خورد ـ به سبب دوستیٔ که میان من و بقاء الله خان بقا به پایه برادری است ـ فقیر را عمومی گوید (تذکرهٔ هندی ۲۶۳) با جرات و شاگردانش نزاع کلی داشته اکثر در کلام خود کنایه به او می نمود و یک مرتبه در مشاعره مولوی محب الله و یک بار در مشاعرهٔ سید مهر الله خان غیور که مقابلهٔ ظاهرا با تجمل مرثیه گو و مرزا علی لطف و مرزا مغل سبقت و به باطن با جرات شده برد ، برهمه ها غالب آمده شکست فاش داد و هجو هائی رکیک بر رویٔ هر یک بر مجمعٔ کثیر خواند ـ حتی‌ای که همه بزرگواران دشمن او شدند و خواستند که او را به جان به کشتد ـ مشاراً الیه نیز ازین معنی خبر یافته باوجود تنهائی مطلق پروا نمی کرد و مستعد جنگ به زبان و سنان هر دو بود بالاخر محمد عاشق تصور واسطه گردیده با مرزا مغل سبقت و او سبب ملاقات شد و بظاهر نزاع موقوف ماند (دستورالفصاحت ۱۰۹) بعد ازان به جهت حج بیت الله و زیارت عتبات عالیه رفتند و معاودت نمود در ولایت ایران ماندند (مختصر سیر هندوستان ۹۰) پس از ورود ایران در حضور مرزا زکی ، مرزا مهدی مولف تاریخ جهان کشائی نادری این شعرش را قرات کرد :

تنگ دل بسیار جان بر لب به ایران آمدم
اندرین دارالشفا محتاج درمان آمدم

در آن زمان فتح علی شاه قا چار (۱۸۳۷ تا ۱۸۹۷ میلادی) بر ایران حکومت می کرد مرزا زکی این شاعر سوخته جان را به فتح علی شاه بن صبا معرفی کرد وسپس بتوسط وی در حضور شاه بار یافت ـ درین موقع ظهورالله‌خان لوا قصیده ای پر از اندوه و ملال بر زبان آورد و قرات کرد (روابط ایران و هند ۱۷) و از حضور بادشاه جم جاه فتح علی شاه مخاطب به ’’سعدی هند،، گشت ـ وقت مراجعت ازان دیار وارد فرخ آباد گردیده (عهد بنگیش ۳۶۲)

بعد ازان به مقام حیدرآباد به خدمت فیض درجت نواب فولاد جنگ ابن نواب نظام علی خان بهادر والی حیدرآباد به توسل راجه چندو لال شادان قیام کردند ،

و در هر مقام قصاید عمده در تعریف و توصیف والیان آن ولایت تصنیف فرمودند۔ آخرش در بدایون در سال ۱۲۹۰ هجری لبیک اجابت به داعئی حق گفتند (مختصر سیر هندوستان ۹۰) تاریخ و فاتش این است:

ظهور الله خان آن سعدیٔ هند　　نبوده مثل او در دهر شاعر
چو در جنت رسیده گفت رضوان　　نوا فخر بدایون بود زایر

نوا صاحب دواوین کثیره بود - مکاتب متفرقه و کلیات فارسی و اردو مشتمل بر جمیع اقسام سخن مثل مرثیه و قصیده ومثنوی و قطعه و تاریخ و سلام و دعا و غزلیات است ولی غیر مطبوعه - در راولپندی نزد جام نوائی که از خاندانش اند موجود است (مرتب) من ازان انتخاب مختصر ترین کرده ام -

از عنایات حبیب ایزد سبحان ما
مد بسم الله شد تاج سر دیوان ما
گشت چون روشن ز حمدش دیدهٔ ایقان ما
مطلعٔ خور، شد خجل از مطلعٔ دیوان ما
از عطائی مبدع فیاض در عالم لوآ
ماند جاری تا قیامت چشمهٔ حیوان ما

از ما مکن تر شح اقبال را دریغ
ادبار سوخت خرمن حوش و هواس ما
امید ما شد از همه غیر از تو منقطع　　از چشم لطف خاص نگاهی به پاس ما
بر روئی خفته من آب زن به رحم　　بیدار ساز دیدهٔ جوهر شناس ما

زندگی بی تو وبال است گرفتار ترا
عقده از ضعف به لب جان شده بیمار ترا
پرده بردار اگر میل تما شا داری
که سر دار کشیدند گنه گار ترا
نه فرو شند به سلطانیٔ کونین از ناز
خاکساران رهت سایهٔ دیوار ترا
بهر بیعانهٔ یک نیم نگاهی گاهی
نقد کونین بدست است خریدار ترا

یا رب آن روز مبنیاد که گویند کسان
ما به اغیار بدیدیم نوآ یار ترا

آمد از درد فراق تو به لب جان ما را
نیست غیر از لب جان بخش تو درمان ما را
زینت محفل من لب به تکلف نه کشود
کشت خاموشئی آن لعل سخن دان ما را
به گل روئی تو ای سرو خرامان شده است
نزهت آباد چمن خانهٔ زندان ما را
قیمت آن لب شیرین گهر جان دادیم
آمد از بخت چه لعلی بکف ارزان ما را
شب که جمیعت دل در خم زلفش دیدم
کرد بیداری ازین خواب پریشان ما را
جمله آفاق نوآ زیر نگین می بینم
که بدست آمده آن مہر سلیمان ما را

قیامت ساعتی باشد ز روز انتظار ما
معاذ الله از طولائئی شب هائی تار ما
چه سود از منع عشق ای ناصح نادان که در دادند
به دست حسن بی پروا زمام اختیار ما
پس از مردن چراغ خانهٔ تاریک گورم شد
نیا مد کس به جز داغ فراق او به کار ما
قدم از سر تو ان کردن به گذشتن است این جا
دم تیغ است فرش جاده در هر رهگذار ما
نوا از جوش سودائی سر زلف سیاهش شد
به جمعیت پریشانی قرین روزگار ما

آن که از من دل به گردانند دلدار مرا
روزئی روزش به کن یارب شب تار مرا
خواب بختم گهه کواکب ریزو گهه اختر شمار
می کند شب هائی هجرش دیدهٔ زار مرا

در فراق آن حیات جاودان نکشوده است
ناخن دست اجل هم عقدهٔ کار مرا
عشق از فیض سبک روحی پس از افسردگی
داد بر دوش شمیم گل نوا بار مرا

ای دلبر خود آرا رحمی به کن خدا را
در حسرت نگاهی جان بر لب است ما را
آرام و عافیت را آوارگی مبارک
در منزل دل من دادند جا بلا را
باب اثر مقفل ، مفتاح گم ز بختم
تنگ است وقت فرصت لنگ است پا دعا را
پاد تقرب این جا کز دور باش گاهی
ره نیست در حریمش بوئی گل و صبا را
از دولت جمالش شائستهٔ زکاتم
به نوازد از نگاهی شاهی اگر گدارا
مسجود مقبلان است آن ابروئی خمیده
محراب قبله پیدا شد عارفان دعا را
در طرهٔ پریشان جمع اند صاف دل ها
آراست چنین زلفت آئینه خانه ها را
از رشک جیب خود را کردند پاره گل ها
دیدند چون به دستم آن دامن قبا را
شد خون بهائی مسکین زیر لبش تبسم
کشتند بر در او چون بی گنه اوا را

کردی نه ز جور یار فریاد ای دل به تو صد هزار فریاد

آن که وی از لب او بوسه تقاضا می کرد
دیدم امروز که دشنام تمنا می کرد
آنچه گردید میان من و هجران واقع
مرد بی چاره ازان دور تماشا می کرد

ستمی نیست که در کار دل من نه کند
این چنین دوست خدا روزئی دشمن نه کند
شعلهٔ شوق لقائی تو شد از گریه بلند
آب با آتشم آن کرد که دامن نه کند

حکم بهر قتل عام بی گناهان داده اند
طرفه داد عدل و داد این کج کلا هان داده اند
گر توبه نوازی نوائی بی نوا را عیب نیست
جا گدایان را به پائی تخت شاهان داده اند

به تن ز جان رمقی دور از وطن دارم
چون عندلیب قفس حسرت چمن دارم
به یاد بزم نشینان بزم دل سوزی
جگر گداخته چون شمع انجمن دارم
زمام من به کف اختیار گردون است
نه فکر چون نه اندیشهٔ ختن دارم
وزان چمن که پر از رنگ و بوئی جان بخش است
برائی دیدن سرو و گل و سمن دارم
اگر مرا به کشد آسمان به سوئی وطن
به شوق ها سر خود در خم کمند آرم
چه سود تا به وطن نقش مدعا نه نشست
به فرض زیر نگین گر همه دکن دارم
فراق جامهٔ صبرم چو پاره کرد نوا زرشتهٔ رگ جان میل دوختن دارم

دوش در خلوت به پهلو ماهروئی داشتم
جام در دستی و دستی در گلوئی داشتم
یاد ایامی که از فیض نسیم صبح دم
سرمهٔ در چشم دل از خاک کوئی داشتم
طیب گل می کرد کار دود شمع اندر مشام
بیش ازین آن خوش دماغی ها به بوئی داشتم

تنگ دل بیمار جان بر لب به ایران آمدم
اندرین دارالشفا محتاج درمان آمدم
مستعد بر جان نثاری بهر اخوان الصفا
آستین مالیده و بر چیده دامان آمدم
در مسیحا خصلتان مشتاق جان تازه ای
باتن فرسودهٔ جویائی احسان آمدم
خسته جان ،آزرده دل، فرسوده تن از اهل دهر
هم چو خاقانی به پائی تخت خاقان آمدم
در پناه بادشاه شاه کسرئ معدلت
بهر امن از دست جور اهل عدوان آمدم
بلبل گلزار هندستان و رنگین مشربم
در بهار گلشن ایران غزل خوان آمدم
بی نوایانه نوا در مجمع مرزا زکی
طالب جمعیت خاطر پریشان آمدم

جائی من بود ازین پیش به پهلوئ کسی
این زمان حکم نظر نیست مرا سوئی کسی
جرم نادیده به خون ریختنم فتوئ داد
ای بـه قربان سـر منصفئی خـوئی کسی
گر به سنجند به میزان خرد حسن بتان
مهر و مه را نه کنم سنگ ترازوئی کسی
پـشـتـه از کـشـتـه بهر گام نوا می بینم
داد از خنجر و فریاد به بازوئی کسی

---

۵۴ - عیشی ، طالب علی خان (۱۲۴۰ھ)

میان طالب علی عیشی تخلص، خلف الرشید میان علی بخش از متوسلان میان الماس علی خان مرحوم (ریاض الفصحا ۲۱م) سال ولادتش ۱۱۹۳ھ است (معاصر ۲) در لکهنو سکونت داشت (عمدة المنتخبه ۳۳م) خوش لهجه، خوش بیان، استاد دو زبان، نازش مرزا قتیل و مایهٔ بساط میر انشاء الله خان انشا که از دو لتش امرا نام آور و از صحبتش غربا سخن ور شده اند (خوش معرکه زیبا ۱۰۵) در نثر نویسی هم به طور

منشیان سابق دستی تمام دارد - به فقیر از الی الان به یک وضع اتحاد بوده آمده ، خوشه چینی از فیض صحبت انشاء الله خان و مرزا قتیل وغیره هم کرده ، اقرار به شاگردی ے کس امی کند ، بالفعل خود استاد وقت است (ریاض الفصحا ۲۱۳) عیشی بی چاره لایق این امر نیست که او را مستند علیه قرار دا دند (عود هندی ۳۰) مرزا خانی نوازش سلمه گویند که هنگامی که مرزا قتیل در مرض الموت مبتلا بودند - من و شیخ ناسخ بهر عیادت ایشان رفتیم و پرسید یم که بعد شمابه سوزولی و استعداد جانشینی کیست ؟ فرمود ، میان طالب علی خان، چراغ حیاتش از باد صرصر هیضهٔ هوائی خاموش گردید - سال وفات او ۱۲۳۰ هجری است - چنانچه شیخ ناسخ می گوید (خوش معرکه زیبا ۱۰۵)

گفت سال وفات او نا سخ — ها ئی افسوس ای سخن ور من

نیز گفته -

بگو هیهات طالب علی خان

عیشی شخص ذی تشخص و عمده معاش بود از شیرین بیانی او ست:

دل تبه خاک سر طرهٔ جانان دارد — سبزهٔ تربت من خواب پریشان دارد
اندران بزم که از شوخیٔ او حرف زنند — شمع نور نگهٔ چشم غزالان دارد
عیش کامل نه شود روزئی کس زیر فلک — حسرت آب برد مهر اگر نان دارد
بس که در عهد خم زلف تو سودا عام است — عقل کل جامه سیه خانهٔ زندان دارد

نصیب من به جز اندوه جاودانی نسیت — به کشوری که منم رسم شاد مانی نیست
حباب بحر فنا ئیست عقدهٔ کارم — رهین ناخن تائید آسمانی نیست

پائی جنون ز دامن صحرا گذشته است — سیلاب جوش گریه ز دریا گذشته است
تاریخت چشم ساقیٔ ما رنگ وحشتی — مستی ز نشه فشه ز صهبا گذشته است
دریا گریست حسرت و ارمان به خون طپید — در خاطری که حرف تمنا گذشته است
ناصح ز عقل و صبر و شکیبا ئیم مگوی — بگذر ز من که کارم ازین ها گذشته است

تلخ کامان وفا درد به درمان نه دهند — کامهٔ زهر به سر چشمهٔ حیوان نه دهند
ابر می بارد و گل تازه بهاری دارد — آه امروز اگر راه گلستان نه دهند
نوح در بحر محبت نه رساند به کنار — کشتیٔ را که عنان در کف طوفان نه دهند

داغ هائی تن زارم بنگر — بی تو گل کرد بهارم بنگر
سرمه کش روز سیاهم را بین — زلف بکشا شب تارم بنگر
رحم ای بادیه پیمائی شوق — قدم آبله دارم بنگر

مرا آتش زدی در جان چه کردی | به دشمن ساختی جانان چه کردی
وقار خانمان بر باد دادی | چه کردی خانه آباد ان چه کردی
دل بی طاقتم را بردی از جا | نوای مرغ خوش الحان چه کردی
سپردی دل به آن بی باک عیشی | چه کردی آه ای نادان چه کردی

نالهٔ و درد و غم ترانه ما | قصهٔ سوز دل فسانهٔ ما
چون گهر از متاع دنیا نیست | بار ما غیر آب و دانهٔ ما
بی سرو برگ کشور عشقیم | بی متاعی متاع خانهٔ ما
نه کشیدیم منت برقی | رنگ گل سوخت آشیانهٔ ما

همه افسانه ام از گوش شنیدن داری | همه آئینه ام از دیدهٔ دیدن داری
کوکب سوخته داری به شب تیره به ساز | چشم بی جا به ره صبح دمیدن داری
در خور ظرف نگاهت نه بود جلوهٔ دوست | چشم بر این اگر حسرت دیدن داری
همت از دست جنون خواه که در فصل بهار | جامه در بر چو گل از بهر دریدن داری
ذوق پرواز سر سدره چه دانی عیشی | تو که در کنج قفس مشق پریدن داری

۵۵ـ حسن، خواجه حسن مودودی (۱۲۴۱ﻫ)

خواجه حسن خلف الصدق خواجه ابراهیم نبیره حضرت خواجه کمهاری از پیرزاده‌هائی مودودیه (مجموعهٔ نغز ۲۰۰) سلسلهٔ نسبش به خواجه مودود چشتی می رسد (سفینهٔ هندی ۶۳) در شاه جهان آباد به سال ۱۱۰۱ﻫ متولد شد و علوم درسیه از والد بزرگوار تحصیل نموده و بعد ازان به پیش جد امجدد که نام ایشان خواجه غیاث الدین است ـ نسشته (گلدستهٔ مودودی ۳۸) به فضایل و کمالات ظاهری و باطنی انصاف داشت و غوامض تصوف را به کمال جودت حل می فرمود و فصوص و فتوحات را به خوبی می دانست و دست ارادت به دست سید شاه علی اکبر مودودی مغفور داده بود (روز روشن ۱۷۲) و مجاهدهٔ نفس و طی راه سلوک چشتیه و نظامیه و قادریه حاصل کرد (گلدستهٔ مودودی ۳۸) در علم موسیقی مهارت کلی بهم رساند (سفینهٔ هندی ۶۳) مدتی به طرف بریلی اقامت داشت چون از تخلص واقف فقیر نه بود بنا برین حسن تخلص نمود (تذکرهٔ میر حسن ۵) بعد شهادت حافظ رحمت خان از بریلی قصد فیض آباد کرد همان جا نواب محبت خان محبت ماه به ماه مصارف او به جیب خاص خود داد ـ در سال ۱۱۸۹ﻫ نواب آصف الدوله لکهنو را دارالخلافهٔ خود ساخت به همراه نواب

محبت خان محبت وارد آن دیار گشته (گلدستهٔ مودودی ۳۸) و رخت اقامت در آن جا افگنده ، وضیع و شریف آن دیار را دلالت راه خدا می کند و مردم آن نواح مقتدا و پیشوائی خود انگاشته سعادت دنیوی و اخروی پنداشته نذور وافیه می رساند (مجموعه نغز ۲۰۵) در امورات دنیا توسل به نواب سرفراز الدوله حسن رضا خان داشت (گلشن هند ۱۱۵) نواب وزیرالممالک و امراء و اعیان و ارکان آن سر زمین بلکه جمیع و ضیع و شریف مطاع خود می دانند (عمدة المنتخبه ۳۱۸) مشوره به شعر در ابتدا از میان جعفر علی حسرت کرده و نیز به قلندر بخش جرات دوستی داشت ـ از بس که باوجود همه بزرگی شوخ طبع و ظریف مزاج و تماشا دوست واقع شده ـ سری به نسوان هم دارد و قدم در راه طلسم و شعبده بازی نیز می گزارد (تذکره هندی ۲۷) بایکی از نسوان السوق بخشی نام علاقهٔ خاطری پیدا کرد ـ نامش به طریق التزام در مقاطع غزلیات می آورد (گلشن بی خار ۵۹) بتاریخ ۱۰ ذی‌الحجه در سال ۱۲۳۱ھ واصل به حق شد و در محلهٔ رستم نگر مدفون گشت (گلدستهٔ مودودی ۲۱) شیخ امام بخش ناسخ تاریخ وفات وی به همین طور گفته:

چو خواجه حسن صوفی صاف طینت ز دنیا روانه ز سوئی جنان شد
جهان تیره و تار بود است ناسخ مگر مهر اوج تصوف نهان شد

نیز نواب فقیر محمد خان گویا قطعه تاریخ وفاتش گفت

وفات یافت حسن آفتاب فضل و کمال که در زمانهٔ ما شبلیٔ دوم بوده
به روز ماه و سن رحلتش ندا آمد دو شنبه و مه ذی الحجهٔ دهم بوده

دیوان هائی فارسی و ریخته از امتداد زمانه سلامت نه مانده البته از تصانیفش لطائف اکبری ، برهان البیت ، اصطلاحات نقش بندیه ، تضمین اشعار مثنوی معنوی ، مثنوی مظهر عشق ، رساله در علم تکثیر و رساله در فن موسیقی یادگار است ـ منجمله طبع زاد آن والا نژاد چند بیت در این جا ثبت افتاده ـ

واجب تخم آمده است و ممکن چو شجر
در واجب و ممکن نه بود فرق دگر
عالم همه شاخ هائی آن نخل بود
در عالم ممکنات انسان چو شجر

آفت جان من آن عیار است تشنهٔ خون من آن خونخوار است
برتن نازکم از عشق بتان ای حسن بررگ جان زنار است

پیغام ز شوخ بی مروت نه رسید پیغام بری ز راه شفقت نه رسید
دل می تپد و چشم بره است حسن دیر است که نامه محبت نه رسید

۵۶- رافت ، شاه رؤف احمد (۱۲۴۹ھ)

شاه رؤف احمد رافت خلف الصدق شاه شعور احمد متوطن شهر رام پور ، از اخلاف مقرب بارگاه یزدانی مجدد الف ثانی حضرت شیخ احمد سرهندی مبرور است (نگارستان سخن ۳۰) برادر خاله زادش شاه ابو سعید دهلوی فقیه و محدث و مفسر بود - کسب علم ظاهرا از مولانا شاه عبدالعزیز کرده و خرقهٔ خلافت خاندان نقش بندیه از شاه غلام علی (تذکره علمای هند ۶۷) و بهرهٔ سخن از قلندر بخش جرات یافته (گلشن همشه بهار ۱۰۴) پیش ازین چند سال در زمان عهد نواب آصف الدوله از رام پور به لکهنو گزر افگنده به ملاقات فقیر آمده بود - ارادهٔ تلمذ در دل داشت و می خواست در آن روا روئ سفر که وقفهٔ ماندن در شهر چندان نبودش ، کلام شکسته بسته خود را به پای خامهٔ اصلاح من در آورد ، بعد چند روز شاگرد جرات شده پیش عاصی برای رخصت باز آمده (ریاض الفصحا ۱۰۶) با جمیع علوم مناسبتی خاص دارد و در عروض و قوافی دخل معتد به (بزم سخن ۵۳) و در صناع لفظی بسیار می کوشد در زمانهٔ نواب گوهر بیگم به ارشاد و هدایت مشغول بود و هریکی از روسای آن ریاست تعظیم و تکریمش بدرجهٔ قوی می نمود - در سنه هزار و دو صد و نه هجری به عزم حرمین شریفین دل از بهوپال بر کنده و رخت به صوب ملک حجاز کشید و در سفر دریا به عمر چهل وهشت سالگی در ۱۲۴۹ھ غریق بحر رحمت الهی گردید (نگارستان سخن ۳۰) در کتب خانهٔ فوجدار محمد خان از تصانیفش دیوان و کلیات و مثنوی ز لیخائی هندی و مثنوی قصه یهودی و رسالهٔ مولود و فقه هندی و معراج نامه و ارکان اسلام و نیز تفسیر رؤفی موجود بوده - چند اشعارش این است :

قد رعنائی تو شعله چه شعله شعلهٔ موزون
بود رخسار تو آفت چه آفت آفت ایمان

بدیدم شب عجب عالم چه عالم عالم ظلمت
چه ظلمت ظلمت کاکل چه کاکل کاکل پیچان

حمدی که صدور عاشقان راست سرور
شکری که قلوب عارفان راست سرور

رافت همه لایق خدائی ست که کرد
در خلوت جمع و جلوت فرق ظهور

---

۵۷ - شاه نیاز احمد بریلوی (۱۲۵۰ه)

شاه نیاز احمد ، نیاز تخلص ، مولد وی سرهند و سال ولادتش ۱۱۷۳ه است - هنوز تا سن تمیز نه رسیده بود که والد ما جدش حکیم شاه رحمت از جهان رفت و به رحمت ایزدی پیوست - بعدازان والده به تربیتش توجه داد (اسرار الواصلین ۲۳) - در بدو امر دعوای استفاد این کار استوار از خدمت والدهٔ خود که وی را اویسیه جناب طهارت انتساب حضرت بتول زهره علیه السلام می گفت می کرد - نشو و نمای وی در شاه جهان آباد واقع شده - مشق هایٔ بسیار درتحصیل علوم رسمیه کشید و محنت هایٔ بی شمار در استحصال فنون کسبیه به وی رسیده - شاگرد رشید مولوی خواجه احمد خان است - در آوان که این خا کپای طلاب جهان هم چیزی بوده - کتابی چند ازین خاکسار نیز تکرار نموده - بهرکیف سر انجام جذبهٔ حق وی را در ربوده که خود را مشغول عبادات شاقه ساخت - و مردانه همت و مضمار طلب مولی تاخت (مجموعهٔ نغز ۲۸۸) بعد ازان در خدمت مولوی فخرالدین دهلوی تحصیل علوم ظاهری نموده و در سیزده سالگی به معقول و منقول و فروع و اصول و حدیث و تفسیر کمال حاصل کرد (اسرار الواصلین ۲۳) دست بیعت به دست حق پرست سید عبدالله قادری داده (مجموعهٔ نغز ۲۸۸) و نیز در سی سالگی از مولوی فخرالدین دهلوی خرقهٔ خلافت تربیت سالکان یافته و بر هدایت خلق مامور شد - (اسرارالواصلین ۲۳) بنده درآن ایام طالب علمیٔ شان عالم وجاهت ایشان را دیده بلکه چند روز میزان هم از ایشان خواند (ریاض الفصحا ۲۳) مولوی فخرالدین دهلوی وی را خلیفهٔ راستین مقرر کرده (اسرار الواصلین ۲۳) - وی به تعلیم طلبا و ارشاد طالبان خدا بر مسند تعلیم و ارشاد در بلدهٔ بریلی نشسته ، فقیرانه ایام به کام دل بسر می برد (مجموعهٔ نغز ۲۸۸) خلق بی شمار به حلقه ارادت او درآمد و مردمان از اقالیم دور دور کابل و قندبهار و شیراز و بدخشان به خدمت بابرکات وی حاضر آمده مستفید و مستفیض شدند و خانقاهش معدن فیوض ربانی و مطلع انوار سبحانی شد - بتاریخ ۶- جمادی‌الثانی در ۱۲۵۰ه از جهان به روضهٔ رضوان خرامید (اسرارالواصلین ۶۳) به شعر رغبت تمام داشت و اشعار آب دار متضمن به‌حقایق و معارف گفته - چنانچه دیوان نیاز که از تصانیف آنحضرت است بسیار مرغوب و مطبوع جماعت اصفیا است در دیگر تصانیف شمس العین شریف ، رسالهٔ ناز و نیاز ، تحفهٔ نیاز ، رساله تسمیه المراتب ، مجموعهٔ قصاید عربیه ، شرح قصاید عربیه و حاشیه شرح چغمنی ازو یادگار است - چند شعر از زاد هایٔ آن خوش نهاد درین جاثبت افتاد :

نه کافر گفتنم باید نه مومن خواندنم شاید
که نی در بند کفرستم نه اندر قید ایمانم

به باطن ناز و در ظاهر نیازم
به معنی خواجه در صورت غلامی

نیست جز آهنگ عشق ، آواز موسیقار من
رب ارنی می نوازد بربط هر تار من
بس که هستم سایه پرور زیر بال مهر یار
بهن می گیرد هما از سایهٔ دیوار من
هم چو دریای محیط این قطرهٔ شده موجزان
چون به خود غرقم نمود آن قلزم زخار من
حسن خوبان بهر حق بینی مثال عینک است
می دهد بینائی اندر دیدهٔ نظار من
کرد مارا بی نیاز آن قبلهٔ اهل نیاز
لطف فرما شد به احوال دل افکار من

ز مصحف رخ خوبان همین نمود رقم
که خط و خال و رخ و زلف پرشکن همه اوست
نظر به عیب مکن در ظهور باغ وجود
که طوطیان چمن زاغ و هم زغن همه اوست
ز سر عشق چو واقف شوی یقین دانی
که قیس و لیلیٰ و شیرین وکوهکن همه اوست
شنیده ام به صنم خانه از زبان صنم
صنم پرست و صنم گر صنم شکن همه اوست
رساند مطرب خوش گو همین ندارد گوش
که چوب و تار صدای ''تنن تنن'' همه روست

---

۵۸ - رنگین ، سعادت یار خان (۱۲۵۱ھ)

سعادت یار خان رنگین پسر محکم الدوله طهماس بیگ خان بهادر اعتقاد جنگ در سال ۱۱۷۰ هجری به مقام سر هند متولد شد (دیوان ریخته ۲) پدرش بر بنائی

افراط و تفریط دور دوار ناهنجار مشقت بسیار و تعب بی شمار می کشید - به دارالسلطنت لاهور افتاده در سلک ملازمان نواب معلی‌القاب معین الملک بهادر عرف میر منو خلف الصدق نواب وزیرالممالک اعتمادالدوله شهید عفی الله عنه ، منسلک گشت - و بعد چندی از رحلت آن مغفور به همدگیٔ تمام به سرکردگیٔ چند صد سوار در سرکار دولت مدار نواب امیرالامرا نجیب الدوله بهادر و ضابطه خان ذوالفقار الدوله نوبت رفاقت ور زید و به طرفه تمام آسودگی زندگی می کرد و خودش نیز به عز و امتیاز ملازم شاهزادهٔ عالی تبار و امرا زاده هائی ثروت مدار سرفراز ماند (مجوعهٔ نغز ۸ے۲) در سال ۱۲۱ے هجری وفات یافت - مادهٔ تاریخ وفات اوست (مجموعهٔ رنگین ۲۹) :

بگو خدائش بیامرزید

سعادت یار خان رنگین در عهد نواب نجف خان مرحوم اقتدار کلی داشت- جوان فهمیده و سنجیده در فن سپه گیری و سواریٔ اسپ بی‌نظیر و در فکر سخن خانهٔ خیالش بسیار خوش تقریر - هر چند ، چندان بهرهٔ علم‌نه دارد اما ذکاوت طبعش بر صاحب علمان غالب ، در ایام آغاز شعر تا در دهلی بود ، شعر خود را از نظر شاه حاتم علیه الرحمة می گذر انید- حالا که به فضل الهی در نظم کلام ترقی و اعتبار پیدا کرد از راه انصاف دیوان خود را از اول تا آخر به نظر مولف در آورده کلامش بسیارکم اصلاح بر آمده (تذکرهٔ هندی ۱۰۱) بعد رحلت شاه حاتم به میان محمد امان نثار تو سل جسته و میر انشاءالله خان انشا محبت داشته (مجموعهٔ نغز ۸ے۲) رنگین در لشکر اسماعیل‌خان ساکن نارنول ملازمت نمود و همراهش برائی مقابله افواج کهاندو جی مرهته لزد جی نگر به مقام پاتن رسید - در آن جا اسماعیل خان از دست مرهته شکست خورد و رنگین ترک ملازمت کرده قصد بهرت پور کرد و در آن جامقیم‌شد (جنگ نامه تلخیص) وقتی‌که مرزا سلیمان شکوه بهادر از دهلی به لکهنو تشریف فرما شدند - خان مذکور همراه رکاب آمده چنانچه از فقیر صورت آشنا گردید (مجمع الانتخاب ۸۲) همیشه در حضور مرشد زادهٔ آفاق مرزا سلیمان شکوه بهادر دام اقباله حاضر با شد و تقرب و امتیاز تمام دارد (تذکرهٔ هندی ۱۰۱) در لکهنو تا نه سال به فراغت تمام بسر برده- بعد از وفات آصف الدوله پا از لکهنو بیرون نهاده سیاحت مرشدآباد و دهاکه‌کرد و سوئی گوالیار رفت و در آن جا وابسته ملازمت کهاندو جی سندهیا شد - بعد شش سال این‌کار از دست داده همراه میر افضل‌علی خان نیاز وارد دارالامارت کلکته شد - درین اثنا در دلش ارادهٔ زیارت حرمین شریفین پیدا شد اما سمندر متلاطم بود از کشتی همت سفر نه کرد (جنگ نامه تلخیص) - رنگین در سال ۱۲۵۱ هجری به عمر هشتاد سال فوت شد - تاریخ وفاتش شاه نصیر دهلوی به این طور گفت :

کن قلم اول سر ید باز بی باک این بگو
آن سعادت یار رنگین یاد می آید مرا

عبدالغفور نساخ نیز می گوید:

مرد رنگین سال ترحیلش　　گفت هاتف فضایل رنگین

رنگین در اقسام شعر معنی بلند دارد و در ریختی از میر سوز و میر انشاءالله خان انشا و در هزل از صاحبقران بالا دست - به زبان اردو که فرس نامه دارد که بهترین فرس نامه است (وقائع علم و عمل ۰۷۲) در تصانیف نثر و نظم اردو و فارسی دیوان ریخته، فرس نامه، دیوان بیخته، دیوان آمیخته، دیوان انگیخته، حدیقهٔ رنگین، مجموعهٔ رنگین، مجالس رنگین، اخبار رنگین، امتحان رنگین، نو رتن، ایجاد رنگین، عجائب رنگین، غرائب رنگین، شهر آشوب، حکایات رنگین، مخمس رنگین، گلدسته رنگین، رنگین نامه، ساقی نامه، تجربهٔ رنگین، کلام رنگین، جنگ نامه، نصاب ترکی، قوت الایمان، قصیدهٔ غوثیه - از و یادگار و در کتاب خانه هائی یورپ محفوظ اند - این چند اشعار از دیوان فارسی که نام آن حدیقهٔ رنگین است، نقل در آورده:

به بنیادم به عشقت آن چه افتاد است مشکل ها
نه گویم ز ان که او گرد و غبار خاطر دل ها

میسر آید ت گر صحبت کامل غنیمت دان
که اکثر ناقصان کامل شوند از فیض کامل ها

دلا هر قطرهٔ اشکم به جیجون می زند پهلو
به عشقش داد می خواهد لب خشکم ز ساحل ها

کریما خالقا پروردگارا قدرتت نازم
چه گل هائی که پیدا کرده از آب در گل ها

به جز هجر تو دیگر غم مبادا　　به جز عشق تو ام هم دم مبادا
کسی کو پائی بند عشق نه بود　　نشان او درین عالم مبادا
اگر یک دم فراموشت نمایم　　نصیب دشمنان آن دم مبادا
به جانم آتش عشقت الهی　　همیشه بیش بادا کم مبادا

اشک خون چکیده را ماند　　سینه جیب دریده را ماند
خط پشت لب تو ای نو خط　　سبزهٔ نو دمیده را ماند
در چمن برگ گل ز شبنم صبح　　لب دندان گزیده را ماند
دل شکار کسی تواند شد　　که غزال رمیده را ماند

نیست در بحر دهر هیچ گهر — که به آب دو دیده را ماند
ای شه حسن بر درت رنگین — بنده زر خریده را ماند

آن گل به مزار ما نیاید — این مرگ به کار ما نیاید
بیهات که بی خلل شب وصل — در لیل و نهار ما نیاید
رفتند بسی مگر کسی آه — از شهر و دیار ما نیاید
می کرد به بوسهٔ دلم شاد — این کار ز یار ما نیاید
قربان سرش که گفت از ما — رنگین به نثار ما نیاید

الهی بگزرد دامن کشان یار از مزار من
مبادا دامنش آلوده گردد از غبار من

اگر صاف است آئینه رخ دلبر شود پیدا
که تا صیقل نه گردد تیغ کی جوهر شود پیدا

من از خواب عدم بیدار گشتم — گزر کردی به خاک من چه کردی

کس چه داند که میان من و او — ماجرا نیست که من می دانم
خاکساری به جهان ای رنگین — کیمیا نیست که من می دانم

دل برم از نظر انداخت مرا — شکل آئینه خود ساخت مرا

در گلشن دهر هم چو سبزه — خشکیدم و بارها دمیدم

بارها دیده سزا یافته — باز سوئش نگرانی ای دل

لعل هم سنگ آستان تو نیست — لا مکان بهتر از مکان تو نیست

هر که آئینه داد در دستت — هرگز آن کس ز دوستان تو نیست

هست ز چشمم جاری اشک — رشک ابر بهاری اشک
چشم اثر زنهار مدار — گر ای چشم نه داری اشک
سینه به سوزد ز آتش غم — گر نه کند غم خواری اشک
ابر خجل گردد ای چشم — گر به غم او باری اشک
در غم عشق سبز خطان — رنگین شد ز نگاری اشک

به درد عشق درمان محبت — که پیدا نیست پایان محبت
نه‌شدخورشید و مه هم‌سنگ‌حسنت — چو سنجیدم به میزان محبت
بود هر لحظه جولان گاه عشاق — به میدان و بیابان محبت

ما را که دل همیشه به سوئی تو می کشد
بی اختیار جانب کوئی تو می کشد

دارم به ذوق وصل او در دل تمنائی دگر
می خواهم این شب بگذرد خوش تر ز شب هائی دگر

ز طوف کعبه و بت خانه‌ها کی تنگ می گردد
دل دیوانه من مائل هر سنگ می گردد

در غم یار نه دانم چه کنم — ای دل زار نه دانم چه کنم
سبق اول عشق است مرا — عشق این کار نه دانم چه کنم
چشم مخمور تو چشم بد دور — کرد بیمار نه دانم چه کنم

می سوزم ای ماه از نالهٔ و آه — ولله بالله، بالله والله
کشتی به تیغم خوردی دریغم — ای واه ای واه ای واه ای واه
از غصه و غم تا چند سوزم — هر گاه و بی گاه ای آه جان کاه

بی حجاب از پردهٔ عصمت به بازار آمدی
بس که شکر است این با تسبیح و زنار آمدی

کلمهٔ توحید ای خالق گواه ذات تست
زان که تو درپردهٔ انکار و اقرار آمدی
دوش درگوش دلم از غیب آمد این ندا
غم مخور هر چند ای رنگین گنه کار آمدی

۵۹۔ عارف، زین العابدین خان (۱۲۶۸ھ)

نواب زین العابدین خان بہادر عارف تخلص، خلف الرشید نواب غلام حسین خان بہادر این شرف الدوله نواب فیض‌الله بیگ خان بہادر سہراب جنگ (آثار الصنا دید ۱۶۶) سال ولادتش ۱۲۳۳ هجری است (تلامذهٔ غالب ۲۱۹) اقامت گاهش در محلهٔ لال کنوان به مدرسهٔ قدیم دهلی واقع بود (طبقات‌الشعرای هند ۲۸) علوم و فنون ضرو ر یه از والدهٔ خویش تحصیل نمود، در خط اسخ شا گرد رقم خان ثانی میر جلال الدین خوش نویش شد، از صغر سنی سودائی شاعری درسرش پیچید (تلامذه - غالب ۲۱۹) در ابتدائی حال اصلاح سخن از شاه نصیر دهلوی گرفت (سخن شعرا ۳۱۴) دیوان وی که نام اش مطلع مهر است. برنگ شاه مذ کور است، در ایامی که شاه نصیر دهلوی قصد د کن کرد و از آن جا به وسیلهٔ مهاراجه چندو لال شا دان عزو امتیاز یافت عارف از مرزا اسد الله خان غالب استفاده نمود (تلامذه غالب ۲۱۹) در سال ۱۲۶۳ هجری چهارم دهم هر ماه به مطبعٔ من بزم مشاعره ترتیب می یافت این شاعر در آن شریک و میر مجلس می شد (طبقات شعرائی هند ۲۷) در جوان سالگی به سال ۱۲۶۸ ھ از بیماریٔ طویل وفت یافت، عبدالغفور نساخ این قطعه در تاریخ وفا تش گفته است از ان سال مذکور مستفاد می شود

مرد امروز میرزا عارف دوستانش شدند با غم جفت
سال مرگش چو از خرد جستم خلد اعلاً مقام عارف گفت

غالب هم به جوان مرگیش یک مرثیه در زبان ریخته گفت که در دیوانش موجود است - دیوان عارف هنوز غیر مطبوعه است - تا حال سه خطی نسخه هائی دیوانش دریافت شده اند - یک در بنارس یونی ورسٹی و یک در کتاب خانه سالار جنگ و یک در کتاب خانهٔ رام پور موجود است، این چند بیت از کلام فارسی اوست

به هجر یار چه باک از شنودن پند ست
گرفتم این که ز تلخی به زهر مانند ست
نزا کت است ترا باعث درستیٔ عهد
و گر نه شیوهٔ خوبان شکست سو گند ست

هزار سال کند مشق دیدن خورشید
بدیدن رخ تو هر که آرزو مند ست

کسی ز دوست شکایت کند خدا نه کند
به لطف دشمن و عارف بهجور خور سند است

دمی به پرسش من گر زبان به جنباند
کلاه گوشهٔ من آسان به جنباند

امروز نقش عیش چرا می دهی ز کف
از عقل نیست در غم فردا گریستن

صحراست در تصور حسن تو چشم من
دیگر چه کار ماند مرا با گریستن

سر زد برون ز کلبهٔ من سیل اشک من
پنهان نه ماند روز ز تنها گریستن

رانند سوئی باغ جنان گر ز سوئی دوست
باید به زیر سایهٔ طوبیٰ گریستن

منت بود به چشم من از روزن درت
زین راه کرده راست تماشا گریستن

---

٦٠ - مومن ، حکیم محمد مومن خان (١٢٦٨ھ)

حکیم محمد مومن خان پسر حکیم غلام نبی خان در سال ١٢١٥ هجری (به محلهٔ کوچهٔ چیلان) دارالخلافه دهلی متولد شد (مرات الشعرا ٣٨٦) مسکن بزرگان وی کشمیر است- جد و برادر جدش و نیز پدر و عمش نامور اند و به طبابت معروف- مواضع جاگیر آنان شامل خالصه شریفه شده اند - اکنون مانند دیگر خاندان های قدیم دهلی به عسرت بسر می بردند (وقائع علم و عمل ٢٧٢) پدرش حکیم غلام نبی خان او را در بدو طفلی به خدمت شاه عبدالقادر صاحب آورده و وی در مدرسهٔ ایشان کتب درسیه عربی آموخت (آب حیات ٣٨٢) فارسی از عالم بی مثال حضرت عبدالله خان علوی تحصیل نمود (اعجاز سخن ٢٣٧) در طب به والد و عم بزرگوار حکیم غلام حسین خان رجوع کرد و زیر نگرانی ایشان تربیت نسخه نویسی یافت (گل رعنا ٣١٠) سال آغاز شاعری ١٢٢٧ هجری است

(مومن، کلام و زندگی ۳٦) در ابتدا بر چند اشعار خود اصلاح از شاه نصیر دهلوی گرفت پسند خاطر نه شد، بنا برین موزونی طبع خود را رهنما کرد (سخن شعرا ۴٦۷) در طب ید طولیٰ داشت و در نجوم پایهٔ والا - بر جمیع سخن قادر بود - از لطائف شعر و شاعری کما حقه ماهر، به قوت مومن کم کسی برخاسته، و بهر دو لفظ چندان دست گاهی نصیب او گشته که پارسیان از آن خود می انگارند و هندیان به شرف هم زبانی نا ز ها دارند - درین فن محسود ابنائی روزگار است و مشهور هر شهر و دیار - نکته شناسان نغز گفتار سخن جادو آفرینش را افسون دلربا نگاشته اند (طور کلیم ۷۹) هر چند نظر به کمالات متنوعه شاعری دون مرتبه اوست اما چون سخن درین فن است اعراض نا مستحسن، زبان جادو طرازش سحر را به مرتبه اعجاز رسانیده، و سخن دل پذیرش طول را هم پایه اعجاز گردانیده - به زعم فقیر به قوت شاعری ایشان کم کسی برخاسته، در هر جنس سخن آن چنان مکانتی دارد که کسی را در یک صنف هم میسر نیامده (گلشن بی خار ۱۹۵) در او ایل به سرکار نواب فیض محمد خان والیٔ جهجر بطور طبیب شاهی منسلک گردید - ولی بی التفاتی نواب مذبور مکدر شد و بعد سه ماه صحبت سراسر تعلیم راخیر باد گفته - در سال ۱۲۴۲ هجری سفر سرد هنه کرد و در آن جا کت خدا شد بعد از ان در سال ۱۲۴۵ هجری دختر خواجه محمد نصیر رنج را در نکاح آورد - پس ازین سفر رام پور و سهسوان وغیره کرد (مومن، کلام و زندگی ۹۱ - ۹۲)

نواب وزیرالدوله بهادر والیٔ تونک وی را در سرکار خود طلب نموده وی قدم از بیرون نهادن د هلی راضی نه شد (تاریخ ادب اردو ۷۰۳) از روز ولادت الی آن به سبب موافقت جهان آباد و اهل آن به سمتی حرکتی نه کرده و به وصل شاهدان شیرین و وصایل یاران رنگین به لبان نوشین کام و زبان حلاوت آگین نکته دان سخن گوئی بروش نیکوئی در طب طبع آزموده (گلشن همیشه بهار ۳۰۵) وی را دربار هائی امرا و وزرا و روسا بی حد عار بود به این سبب دیوانش از قصاید مدحیهٔ ایشان خالی است (تاریخ ادب اردو ۷۰۳) با این همه برخلاف طائفه شعرا که بیشتر مشرب آزادگی و آرستگی پسندیده اند عقیدهٔ مقبول کیش خود کرده و بر جادهٔ مستقیم است (بزم سخن ۱۰۸) بعد مرور ایام شباب از منهات و لهو و لعب تائب گشت و عمر عزیز را مشغول عبادات ساخت و مجاهدانه زندگی بسر کرد (تاریخ ادب اردو ۳۰٦) از اتفاقات قضا و قدر در سال ۱۲٦۸ هجری یک روز از بام مکان خود بر زمین افتاد و دست و بازو به شکست (گلستان سخن ۳۹۰) از زندگیٔ خویش مایوس گردید و یک رقعه بنام تفضل حسین خان به این مضمون نوشت که "با مرده دلی ها شب زنده دارم و با چندین ضعف و ناتوانی که دم نتوان زد بیقرار، دست از کار رفته - هم چنان بار گردن است و پائی از رفتار مانده، سرگرم سیر ملک عدم کردن، تشنج اعصاب از کمند گرائی گیسوئی تاب فرسا تراست و شدت اضطراب از شوخیٔ ادا پایٔ معشوقهٔ نازک هوش ربا تر از گرمی و سختیٔ روز صد داغ بیش بر دل و جگر است و از سواد شام عذاب شب اولین گور در نظر، هر چاره بی تاثیر است و هر تدبیر بر طرف افتاده - تقدیر ظاهرا - ایام حیات به پایان رسید (مومن، کلام و زندگی

۱۰۷) مومن، همین سال بعد پنج ماه رخت حیات بر بست و سوی عالم باقی برفت۔ مرزا غالب بر مرگ مومن این رباعی گفت (گلستان سخن ۳۹۱):

شرط است که روئی دل خراشم همه عمر　　خون نابه به رخ ز دیده پاشم همه عمر
کافر باشم اگر به مرگ مومن　　چون کعبه سیه پوش نه باشم همه عمر

در تصانیفش کلیات اردو، دیوان فارسی و انشائی مومن یافته می شوند۔ این ابیات از دیوان فارسی او می نگارم:

خواهم از درد فراق تو به فردا نه رسم
خوش کنم خاطر از وعده پشیمان ترا
گر بحال من جان تفته دلت می سوزد
هم نفس کو اثر آه شرر افشان ترا

به این طپیدن دل زیستن گمان دارم
خیال طاقت دی روز کرده ام امشب

سودا شگون ز ناخن بالیده ام گرفت
بند قبای تنگ تو وا می کنیم ما

نه از کین می شگافد آن ستم گر سینهٔ ما را
که بهر آرزوئی خویش خالی می کند جا را
بود گر گوشهٔ چشمی ز تو دیگر نگه دارم
توان نا توان را شکیب نا شکیبا را
چسان بر ناله ام گوشی نهد بی درد می داند
محبت هائی پنهان را شکایت هائی پیدا را

خوش نیست دوره چرخ مه و آفتاب را
از نو بنا نهد جهان خراب را

جانم به لب رسید کجائی بیا بیا　　وقت است گربه پرسشم آئی بیا بیا
دیگر من و ستائش هم بزمی رقیب　　باز آمدم ز شکوه سرائی بیا بیا

لیلی به دشت رفته و شیرین به بی ستون   پابند احتیاط چرائی بیا بیا
می آئی آن زمان که بدین ناله بگزرم   ای در لب تو روح فزائی بیا بیا
باشد سزائی وصل تو عاشق نه بوالهوس   ای آن که فتنهٔ و بلائی بیا بیا
روز فراق طرز خرامت به یاد داد   دیگر نه ماند تاب جدائی بیا بیا
از بیکسی گلی به مزارم کسی نه ریخت   خصمی و لب به خنده کشائی بیا بیا
اکنون ستیزه چوست که انداختم سپر   دانم ز جور باز نیائی بیا بیا

کارهمت نه به اندازهٔ طاقت باشد   مرغ بسمل شده را هم سر پروازی هست
دم جان پرور تو هر چه که دارد دانیم   از ادب گرچه نه گوئیم که اعجازی هست
خواجه را شوق نظر بازی و من می ترسم   که درین جمع حریفی قدر اندازی هست

با کفر و آستان کلیسا ترا چه کار   مومن بدین بهانه نشستن برائی کیست

گرمیٔ صحبت اغیار همانست که بود   اثر آه شرر بار همانست که بود
دشمنم گرچه به آزردن من دل نه دهد   دل من در پیٔ آزار همانست که بود
نه توان کرد تسلیٔ دل از خواب وصال   شکوهٔ دیدهٔ بیدار همانست که بود
ناصحا ترک محبت نه توان کرد آخر   من همانم که بدم یار همانست که بود
غیر چون کام گرفت از تو نه دانم که چرا   در دلم حسرت دیدار همانست که بود

کو دست که یک بار زند بر دل دشمن   آن دشنه که صد بار زدم بر جگر خود
پامال ندامت شدم از طعنهٔ بلبل   دیگر نه زنی گل به سر خود به سر خود

صد پرده بروئی دوست بستند   زان جمله یکی جمال باشد

دل گرفتند و ز دلدار نشانم دادند   آنچه بردند زمن بهتر ازانم دادند
بیکس از گبر و مسلمان نظری می جوید   چه کنم دیدهٔ هر سو نگرانم دادند
غیر غیر است همان، مهر کجا، یار کجا   خامشم تا خبر از راز نهانم دادند
به گزارید کهن قصهٔ برجیس و خلیل   کام از خون دل و آتش جانم دادند
بهر حسرت زده نو روز و شب قدر یکیست   خون به فصل و می در رمضانم دادند
سخنم سحر و جمال سخنم نیست بهار   از زبان بهره نه دادند و زبانم دادند
جان و دل دین و خرد حرف نکویان گردید   هر چه دادند برائی دگرانم دادند

مومن از لیست ریا کفرصواب است صواب　　جنت و حور ز اخلاص یتانم دادند

محتسب شیشه زد به سنگ خلاف　　خاک بر فرق شاه، کو انصاف
ای که ابر سیه فرستادی　　ساده روئی به بخش و بادهٔ صاف
نامهٔ شوق من ز طولانی　　تا به عنقا رسید در پیٔ قاف
من که با بخت خویش در جنگم　　دارم از بوالهوس چه بیم مصاف
ساقی ام بوده است مفتیٔ شهر　　از چه آخر نمی کند اسراف

دل به وجد از رقص جانان آمده　　فتنه سویم پائی کوبان آمده
وحشتی خوردم نه دانستم که مرگ　　در لباس شام هجران آمده
تابه پرسش آمدی دردم فزود　　در دماغم بوئی درمان آمده
جوش رحمت کار برما تنگ کرد　　توبه بر لب رفت و باران آمده
در تمنائی گدائی کوئی اوست　　خنده ام بر حال سلطان آمده
مومنم اما به رغم واعظان　　با صنم مست و غزل خوان آمده

۶۱ـ ذوق، شیخ محمد ابراهیم (۱۲۷۱ھ)

شیخ محمد ابراهیم نام، ذوق تخلص، خاقانیٔ هند، ملک الشعرا عمدة الاستاذین و خان بهادر خطابات که او را پادشاهان دهلی یعنی اکبر شاه ثانی و بهادر شاه ظفر عطا فرموده بودند ـ مسقط الراس قصبهٔ شاه پور تحصیل بدهانه من توابع دهلی و سال ولادتش ۱۲۰۳ھ است (ذوق، سوانح و انتقاد ۲۲-۱۷) و الدش شیخ محمد رمضان به سپاهی پیشگی نزد کابلی دروازه سکونت داشت و در سرکار نواب لطف علی خان به انصرام حوم سرا مامور بود (آب حیات ۴۵۰)ـ نیز از نواب رضی خان رضی متوسل گشت (خم خانه جاوید ۳۵۸) ذوق در بدایت سن در مکتب حافظ غلام رسول شوق داخل شد که وی با شنندهٔ دارالخلافه نوجوانی، سپاهی وضع و شاگرد شاه نصیر بود و اشعار ریخته بطور استاد خود می گفت (عمدة المنتخبه ۳۸۸) ذوق بعد فارغ شدن مکتب به میان عبدالرزاق رجوع کرد و به جهت تکمیل فن شعر و اسانید اغلاط قدم در وادی تحصیل علوم رسمیه گزشته از صرف و نحو فارغ شده قواعد منطق را یاد می کرد (تذکرهٔ آزرده ۲۲) در آن ایامی اکبر شاه ثانی بنا بر موزون بوده گاه گاه مایل به شعر و سخن می شد و ازان رو اشعار متفرقه آن سلطنت شعار صفحهٔ روزگار زیب رخسار خود دارد (مجموعهٔ نغز ۳۴۴) در در بارش حکیم ثناءالله فراق، میرغالب علی سید، عبدالرحمٰن خان احسان، برهان‌الدین

خان زار ٔ حکیم قدرت الله خان قاسم و پسر ایشان حکیم عزت الله خان عشق ، میان شکیبا شا گرد میر تقی مرحوم ، مرزا عظیم بیگ شا گرد سودا ٔ میر قمرالدین منت و پسر ایشان میر نظام الدین ممنون وغیرہ جمع می شدند و کلام خود می سرودند ـ ذوق را خیال طبع آزمائی پیدا شد و به وساطت میر کاظم حسین بی قرار در تلامذه شاه نصیر شامل شد و به قلعه معلیٰ رسید (آب حیات ۳۹۹) گاه گاه در مجلس مشاعره می آید و غزلی طرحی هم سر انجام می دهد (مجموعهٔ نغز ۲۴۴) از مدت سی سال به مشق سخن می پردازد ، و در سرکار مرشد زاده آفاق مرزا ولی عهد بهادر علم امتیاز افرازد ـ قوت مشقی که اوراست دیگری را دیده نه شد معهذا رطب و یابس که شیوهٔ بسیار گویان است در کلامش کمتر و برجمیع اصناف سخن قدرت تمام دارد بالجمله از شعرائی مسلم و مقرر است و به این همه کثرت فکر و هجوم اشعار هنوز به ترتیب دیوان نه پرداخته ٔ صحبتش گاه گاه اتفاق من افتد (گلشن بی خار ۷۴) بالاخر استاد بهادر شاه ظفر شد ، بتاریخ ٦ جمادی الثانی ۱۲۶۸ھ به تقریب شادیٔ مرزا جوان بخت مرشد زادهٔ آفاق به سبیل مبارک باد چند اشعار نذر گزارنید ، مفتخر گشت (ذوق، سوانح و انتقاد ۱۱۲) بعدی چند ماه بهادر شاه ظفر بیمار و بعد ازان صحت یاب شد ، ذوق یک قصیدهٔ تهنیت نوشت و پیش کرد ـ شاه دیندار به قدر دانی کمال یک پرگنه او را بطور آل تمغه نسل در نسل عطا فرمود ـ (تتمهٔ دهلی اردو اخبار ذی الحجه ۱۲۷۰ھ) بتاریخ ۱۰ صفر ۱۲۷۱ هجری در عارضهٔ بخار مبتلا گردید و بعد سه روز شفا یافت ولی پیچش لاحق شد ٔ آخر کار از همان مرض بتاریخ ۲۳ صفر ۱۲۷۱ هجری شب آخر چهار شنبه از جهان فانی به عالم جاودانی شتافت (آب حیات ۴۷۳) بهادر شاه ظفر بعد استماع این خبر دربار خود را موقوف کرد و قطعه تاریخ به زبان الهام ترجمان ارشاد فرمود ـ قطعه این است (گلستان سخن ۲۴۸):

شب چار شنبه به ماه صفر به حکم خداوند جان داد ذوق
ظفر رویٔ اردو به ناخن زغم خراشید و فرمود ''استاد ذوق''

تاریخ وفاتش مرزا غالب به این طور گفت :

تاریخ وفات ذوق غالب با خاطر دردمند و مایوس
خون شد دل زار تا نوشتم خاقانیٔ هند مرد افسوس

شیخ محمد ابراهیم ذوق صاحب فکر خدا داد است ـ بر جمیع اصاف سخن قدرتی که او راست ٔ در ریخته سرایان نتوان یافت ، گفتارش در پاکئی زبان و بلندیٔ معنی و شوخیٔ اشارات و کرسی نشینی ترکیب و بست قافیه و نشست ردیف طراز یکتائی دارد (طور کلیم ۳۷) یک دیوان ، در ریخته از و یادگار است ـ دکتور تنویر احمد علوی ٔ چند سال بیشتر کلام فارسیش و بعض غزلیات ریخته یافته و از سر نو دیوان وی مرتب و مطبوع ساخته انتخاب کلام فارسی از آن جا نگارم:

وصل است وهمان در تب و تاب است دل ما
چون ماهی لب تشنه در آب است دل ما

چون مسجد ویران شده در شهر مجوسان — در کوچه و زلف تو خراب است دل ما
در سینه در آئی اگر ای سوز محبت — آهسته قدم نهه که به خواب است دل ما
کارش که به مژگان جفا کیش سپردی — آیا تو نه دانی که حباب است دل ما
پا بر درش از بی ادبی ها نه گزاری — ای عشق نه دانی چه جناب است دل ما

گر ای صنم به کوئی تو تنگ است جائی ما — ملک خدا نه تنگ نه لنگ است پائی ما

من و کافر دل من که به دیر بردم او را — به رود به کعبه زاهد به خدا سپردم او را

قطرهٔ می که چکد از لب پیمانهٔ ما — باشد اندر کف ما سبحهٔ صد دانهٔ ما

به سر کشیده ز افلاک کاسهٔ زهراب — قدح کش میٔ غفلت بلا بلا نوش است
شهید تیغ نگاهت چه ماتمی دارد — که هم چو چشم سیه سرمه هم سیه پوش است
شکست محکمهٔ حشر و روز شد آخر — هنوز خون شهیدان عشق در جوش است
جهان به گشتم و ای ذوق این نه دانستم — که ان انیس دل و جان من درآغوش است

خانه زاد یک گلستانیم ما کار چیست — آن که رخسارترا گل کرده ازما خار چیست

چرخ زطالعم چنان رسم بد اختری گرفت — درس نحوست زحل زهره و مشتری گرفت

دید مجنونی تن مارا که لاغر چون خس است — گفت پیر ما خس است و اعتقاد ما بس است

مرا که مژدهٔ صبح شب فراق دهد — خروش صبح که ام شب به بیضهٔ عنقاست
نتیجه اش نه بود جز سیاه روزیٔ من — که خال یار چو صغری و زلف او کبری است
علی عالی اعلا امام جمله امام — که آن خدائی نصیر ست و بنده مولا ست
بهر اشارهٔ او شرح صد اشارات است — بهر حکایت او معنیٔ هزار شفا ست

بر و به پائی نظر در جهان اگر هوش است | بهر قدم سر این راه چاه خس پوش است
به بین به دیدهٔ عبرت که از بنات النعش | فلک همیشه به راحت جنازه بر دوش است

هم چو پیری که نشیند به مزار فرزند | عشق از مردن ما خاطر غم گین دارد
آسمان گردش رنگ است و زمین لاب جگر | عشق ای ذوق عجب عالم رنگین دارد

از کجا این گهر دل به کنارم افتاد | که گره گشته و در رشتهٔ کارم افتاد

گشتم فنا و آرزوئی ناله ها هنوز | خیزد به جائی سبزه ز خاکم صدا هنوز
بندم برائی خود ره پیمانه از چه رو | همفار ما نه بسته در توبه وا هنوز
یک حلق تلخ کام دهد تازه چاشنی | در دم چکیدهٔ خفقان مرا هنوز
پیکان تیر او که جدا مانده در دلم | فریاد می کند چو زبان درا هنوز
دست از سر هلاک کشیدی و غمزه ات | صیقل گر است بر سر تیغ جفا هنوز
خونم به جوش و غمزهٔ او بر سر ستیز | بندد به پا اجل ز تغا فل حنا هنوز
رم خورده آن غزال و من وحشیٔ اسیر | مانند شیر گرسنه زنجیر خا هنوز

آهی اگر من از دل شیدا بر آورم | صد چشم خون ز آهن و خارا بر آورم
تنگ آمدم من از غم دل دشنه ات کجاست | تا سینه را شگافم و دل را بر آورم
سازند رشته از پیٔ تسبیح قدسیان | تاری که من ز پنبهٔ مینا بر آورم
صد ناخن شکسته بدل دست و حشتم | لیکن نه شد که خار کف پا بر آورم

یاد ایامی که در میخانه هوئی می زدم | جام می بر سنگ و سنگی بر سبوئی می زدم

دلم آشفته و جانم پریشان | پریشانم پریشانم پریشان
چه مضمون پریشانی به بستم | که شد اوراق دیوانم پریشان
به سودائی بهار سبزهٔ خط | برنگ و بوئی ای جانم پریشان

خوش غمی آید مرا هم چون حریفان ریختن
آبروئی خویش را بر روئی خوبان ریختن
ای خوشا روزی که باشد روزیٔ من از جنون
بر سر شوریده خاک کوئی جانان ریختن

کس نمی پرسد ز ترک غمزهٔ خونخوار او
از که جائز گشته خون بی گناهان ریختن

تا به بیند روئی آزادی گرفتارش به عمر
باید از غم خانهٔ من طرح زندان ریختن

مرغ را بر دوش مجنون شوق آتش خوردگی ست
دانه باید از شرار سنگ طفلان ریختن

جز تو از چشم کرم اصلا نمی آید زکس
آب بر این آسیائی چرخ گردان ریختن

بکوش دل چو رسد مژدهٔ رسیدن تو　　ز داغ دیده بر آرد برائی دیدن تو

یک دم گزشته گرم زخاک طپید گان　　دارد هنوز نعل در آتش سمند تو

نه تنها همین غمزهٔ خون خوار داری　　دگر هم اداهائی بسیار داری
به خوابم دگر آمدی ای مه امشب　　به امشب چرا باز بیدار داری
به ناز و قسم این به فرما که چون من　　دگر هم کسی ناز بردار داری

۶۲- قمر، مرزا حاجی قمرالدین احمد خان (۱۲۲۵ھ)

قمرالدین احمد خان عرف مرزا حاجی لکھنوی مخاطب به نواب افتخار الدوله یمین الملک صولت جنگ فرزند مرزا فخرالدین احمد خان معروف به مرزا جعفر، همشیر زادهٔ نواب سرفراز الدوله مرزا احسن رضا خان بهادر بود (روز روشن ۵۶۱) بالباس وجاهت و خوش تقریری آراسته و به زیور خلق و حلم پیراسته، نهایت ذکی و کمال ذهین، هفت هشت سال شده که شوق شعر دامن دلش بخود کشیده، او را در فکر شعر مشغول داشت - چون طبع آن عالی نژاد از اصل عالی بوده، در عرصهٔ قلیل سخن را به پائی پختگی رسانده، صفائی تمام پیدا نمود، اکثر غزل هائی نامی و مشهور سلطان الشعرا مرزا محمد رفیع و امیر پلغا میر محمد تقی میر و محمد قاسم صاحب و بقا و حسرت و نثار را جواب گفته بخوبی از عهدهٔ آن ها بر آمده بلکه بعض مقام بر این بزرگواران رجحان جسته، کلامش بسیار با صفا و متانت است (دستور الفصاحت ۱۲۱) -

با شعرا او را از ته دل دوستی بود - چون عاصی درین کار زیاده رسوا است ' زیاده تر دست به دل نزدیک ایشان گردید (ریاض الفصحاء ۲۶۰) از ارشد شاگردان مرزا محمدحسن خان قتیل است (دستور الفصاحت ۱۲۱) مدتی به تقریب و مفادمت غازی الدین حیدر بادشاه ملک اوده کله گوشه به آسمان می سود تا آن که کار نواب معتمد الدوله آغا میر به وزارت بالا گرفت و مرزا حاجی به پای' حساب آمد و چاره' کار خود جز ترک وطن نه دیده - به کان پور گریخت و مدتی در آن جا بسر برد و در عهد محمد علی شاه بادشاه لکهنو باز به وطن رسید (روز روشن ۵۶۱) بر راقم کمال مهربانی و نوازش می فرمود و از قدیم مالوف بوده بلکه عاصی از مدت نمک پرورده' و دست رفته' خاندان اوست (دستورالفصاحت ۱۲۱) در اواسط مائه ثالث عشر قمر عمرش بخسوف مرگ منخسف گردیده (روز روشن ۵۶۱) اما صاحب گل رعنا صراحت می‌کنند که در ۱۲۷۵ هجری وفات یافت (حاشیه دستور الفصاحت ۱۲۱) دیوان هندی و فارسی دارد (سراپا سخن ۳۶۷) این چند شعر از دست -

به کویت هر که رفت ای رشک لیلیٰ   دل از کف داده چون مجنون بر آمد
نگاه انتخابم قد جانان   ز جمله خوش قدان موزون بر آمد
قمر جان و دلم آن شوخ برده   تمنای' دلم اکنون بر آمد

---

۶۳ - اختر، قاضی محمد صادق خان (۱۲۷۵ھ)

قاضی محمد صادق خان اختر ولد قاضی محمد لعل (سراپا سخن ۱۰۷) سلسله نسبش به خواجه عبدالله احرار منتهی می شود (خوش معرکه زیبا ۱۰۱) از قاضی زادگان هو گلی است (شمع انجمن ۶۳) هوگلی شهریست کنار دریای' گنگ از دارالامارت کلکته صوب شمال دوازده کروه مسافت دارد و نزد هندوان بر آبادیش چهار هزار سال گذشته (روز روشن ۳۷) آبا و اجددش به نا مساعد حالات از ترکستان به هندوستان آمده و در دارالسلطنت دهلی اقامت داشته بودند - بعد ازان هوگلی منتقل شدند و به عهده' قضا و صدر الصدور فائز گشتند - قاضی محمد صادق خان اختر در سنه یک هزار و دو صد و یک هجری همان جا ولادت یافت - از لفظ "اختر" سال ولادتش بر می آید - او بعد تحصیل علوم درسیه در حلقه شاگردان مرزا قتیل شمولیت اختیار کرد - غازی الدین حیدر شاه اوده او را از مکان طلبید و به عهده' تالیف و تصنیف به مشاهره' یک هزار روپیه مقرر ساخت (خوش معرکه زیبا ۱۰۱) و خطاب ملک الشعرائی مرحمت فرمود (خم خانه جاوید ۱۰۰) وی محامد حیدریه به نام نامش تالیف نموده (روز روشن ۳۷) نوزده سال به عهده' تحصیل داری در کان پور

مامور بود (خرش معرکه زیبا ۱۰۱) چندی در فرخ آباد و اتاوه نیز سکونت داشت (عهد بنگش ۳۰۹) بعد از ان مراجعت به لکهنو اختیار کرد و از سرکار واجد علی شاه اختر منسلک گشت ـ واجد علی شاه اختر وی را خوش تر تخلص داد (خم خاله جاوید ۱۰۰) بعد از انقضائی شورش و غوغا در فوج انگلشیه که در سنه ۱۲۷۳ هجری برپا شد ـ قیام بیت الحکومت لکهنو گزید و همان جا پیوند زمین گردید (روز روشن ۳۷) (اغلب است که سال وفاتش ۱۲۷۵ هجری است) استجماع اکثر فضائل نوع انسانی و صفت عالم آشنائی از معاصرین گوئی تفرد ربود و در جمله علوم عموماً و در علم و ادب عجم و عرب و فنون کیمیا، سیمیا، هیمیا خصوصاً ماهر بود (روز روشن ۳۷) برادرم مرحوم من او را دیده بود و محررالسطور بر بعض توالیفش آگاه شد (شمع انجمن ۶۳) - نظم و نثر فارسی به کمال لطف و پاکیزگی انشا می نمود (روز روشن ۳۷) مرزا غالب وی را در نظم و نثر فارسی ناقص قرار داده و اعتراض نموده که این فارسی نیست بلکه هندی است (عود هندی ۱۱۹) سلیقه شعر اردو لیکو داشت (شمع انجمن ۶۳) تصانیف کثیره از وی باقی مانده صبح صادق، محامد حیدریه، دیوان فارسی، دیوان ریخته بهار اقبال، مفید المستفید، گلدسته محبت، بهار بی خزان و مواضع النور فی وجوه المنشور است که عبائر فصیحه و مضامین بلیغه دل و دیده ارباب بصیرت را نوری و سروری می بخشد ـ دیگر تذکره آفتاب عالمتاب که تذکرهٔ شعرائی فارسی به تعداد چهار هزار و دو صد و شصت و چهار سخن دانان نگاشته (روز روشن ۳۷) من کلام اوست:

طوبیٰ فتد از پا دل جنت رود از جا بر جلوه اگر سرو خرامان تو آید
از دست مده این دل صد پارهٔ اختر کین شانه کش زلف پریشان تو آید

جلوهٔ کرد قدت کبک دری پیدا شد عکس افتاد در آئینه پری پیدا شد
چشم جادوئی تو افگند به شوخی نگهی بهر خوبان جهان عشوه گری پیدا شد
کرد پرواز ز هجران تو رنگ رخ من در جهان سلسلهٔ نامه بری پیدا شد
کس به‌دوران تو با خاطر آسوده تراست تا ابد در قمرت فتنه گری پیدا شد
دل که بر بوئی توعزم‌سفری داشت مدام نا گهان لکهت باد سحری پیدا شد
اختر آن یار دم نزع به بالین آمد تا بگویم خبری بی خبری پیدا شد

بیابان داده است از یاد خود سودائی مجنون را
جنون خیزد به امروز از گریبانی که من دارم
پری را شعلهٔ رخسار او پروانه می سازد
ندارد هیچ طفلی شمع تابالی که من دارم
شگفتن غنچهٔ دل را بود از شعلهٔ آهم
از آتش آب می باید گلستانی که من دارم

چو ماه بدر سرشار است اختر ساغر هوشم
تجلی شد محیط چشم حیرانی که من دارم

---

۶۴. ظفر، بهادر شاه ثانی (۱۲۷۹ه)

مرزا ابوالمظفر بهادر خلف‌الصدق مرشد زادهٔ ولی عهد والا جاه اکبر شاه بهادر است (مجموعه نغز ۲۷۲) نام وی سراج الدین، ابو ظفر خطاب و بهادر شاه لقب است (مجاهد شعرا ۹۰) ولادتش بتاریخ بیست و هشتم شعبان ۱۱۸۹ هجری روز شنبه از بطن لعل بائی در قلعه شاه جهان آباد واقع شد (مجمع السلاطین ۳۱) اکبر شاه او را بی حد عزیز داشته و برائی اتا لیقی او حافظ محمد خلیل، حافظ ابراهیم، میر ابراهیم علی شاه و دیگر صاحبان فضل و کمال را مقرر ساخت (مجاهد شعرا ۹۰) وی به تهذیب اخلاق حمیده خیلی مهذب و به تا دیب آداب پسندیده به غائت مودب بلند فطرب عالی همت . . . شعری که از طبع دربار جناب ایشان می تراود لولوئی با شد، لاء لاء سخن که از فکر صائب حضرت شان بر سر آرد دری باشد یکسر صفا و سر بسر بهاء شوق این فن شریف بسیار در سر دارند و اکثری از اوقات همایون به سخن سازی و نکته پردازی همت می گمارند۔ اگرچه دریائی ریخته طبع صافی خویش کم و بیش گاه‌گاه به بعض جوهریان جوهر شناس می نمائند اما از برخوردار میر عزت الله عشق اکثر استشاره می فرمائند (مجموعهٔ نغز ۳۷۳) بعد از ان از شاه نصیر بر کلام خود اصلاح گرفت ۔ در آن وقت که شاه نصیر قدم از دهلی بیرون نهاده به دکن رسید و در آن جا متوسل رائی چندو لال شادان گردید، ظفر میر کاظم حسین بی قرار را به مرتبهٔ استادئی خود رسانید (تلامذه غالب ۲۱۳) اکبر شاه بتاریخ ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۲۵۲ هجری وفات یافت ۔ وی بعد دو روز به خطاب مرزا ابوالمظفر سراج الدین بهادر شاه به روز شنبه به اورنگ سلطنت دهلی جلوس داده۔ امام بخش صهبائی دربارهٔ جلوس قطعه تاریخی گفته (بهادر شاه ظفر ۶۳)

از نشهٔ دولت بهادر شاهی شد پر ز مئے طرب ایاغ دهلی
به نشست به تخت دولت روز افزون نزهت به فزود ازو به باغ دهلی
تاریخ جلوس آن شه والا قدر آمد به لب خود چراغ دهلی

شیخ محمد ابراهیم ذوق به استادئی بادشاه دهلی سرمایهٔ اعزاز حاصل کرد (تذکره بهار بی خزان ۵۵) و بعدش مرزا غالب استاد بادشاه شد (تلامذه غالب ۲۱۳) در آن هنگام همه انتظام و انصرام ملکی در دست اختیار کمپنی بهادر بوده و آن سال را که شمارهٔ آن را مرزا غالب از رستخیز بی جا بر آورده، در سپاه هند به خلاف کمپنی بهادر

اشتعال پیدا شد و شعلهٔ بغاوت فروغ گرفت کمپنی بهادر بعد از چهار ماه بر آن قابو یافت ظفر را ملزم بغاوت قرارداد و دستگیر کرد و جلا وطن ساخت (مرتب) وی بتاریخ ۱۴ جمادی‌الاول ۱۲۷۹ هجری به عارضهٔ فالج جان به جان آفرین سپرد و برو خاتمهٔ سلطنت مغلیه شد۔ عبدالغفور خان نساخ تاریخ رحلت وی به این طور گفت (تلامذه غالب ۲۰۹):

وای ویلا چون بهادر شاه مرد عالمی شد با غم و با رنج جفت
سال ترحیلش کلک از آسمان نا گهان بخشائش الله گفت

ظفر در سخن پایهٔ ارجمند داشت ۔ گفتارش اگرچه ساده و پرکار است همه اش خاطر شکار است ۔ محاوره گوئی ازان اوست و معامله نویسی زیر فرمان (بزم سخن ۸۲) اکثر تصانیفش ناخن زن دل ها است (عمدة المنتخبه ۱۱۴) چهار دیوان یاد گار گزاشت (انتخاب زرین ۶۲) شرح گلستان سعدی که در سال ۱۲۰۹ھ از مطبع سلطانی دهلی طبع گردید ، از آن معلوم می شود که ظفر یک فرهنگ موسوم به لغت و اصطلاحات دکن مرتب ساخته (بزم تیموریه ۱۴۳) نمونهٔ کلامش این است :

بتی سر کشی کافری کج کلاهی به رخ آفتابی به رخسار ماهی
معطر کن مغز جان دو عالم به عنبر فشانیٔ زلف سیاهی
بهر گام در راه مهر و محبت دو دیده به دنبال او داد خواهی
نه در خاکساری چو من بی نوائی نه در ناز و تمکین چو او پادشاهی
برم تحفهٔ پیش او از کجا من نه در دیده اشکی نه در سینه آهی
فگنند از سر زلف آن ماه خوبان ظفر بر من بی بضاعت نگاهی

این که بینی همه با قالب و جان همه اوست
بلکه هم قالب و هم روح روان همه اوست
آنچه بیرون و درون است همان است همان
راز فاش همه او سر نهان همه اوست
در پس پرده و بی پرده در آید از دل
بی نشان و سبب نام و نشان همه اوست
نیست دیر و حرم از شیخ و برهمن آباد
همه مهمان و مکینی و مکان همه اوست
شعلهٔ نار جحیم و گل گلزار نعیم
یک تجلی ست که در جلوهٔ شان همه اوست
می زند ای ظفر امروز به باغ توحید
هم چو بلبل دل شوریده فغان همه اوست

۶۵ - غالب، مرزا اسدالله خان (۱۲۸۵ھ)

مرزا اسد الله خان عرف مرزا نوشه، انتخلص به غالب ولد مرزا عبدالله خان عرف مرزا دوله ، دختر زادهٔ مرزا غلام حسین کمیدان ساکن بلدهٔ اکبر آباد و شاگرد مولوی معظم (عیار الشعرا ۳۸۹) سلسلهٔ خانوادش به افراسیاب شاه توران می رسد - جدش در عهد شاه عالم به دهلی رسید و مراتب عالیه یافت لیکن همه به باد رفت - پدرش در لکهنو از پیش گاه نواب آصف الدوله اختصاص یافت ولادت مرزا غالب در ۱۲۱۲ھ به مقام اکبر آباد واقع شد - چون به پنج سالگی رسید ، پدرش کشته شد و عمش نصر الله بیگ خان که از جانب مرهتگان صوبه دار مولدش بود در زمانه جنرل لیک به افسریٔ چار صد سوار بر آمد او را در ظل حمایت خود جا داد - چون نه ساله شد ، او هم به جوار ایزدی پیوست - گو یند که یکی از موبدان فارس هرمز نام مسلمان گشته خود را بنام عبدالصمد موسوم ساخت و در زمانهٔ سیاحت هند با مرزا غالب که هنوز چارده ساله بود دو چار گشت و تادیر به خانه اش اقامت کرد و اورا زبان فارسی تعلیم داد (تذکره و تبصره ۷۷) مرزا غالب در ده سالگی آثار موزونی طبع پیدا گرفت (کلیات نثر غالب ۲۳۹) برائی پرورش متعلقان نصر الله بیگ خان نقدی از سرکار شامل جاگیر احمد بخش خان جاگیر دار میوات قرار یافته مرزا غالب از تعین مقدار و وضع تقسیم احمد بخش خان راضی نه شد - برائی عرض حال در حضور نواب معلی القاب نواب گورنر جنرل بهادر براه بنارس و اله آباد و لکهنو به کلکته رفت - چون به کلکته رسید گروه ها گروه مردم در وی افتادند و نکته چینی و آهو گیری آغاز کردند - جمعیتی خاص از برائی پراگندگی ساختند و تابه کین وی بر خیز ند به مهر با هم نشستند - از هر سوگرد آمده آن بزم را مشاعره نام نهادند - در صحبت دوم زمینی که مقطع غزل حکیم همام خبر ازان می دهد طرح شد :

در میان من و دلدار همام است حجاب
دارم امید که آن هم زمیان بر خیزد

مرزا غالب ده دوازده بیت در همین ردیف و قوافی از رگ کلک فرو ریخت و به مشاعره بر خواند - پس از هفته خبر رسید که بی دانشی بیتی ابیاتش خرده گرفته و خود را در نظر اهل معنی رسوا ساخته - بیت این است :

جزوی از عالمم و از همه عالم بیشم
هم چو موئی که بتان را ز میان بر خیزد

ایراد آن که لفظ همه را با لفظ عالم که مفرد است ترکیب نه توان داد - بالاخر نواب اکبر علی خان طرح آشتی نهاد و مرزا غالب به مصلحت خویش مثنوی آشتی نامه نوشت (نامه هائی فارسی غالب ۱۰۵) مرزا غالب بعد مراجعت کلکته تا دیر به کمال فقر و افلاس بسر برد ، در سال ۱۸۳۱ مسیحی از مکان مرزا نوشه ، شاعر نام دار دهلی ، یکی از عزیزان نواب شمس الدین خان مرحوم تنی چند مقامران نام دار که در لیل و نهار

به جز قمار دیگر کار نه داشتند ، در حالت مقامرت به سعیٔ تهانه دار اسیر و گرفتار شد ند و بر محکمهٔ حاکم حاضر گردید ند ـ حاکم نصفت شعار از شاعر یک صد روپیه و از دیگران سی سی روپیه جرمانه گرفته آزاد کرد (هندوستانی اخبار نویسی ۲۰۰) بعد انتقال شیخ محمد ابراهیم ذوق در زمانه بهادر شاه ظفر بدرگاهش رسید و نجم الدوله دبیر الملک خطاب یافت و برائی او شش صد سالانه مقرر شد و ز درگاه واجد علی شاه اختر پادشاه اوده پانچ صد روپیه سالانه در صلهٔ مدح گستری می رسید ـ چون انتزاع سلطنت ازین سلاطین رو نمود ، باز اسیر تهیدستی می گشت ـ در او اخر حال به دربار رام پور رسید و دو صد روپیه ماهوار به حیثیت استادیٔ نواب می یافت ـ چون از سرکار انگریز پنشن امضا یافت بر همان قناعت کرد (تذکره و تبصره ۷۷) محرر السطور در ایام اقامت شاه جهان آباد او را مکرر دیده و تقریر جادو تاثیرش گوش کرده و غزل هائی از زبان او شنیده قصیده و غزل به سرعت تمام می گفت و طرز خود را در سخن از دست نمی داد (شمع انجمن ۲۹۱) در اوایل حال به تقاضائی طبع دشوار پسند به طور مرزا عبدالقادر بیدل سخن می گفت و دقت آفرینی ها می کرد ـ آخر الامر ازان طریقه اعراض کرده اندازی دیگر مطبوع ابداع نموده ـ دیوانش را بعد ترتیب و تکمیل نگریست فراوان ابیات ازان حذف و ساقط کرده ، قدر قلیلی انتخاب زده (گلشن بی خار ۱۳۹) بتاریخ ۳ ذی قعده در سال ۱۲۸۰ھ از بیماریٔ طویل و عوارض جسمانی وفات یافت و در احاطهٔ شیخ نظام الدین رحمة الله علیه به پهلوی مزار نواب الهی بخش خان معروف مدفون گردید قطعه هائی تاریخ وفاتش بی شمار شعرا گفته اند (مرتب) در لارنس گزت میرتھ مطبوعه ۲۷ فروری سنه ۱۸۶۷ مسیحی نوشته عمر او تخمیناً هشتاد و دو سال بوده است ـ مولوی عبدالحکیم جوش تخلص و مدرس اسکول میرتھ تاریخ وفات او چنین یافته (هفت آسمان ۱۶۶)

مرد هیهات میرزا نو شاه

نیز سید آل محمد ماهروی ثم آروی این قطعه رقم نمود که از مصرعه آخر سال وفات او مستفاد می شود (دیوان تواریخ)

حیف رفت آن که از کلامش بود	آشکارا معانیٔ سعدی
هر که دیوان او مطالعه کرد	یافت شیرین بیانیٔ سعدی
بود در هند بعد مرگ حزین	حق رو هم زبانیٔ سعدی
ابر نیسان کلک در سلکش	داشت گوهر فشانیٔ سعدی
از جوان فکر یش تقابل داشت	پیریش با جوانیٔ سعدی
در اقالیم نظم بر نامش	سکهٔ حکمرانیٔ سعدی
بود ذات بلاغت آیاتش	در زمانه نشانیٔ سعدی
گفت آل محمدش تاریخ	رشک جامی و ثانیٔ سعدی

مرزا غالب در تصانیف اردو ، دیوان اردو ، عود هندی ، اردوئی معلیٰ ، نادارت ، نکات و واقعات ، انتخاب ، مکاتیب و قادر نامه بگزاشت ، در مباحثه قاطع برهان ، نامه غالب تیغ تیز ، تیغ تیز تر ، شمشیر تیز تر و لطائف غیبی نوشت ، در فارسی کلیات نثر ، مهر نیم روز ، در فش کاویانی ، سبد چین ، دعائی صباح ، ما ثر ، پنج آهنگ ، دستنبو قاطع برهان ، کلیات نظم سبد باغ دودر ، متفرقات ، رسالهٔ فن بالک و نامه هائی فارسی ازو یاد گار است (ذکر غالب ۱۷۹ تا ۲۲۹)

خاموشیٔ ما گشت بد آموز بتان را زین پیش و گرنه اثری بود فغان را
منت کش تاثیر و فائیم که آخر این شیوه عیان ساخت عیار دگران را
در طبع بهار این هم آشفتگی از چیست؟ گوئی که دل از بیم توخون گشته خزان را

به شغل انتظار مه وشان در خلوت شب ها
سر تار نظر شد رشتهٔ تسبیح کوکب ها
کند گر فکر تعمیر خرابی هائی ما گردون
نیاید خشت مثل استخوان بیرون ز قالب ها

شنیده ای که به آتش نه سوخت ابراهیم
به بین که بی شرر وشعله می توانم سوخت
بهار جلوه نازش گرفتن ارزانی
هزار بار به تقریب امتحانم سوخت
مگر پیام عتابی رسیده است از دوست
شکسته رنگیٔ یاران راز دانم سوخت

به وادیٔ که دران خضر را عصا خفتست
به سینه می سپرم ره اگرچه پا خفتست
به صبح حشر چنین خسته روسیه خیزد
که در شکایت درد و غم دوا خفتست
هوا مخالف و شب تار و بحر طوفان خیز
گسسته لنگر کشتی و ناخدا خفتست

آهی به عشق فاتح خیبر کنیم طرح در گنبد سپهر مگر در کنیم طرح

ما را زبون مگیر گر از پا در آمدیم — در ما عجب مدار گر از سر کنیم طرح
خود را به شاهدی به پرستیم زین سپس — در راه عشق جادهٔ دیگر کنیم طرح

مژدهٔ صبح درین تیره شبانم دادند — شمع کشتند و ز خورشید نشانم دادند
رخ کشودند و لب هرزه سرایم بستند — دل ربودند و دو چشم نگرانم دادند
گهر از رایت شاهان عجم بر چیدند — به عوض خامه گنجینه فشانم دادند

باید زمی هر آئینه پرهیز گفته اند — آری دروغ مصلحت آمیز گفته اند
نازی بصد مضائقه عجزی به صد خوشی — گر از تو گفته اند ز ما نیز گفته اند

یقین عشق کن و از سر گمان بر خیز — به آشتی به نشین یا به امتحان بر خیز

رفتم که کهنگی ز تماشا بر افکنم — در بزم رنگ و بو نمطی دیگر افکنم
در وجد اهل صومعه ذوق نظاره نیست — ناهید را به زمزمه از منظر افکنم
هنگامه را جحیم جنون بر جگر زنم — اندیشه را هوائی فسون در سر افکنم
نخلم که هم به جائی رطب طوطی آورم — ابرم که هم به روئی زمین گوهر افکنم
تا باده تلخ تر شود و سینه ریش تر — بگزارم آبگینه و در ساغر افکنم

تا فصلی از حقیقت اشیا نوشته ایم — آفاق را مرادف عنقا نوشته ایم
ایمان به غیب تفرقه ها رفت از ضمیر — ز اسما گزشته ایم و مسمیٰ نوشته ایم
عنوان را ز نامه اندوه ساده بود — مسطر شکسته رنگ به سیما نوشته ایم
در هیچ نسخه معنیٔ لفظ امید نیست — فرهنگ نامه هائی تمنا نوشته ایم
دارد رخت به خون تماشا خطی ز حسن — روشن سواد این ورق نا نوشته ایم
آغشته ایم هر سر خاری به خون دل — قانون باغبانیٔ صحرا نوشته ایم

دگر نگاه ترا ست ناز می خواهم — حساب فتنه ز ایام باز می خواهم

ز من حذر نه کنی گر لباس دین دارم — نهفته کافرم و بت در آستین دارم
اگر به طالع من سوخت خرمنم چه عجب — عجب ز قسمت یک شهر خوشه چین دارم
ترانه گفتم اگر جان و عمر معذورم — که من وفائی تو با خویشتن یقین دارم

جواب خواجه نظیری نوشته ام غالب   خطا نموده ام و چشم آفرین دارم

بیا که قاعدهٔ آسمان به گردا نیم   قضا به گردش رطل گران به گردا نیم
به گوشهٔ به نشیبم و در فراز کنیم   به کوچه بر سر ره پاسبان به گردا نیم
اگر کلیم شود همزبان سخن نه کنیم   و گر خلیل شود میهمان به گردا نیم
ندیم و مطرب و ساقی ز انجمن را نیم   به کاروبار زنی کار دان به گردا نیم
به صلح بال فشانان صبح گاهی را   به شاخسار سوئی آشیان به گردا نیم
ز حیدریم من و تو ز ما عجب نه بود   گر آفتاب سوئی خاوران به گردا نیم

خوش بود فارغ ز بند کفر و ایمان زیستن
حیف کافر مردن و آوخ مسلمان زیستن
شیوهٔ رندان بی پروا خرام از من مپرس
این قدر دانم که دشوار است آسان زیستن
روز وصل یار جان ده ورنه عمری باز ازین
هم چو ما از زیستن خواهی پشیمان زیستن
بر نوید مقدمت صد بار جان باید فشاند
بر امید وعده ات ز نهار لتوان زیستن
غالب از هندوستان بگریز فرصت مفت تست
در نجف مردن خوش است و در صفاهان زیستن

از نکوئی نشان نمی خواهم   خویش را بد گمان نمی خواهم
زیست بی ذوق مرگ خوش نه بود   دل اگر رفت جان نمی خواهم
کس نمی نالد از فسانهٔ ما   درد دل را بیان نمی خواهم
هر کسی دشمنی ست دوست نما   یاری از اختران نمی خواهم
آتش اندر نهاد من زده اند   لاله و ارغوان نمی خواهم
گہر افشانم و بہا طلبم   سیم و زر رایگان نمی خواهم
سخن از عالم دگر دارم   هم دم و رازدان نمی خواهم
به زلیخا شباب بخشیدند   بخت خود را جوان نمی خواهم
خو به بیداد کرده ام غالب   عید نوشیروان نمی خواهم

از چسم به جان نقاب تا کی / این گنج درون خراب تا کی
این گوهر پر فروغ یا رب / آلودهٔ خاک و آب تا کی
این راه رو مسالک قدس / وا ماندهٔ خورد و خواب تا کی
بی تابیٔ برق جز دمی نیست / ما این همه اضطراب تا کی
جان در طلب نجات تا چند / دل در تعب عتاب تا کی
پرسش ز تو بی حساب باید / غم هائی مرا حساب تا کی
غالب به چنین کشا کش اندر / یا حضرت بو تراب تا کی

گستاخ گشته ایم غرور جمال کو / پیچیده ایم سر ز وفا گو شمال کو
تا کی فریب حلم خدا را خدا نه ای / آن خشمگین و ادائی ملال کو
خواهی که برفرازی وسوزی درنگ چیست / خواهم که تیر سوئی تو بینم مجال کو
دل فتنه جوئی وفرصت تکمیل عشق نیست / هنگامه سازی هوس زود بال کو
دربارهٔ ظهور غم محتسب کجا / در عیش خلد لذت بیم زوال کو

دولت به غلط نبود از سعی پشیمان شو / کافر نه توانی شد ناچار مسلمان شو
از هرزه روان گشتن قلزم نه توان گشتن / جوئی به خیابان رو سیلی به بیابان شو
آوازهٔ معنی را بر ساز دبستان زن / هنگامهٔ صورت را بازیچهٔ طفلان شو
افسانهٔ شادی را یکسر خط بطلان کش / غم نامهٔ ماتم را آرائش عنوان شو
آورده غم عشقم در بندگیٔ ایزد / ای داغ به دل در رو وز جبهه نمایان شو
در بند شکیبائی مردم ز جگر خائی / ای حوصله تنگی کن، ای غصه فراوان شو
سرمایه کرامت کن وا نگاه بغاوت بر / بر خرمن ما برقی بر مزرعه یاران شو

تا بم ز دل برد کافر ادائی / بالا بلندی، کوته قبائی
از خوئی نا خوش دوزخ نهیبی / وز روئی دلکش مینو لقائی
در دیر گیری غافل نوازی / ور زود میری عاشق ستائی
چون مرگ نا گه بسیار تلخی / چون جام شیرین اندک وفائی
در کام بخشی ممسک امیری / در دل ستانی میرم گدائی
گستاخ سازی پوزش پسندی / طاقت گدازی صبر آزمائی
در کینه ورزی تفسیده دشتی / در مهربانی بستان سرائی
از زلف پر خم مشکین نقابی / از تابش تن زرین ردائی
در عرض دعوی لیلی نکوهی / بر رغم غالب مجنون ستائی

۶۶۔ آزردہ، مفتی صدرالدین (۱۲۸۵ھ)

مفتی صدرالدین آزردہ خلف مولوی لطف الله کشمیری سال ولادتش ۱۲۰۴ هجری است (انتخاب زرین ۲۷) وی در دهلی متولد شد، علوم نقلیه به خدمت مولانا شاه عبدالعزیز و مولانا شاه‌عبدالقادر و مولانا شاه‌محمداسحاق نموده و علوم‌تحصیله از مولوی فضل امام والد مولوی فضل حق خیرآبادی اخذ کرده فائق الاقرآن شد (تذکره علمائی هند ۹۳) در عربی و فارسی و اردو شعر می گفت و در ریخته از شاه نصیر، میان ممنون و میان مجرم اکبر آبادی مشورهٔ سخن میکرد (سیرالمصنفین ۲۳۱) از سرکار افگلشیه به عهدهٔ صدر الصدوری و افتائی دهلی سر بلندی داشت و با مروت و احسان بود ۔ اکثر طلبائی مدرسه دارالبقا را که زیر جامع مسجد دهلی بود طعام و لباس می داد (تذکرهٔ علمائی هند ۹۳) استاد محرر السطور بود ۔ در فنون ادبیه ثانیٔ اعشی و جریر است در فنون حکیمه ثالث باقر و به این فضیلت شاعری از ایران سر نه کشیده و به این عظمت ساحری از بابل ند رسیده (شمع انجمن ۱۷) به سال دوازده صد و هفتاد و سه هجری که زمان غدر بود به اتهام فتوئ جهاد منصب و جائداد منقوله و غیر منقوله از دست رفت و تا چند ماه نظر بند بود ۔ بعد تحقیقات رها شده جائداد غیر منقوله بازیافت، جائداد منقوله که در عوض البیع من یزید در آمده واپس نه شد، زان بعد هم به درس می پرداخت (تذکرهٔ علمائی هند ۹۳) در سال ۱۲۷۶ هجری به خدمتش حاضر و تا سیزده ماه استفادهٔ علوم عقلی و نقلی کردم در آن زمان صاحبان تلاش از بلاد و احصار دور و دراز برائی تحصیل علوم متداوله و فنون مروجه می آمدند و بعد از یک دو سبق فراغت می یافتند و اهل فضیلت می شدند (حدایق الحنفیه ۴۹۵) تا دو سال در مرض فالج مبتلا بود ۔ به عمر هشتادو یک سالگی به روز پنجشنبه بیست و چهار ربیع الاول در دوازده صد و هشت و پنج هجری وفات فرمود ۔ مولوی ظهور علی مخاطب به شمس الشعرا تاریخ وفاتش چنین یافته (تذکرهٔ علمائی هند ۹۳):

چه مولانائی صدرالدین که در عصر — امام اعظم آخر زمان بود
ز هی صدرالصدور نیک محضر — به عدل و داد چون نوشیروان بود
بروز پنجشنبه کرد رحلت — که این عالم نه جائی جاودان بود
ربیع الاول و بست و چهارم — وداع او سوئی دار الجنان بود
ظهور افسوس آن استاد ذی قدر — پدر وارم همیشه مهربان بود
چراغش هست تاریخ ولادت — کنون گفتم چراغ دو جهان بود

مفتی صدر الدین آزرده از معاصرین و یاران غالب و مومن و حسرتی بود ۔ در هرسه زبان دست گاه بلند داشت و در معجز بیانی و سحر نگاری پایهٔ ارجمند (شمع

انجمن ۱۷) بوجه درس و افتا به تصانیف کم توجهی داشت ـ رساله منتهی المقال فی شرح حدیث الاتشر والرحال و دارالنفوذ فی حکم مرات المفقود رجو به کثیره استفتا ها از و یادگار (تذکرهٔ علمائی هند ۹۳) بیت چند از زاد ها‌ی طبع اوست :

آتش عشق فلک در دل و در جانم سوخت
زان که از داغ جگر دید که نتوانم سوخت

دل ز خون ناب جگر سوخت و مژگانم سوخت
آخر این شعله به پیدایم و پنهانم سوخت

پنبهٔ مرهم او مهر قیامت با شد
عشق آن داغ که در سینهٔ سوزانم سوخت

روز هجران تو می سوخت مرا حسرت دل
در شب وصل تو اندیشه هجرانم سوخت

هیچ که عشق جفا پیشه نمی ساخت به من
شکر ایزد که ز آه شرر افشانم سوخت

زحمت از بهر عذابم مکش ای نار جحیم
که سرا پائی مرا خجلت عصیانم سوخت

شرر دوزخ جان تاب مرا بود بلند
چون مقابل شده با سینهٔ سوزانم سوخت

برگ و جمیعت دیوان جزا بر هم خورد
جنت از حسن تو و دوزخ از انفانم سوخت

باز آن بستر خار است و همان بالش سنگ
سر شوریدهٔ من زا نوئی یارانم سوخت

بزم افروز شبستان نه شدم آن شمعم
بخت خوابیده سر خاک شهیدانم سوخت

بر نگه کان بت ترسا به چه درکارم کرد
آتشی بود و کز و خرمن ایمانم سوخت

گر ز آتش سخنی هیچ کمالی نه فزود
لیکن آزرده از و جان حسودانم سوخت

در باغ جور تا زه که از باغبان رسد اول بـه بلبلان کهن آشیان رسد
زاهد بیا و موت شهیدان عشق بین کین مرگ را نه زندگیٔ جاودان رسد

غیرت نگر که لذت زخم خدنگ او — دل را قبول نیست که از دل به جان رسد
ای دل خموش باش به هجران که حکم نیست — تاثیر در قلم روئی آه و فغان رسد

خواهم دم دعا به دعا تا گریستن — شد بس که بی اثر به دعا ها گریستن
دل قطره قطره خون شد و از چشم برچکید — تاراج داده مشغلهٔ ما گریستن
از اشک ریزئی مژه خالی نه شد دلم — خواهم چو زخم از همه اجزا گریستن
موجی به زن که ترکنم ابر بهار را — ای دیده تا کجا به مدا را گریستن
یا رب نگاه بوالهوسم ده که شد مرا — در بزم او حجاب تماشا گریستن
ای دل بیا که خاک کنیم ابر و برق را — از تو به خون طپیدن و از ما گریستن

حسن کی راه زن کافر و دین دار نه بود
آفت سبحه بلائی بت و زنار نه بود
هر دری بر رخم از روضهٔ رضوان وا بود
خواهش بوئی گل از رخنهٔ دیوار نه بود
این شرر و شور نه در صحبت رندان بوده
جمله بد مست د می حوصله بردار نه بود
بود از گردش چشم تو گلستان دل ما
درمیان واسطهٔ ثابت و سیار نه بود
مست در گوشهٔ میخانهٔ وحدت بود یم
کار ما باده کشی بود و دگر کار نه بود
عشق بی پرده تماشائی جمالش می کرد
هم چو بی خود ز مئی وعدهٔ دیدار نه بود
دست تا بند نقابش به رساندم دارم
سعی خوش بود مگر بخت مدد گار نه بود
صحبتی بود و عجب دوش میان من و یار
صد شکایت به لب و رخصت اظهار نه بود
دل خون گشته مدد کرد و گر نه صد بحر
خرچ یک روزهٔ این چشم تلف کار نه بود
گرد غم جز دل ناشاد محلی نه گزید
ورنه آئینه ما قابل ز نگار نه بود

از علاج دل بیمار چرا دست کشید
گر مسیحا به تمنائی تو بیمار نه بود
آه از خجلت آزرده نه بازار جزا
هیچ اش از جنس گران مرتبه دربار نه بود

---

۶۵. شیفته، نواب مصطفیٰ خان (۱۲۸۶ھ)

نواب مصطفیٰ خان ابن عظیم الدوله سرفراز الملک نواب مرتضیٰ خان بهادر مظفر جنگ رئیس جهانگیر اباد من توابع دهلی (شمع انجمن ۲۳) سال ولادتش ۱۲۲۱ هجری است - فارسی و عربی از میان جی مالا مال و حدیث و فن تجوید از حاجی نور محمد دهلوی نقش بندی تحصیل نمود - نیز به شاه محمد اسحاق نبیسه شاه عبدالعزیز دهلوی و بعد ایشان به شاه ابو سعید و شاه احمد سعید خان خلفائی شاه غلام علی نقش بندی بیعت نمود (تلامذهٔ غالب ۹۷) ولی در ریخته از حکیم محمد مومن خان دهلوی تلمذ داشت و در پارسی مرزا نوشه (یعنی اسدالله خان غالب) به استفاده پرداخت (بزم سخن ۱۷) در ریخته شیفته تخلص می کند و در پارسی حسرتی (طور کلیم ۶۰) محررالسطور در زمانهٔ قیام دهلی که قریب دو سال خواهد بود - به تقریب طلب علم در دولت کدهٔ ایشان پائی اقامت افشرده و تا به قید حیات بود به خط و کتابت یا دو شاد می فرمود - (شمع انجمن ۲۳) در سال ۱۲۵۴ هجری از زیارت حرمین شریفین مشرف گشت و تا زمان ۱۲۵۶ هجری در آن جا قیام کرد و بعد ازان حالات سفر خود به نام ''ره آورد'' در زبان پارسی نوشت (تلامذه غالب ۹۷) در زمانه ۱۲۷۳ هجری به برگشتگی افواج هند هرگاه به تهمت غدر مبتلا شد و به حبس افتاد، محر رالسطور به واسطه حکام سعی موفور و اخلاص به کار برد و حق تعالیٰ او را از عقوبه نجات بخشید (شمع انجمن ۲۳) به عمر شش و سه سالگی در سال ۱۲۸۶ هجری از مرض ذیابیطس انتقال کرد و به سلطان جی در قبرستان خاندان خود مدفون شد قطعه تاریخ وفات است (تلامذهٔ غالب ۱۸۶):

چون رئیس این رئیس نام دار — کرد رحلت زین جهان بی بقا
سال تاریخ وفاتش فی البدیه — ملهم غیبی به من کرده عطا
کز سر رازی به باید گفت این — رحمت حق بر محمد مصطفیٰ

از تصانیفش تذکرهٔ گلشن بی خار مشتمل بر حالات ریخته گویان، دیوان اردو، سفر نامهٔ حجاز، مسمی ره آورد، دیوان فارسی، و رقمات فارسی ازو یادگار است، از دیوان فارسیش چند ابیات درین جانگاشته ام:

بی تابم و یار را خبر نیست — می نالم و ناله را اثر نیست
هر طرهٔ پر شکن چه نازی — آخر ز دلم شکسته تر نیست
آغاز محبت است ای چشم — هنگام تراوش جگر نیست
در انجمنت به سر رسیدم — در عشق تمیز پا و سر نیست
سرمایهٔ حسن بوستان است — هر چند که سرو را ثمر نیست

بوئی ز طرهٔ تو اگر با صبا رود
از قیس وحشت و ز فلاطون ذکا رود
خاکم به سر که عاشق کار آزموده ام
دانم که با رقیب به خلوت چها رود
آن ذره ام که لمعهٔ او تا به خور رسد
آن قطره ام که موجهٔ او تا سما رود
رندیم و بذله سنج و می آشام و کام جوئی
معشوقه از طرب کدهٔ ما کجا رود

پیش او قدر من و رتبهٔ اغیار یکی ست
مست ناز است برش بی خود و هشیار یکی ست
یا در آئینه به بین یا به سر دار بر آ
خویشتن را به شناس آئینه و دار یکی ست
می که مانند نگاه تو گران می ارزد
اندرین شهر مگر خانهٔ خمار یکی ست
ذوق این نغمه از خویش برو لم آورد
می سرایند که دلدادهٔ و دلدار یکی ست

تو بد گمانی و زین پهلوئی تو خوش چشمی
نگه به روئی تو زین رائی مشکل افتاد است

حیرتم گشت که هر لحظ چسان می کشدم
آن که در دست نه تیری نه کمانی دارد
صد پرده بروئی جور بستند — زان جمله یکی جمال باشد

شیوه ناز تو انباز نمی داشت روا   لا جرم از ستم دهر امانم دادند

با سادگان خویش و نامی توان نمود   دلبر امید وعدهٔ فردا نهاده اند

جائی رحم است بران بسمل مسکین که هنوز
نیم جائی به تن اش باشد و قاتل به رود

تهدید از ریا کرد دی شیخ شهر ما را
امروز ساغر می خوردیم آشکارا
در عشق نوجوانی از دین و دل گزشتیم
از ما سلام گوید پیران پار سارا

این لاله که است از گل ما   داغی ست که بود در دل ما

کار همت نه به اندازهٔ طاقت باشد   مرغ بسمل شده را هم سر پروازی هست

خدایا حشر بر پا کن به هنگامی که عاشق را
به دل حسرت به گردن دشنه برلب آفرین باشد

بیا و طاعت مقبول را به یغما برد   خلل به کار دعا هائی مستجاب انداز

برائی شاهد و می پارهٔ به من می بخش   ندیم از تو دگر حاصل ربیع و خریف

نگه از نالهٔ بلبل به رخ گل کردم   روئی گل دیدم و صد خنده به بلبل کردم

گہی در صحن مسجد گاه در میخانه می رفتم
سر شوریدهٔ دارم بهر جائی ز پا رفتم

جواب طعنهٔ حرمان و طنز نا کامی   همین بس است که معشوقه نازلین دارم

جان از رقیب خواهی و اصرار می کنی
کاریست سہل حیف که دشوار می کنی

کونین رونمائی جمالت نه می شود
ما را چه دادهٔ که خریداد می کنی

نه بیم محتسب نی خوف قاضی ای غم فردا
نمی دانم که از می چیست لذت گبر و ترسا را

به کنجی صبح دم صاحب دلی می گفت با زاری
به عصیان هائی پنہان بخش طاعت هائی رسوا را

از پیٔ صید تو صد دام بهر جائی هست
جرم من چیست مرا نیز تمنائی هست

خوار را خوار نه گیری که گلشن در جیب است
قطره را سیل مپندار که دریائی هست

کیست کاین مژده برد معتقدان او را
خلوت و حسرتی و شاهد رعنائی هست

زبان زبانه فشان و نفس شرر ریز است
مرا گناه نه باشد میٔ مغان تیز است

غم و سرور نه باشد به یک دل اندر جمع
به رنج عشق تو نازم که راحت انگیز است

نازم انداز بتان را که دل و صبر و شکیب
همه بردند عیان و به نہانم دادند

چون به پیری کنم ای شیخ زر ندی توبه
کارسازان قضا بخت جوانم دادند

شب که در بزم تو جز غیر کسی بار نه داشت
آتش از شمع گرفتند و به جانم دادند

حسرتی از اثر نشهٔ توفیق مپرس
در میخانه زدم کعبه نشانم دادند

شهید جلوهٔ ناز تو جان شکارانند　　اسیر حلقهٔ دام تو رم شعارانند
بکوش نامهٔ خود را سپید کن زاهد　　ترا ازان چه که رندان سیاه کارانند

نه چون عشق ساز گارم به مزاج درد مندان
نه چو حسن اعتبارم به نگاه خود پسندان
شب وصل غیر رفتم پیٔ اکتساب نفرت
چو هجوم عیش دیدم شده شوق من دو چندان
ز چه حسرتی نالم ز جفائی طالع بد
به مذاق یار تلخم چو فغان دردمندان

بران سرم که ز هر نیک و بد کناره کنم
خورم شراب و رخ نیکوان نظاره کنم

---

۶۸. سالک، مرزا قربان علی بیگ (۱۲۹۷ھ)

مرزا قربان علی بیگ سالک این مرزا عالم علی بیگ خان غالب جنگ است ـ قومش او زبک و وطن پدر و جدش دارالخلافه شاه جهان آباد والدش به مدتی به ملازمت والیٔ دکن در شهر حیدر آباد رحل اقامت انداخته ـ میر قربان علی بیگ در همان شهر به وجود خود دیدهٔ ابوین را منور ساخت و به سال ششم از ولادت والدش او را به شهر دهلی وطن اصلی کشید و به کسب فضائل علمی و عملی مصروف گردانید زمانی که پانزده سالگی رسید به موزونیٔ فطری به سخن گرائید ـ مدتی پیش حکیم محمد مومن خان دهلوی بر زا نوئی تلمذ نشت و در زمانهٔ پنجهٔ ابکار و افکار خود را به حنائی اصلاح مرزا اسد الله خان غالب دهلوی به بست و سالک تخلص اختیار نمود (روز روشن ۵۵۳) وقتی که در سال ۱۲۷۳ هجری مجار به هند بر پا شد ـ مرزا قربان علی سالک در دهلی بود ـ بعد گرفتاریٔ بادشاه دهلی از بیم مخبران به خانهٔ محمد تفضل حسین خان کوکب در الور روپوشی اختیار کرد و بعد از اعلان معافیٔ عامه باز به دهلی رسید و ازان جا در سلک ملازمان سرکار شیو دهان سنگه والیٔ الور انسلاک یافت و وکیل ریاست گردید (تلانده غالب ۱۶۲) بعد اختتام وکالت قصد حیدر آباد کرد و در آن جا به صیغه تعلیمات به خدمت سرشته داری ما مور شد (تزک محبوبیه ۹۷) در عمر پنج و هفت سالگی در سال ۱۲۹۷ هجری بعد علالت مختصر رحلت نمود ـ

(تلامذهٔ غالب ۱۴۱) غلام‌حسین قدر بلگرامی این قطعهٔ وفات نوشته (کلیات قدر بلگرامی ۳۵۴):

ای قدر خواجه تاش ما نواب قربان علی
سالک تخلص، دهلوی، معجز نگار افسوس مرد
مصراع تاریخ وصال اندر رجز آمد کنون
نواب قربان علی سالک هزار افسوس مرد

مرزا قربان علی بیگ سالک از هم نوایان اردو و فارسی گوئی سبقت ربود (روز روشن ۵۵۴) میخانه سالک ازو یادگار است - شاعر نغز گو و قادر الکلام بود - از کلامش رنگ مومن و طرز غالب آشکار است - چند اشعار فارسی در این جا نگاشته:

ای بی خبر ز رنج فراق و نشاط وصل
دیر آمدی به سوئی من و زود می روی

در گفتگوئی عشق لب راز بسته ایم
از دل گره کشوده بر آواز بسته ایم

افروختم ز آتش دل شمع آه را
در سینه سوختم نفس صبح گاه را

تا نظر کردم به رویت از نگا هم خون چکید
تا سخن گفتم زخویت از لبم بت خانه ریخت

سوئی عاشق نگههٔ مهر فزا نتوان کرد
می کنی هر چه به اغیار به ما نتوان کرد

جاده پیمایان که عزم کعبهٔ دل کرده اند
رفته اند از خویش و هم‌در خویش منزل کرده اند

گر زنده ام به هجر تو ای بی وفا مرنج
مردن به اختیار من سخت جان نه بود

در به بندم به شب وصل و چنان رقص کنم
راه نا یافته مردم سر دیوار آیند

شب وصال به غفلت گزشت ای سالک
مثال عمر که در عالم شباب رود

روز وصل غیر و من اندر دعا　　تا شود امروز او فردائی من

۶۹۔ صابر ، مرزا قادر بخش (۱۲۹۹ھ)

صابر تخلص ، مرزا قادر بخش فرزند مرزا مکرم بخت بہادر نبیرۂ مرزا معزالدین جہان دار شاہ بادشاہ دہلی (بزم سخن ۷۷) در ۱۲۱۳ ہجری در قلعہ معلی شاہ جہان آباد (متولد شد) (دیباچہ ریاض صابر) از ابتدائی عمر شوق شعر در دلش جا گرفت رفتہ رفتہ طبع رسا تا دقایق و غوامض سخن رسید ، با عبدالرحمن خان احسان و مولوی صہبائی نسبت تلمذ داشت ۔ در زمانہ معار بہ ہندکہ مراد ازان سال ۱۲۷۳ ہجری است۔ در دہلی اقامت دادہ بود ۔ بعد ازان از پریشانیٔ روزگار قدم از دہلی بیرون نہادہ سرزمین بنارس را از قدوم برکت لزوم مفتخر ساخت و ہمین جا در ۱۲۹۹ ہجری رحلت فرمود (دیباچۂ ریاض صابر) مادۂ تاریخ وفت وی از نام محمد قادر بخش بر می آید ۔ تذکرہ گلستان سخن بنام او غازۂ شہرت دارد (طور کلیم ۶۲) ۔ حسب الحکم مرزا قیصر بخت بہادر فروغ دام اقبالہ فرزند ارجمند وی دیوان او موسوم بہ ریاض صابر در حیدر آباد مطبوع گردید ۔ از کلام او ست :

رنجد ز نالۂ تو دل نازک جیب　　صابر خموش باش چہ فریاد می کنی

رشک خورشید میہمان من است　　آسمان رتبہ آستان من است
جگرم خون شدہ است در عشقش　　زان سبب خونچکان بیان من است

دوست از شور فغانم ہمہ بیدار شدند
بخت خوابیدۂ من بود کہ بیدار نہ بود

در چمن هر گه که ذکر آن رخ گل گون کنم
چشم بلبل را ز اشک لاله گون پر خون کنم

صبح امید ما نه دمید است اگر دمید
این صبح را ز دود جگر شام کرده ایم
لرزد فلک ز شرم جفا هائی خویشتن
اکنون که نیم ناله سر انجام کرده ایم

۷۰ـ اسیر ، سید مظفر علی (۱۲۹۹ھ)

منشی سید مظفر علی ابن سید مدد علی (سید علی بن محمد علی نبیرهٔ محمد صالح المخاطب به کروی شاگرد شاه ملول ساکن امیتهی (ریاض الفصحا ص ۲۷) مسکن احیاتش بیت الریاست لکهنو است (نگارستان سخن ٦) در ده سالگی از امیتهی به همراه والد بزرگوار سید مدد علی به لکهنو آمده و در مدتی قلیل به فیض تربیتش روشن سواد شده ـ بعد از ان به مدرسهٔ عم خود سید علی کتب متداوله عربیه خوانده ـ نیز از عالمی مرزا کاظم علی خان و میر قایم علی حدیقهٔ سنائی و دیگر کتب استفاده نموده ـ (ادیب اله آباد جولائی ۱۹۱۹ مسیحی) در عهد نصیر الدین حیدر به محکمهٔ صدر امانت به عهدهٔ امینی فائز شد و بعد هشت سال در حکومت امجد علی شاه در محکمهٔ عالیه وزارت به عهدهٔ میر منشی الصرام یافت (دبستان شاعریٔ لکهنو) و به یاوری اخترش خود را به واجد علی شاه بادشاه اختر نگر رسانیده به خطاب تدبیر الدوله مدبر الملک میر نظام خان بهادر جنگ سرفراز گردانیده مورد مکارم خسروانی بود ـ تا عهد فرمان روائی آن برج سلطنت اعزاز و اکرام ماند و بعد زوال مملکت ملک اوده انتباض سلک ملک به صوب دارالامارت کلکته و قطع سلسلهٔ رجا فیض آن سلطان عالی شان منتزعه افتد و مدت تعطل اسیر را در قید پریشانی نشاند (نگارستان سخن ٦) این شخص نمک فراموش یعنی سید مظفر علی اسیر در آن هنگام که عمر من زیاده از پانزده سال نه بود بر من فریفته و عاشق شد و من او را به این سبب هم پیاله و هم نواله ساخته بودم و در زمان سلطنت خود داروغهٔ کل زندان خانه سرکار اوده و خلاصه نویس کچهریات سلطانی مقرر کرده و به خطاب تدبیر الدوله منشی مظفر علی خان بهادر جنگ اسیر ممتاز کرده بودم در آن ایام که تبدیلیٔ اوضاع فلکی انتزاع سلطنت اوده واقع شد حق نمک من به یک قلم فراموش کرده در خانهٔ خود روپوش گردید ـ از آن روز تا این دم

که بست سال گزشته با من و او فراق تمام است (بنی ۲۳۸) در ایامی که محمد سعید خان در لکهنو مانده بود مظفر علی اسیر را برائی اتالیقی نواب یوسف علی خان ناظم مقرر کرده به این جهت نواب یوسف علی خان ناظم بعد مسند نشینی خود از سرکار رام پور وی را وظیفه مقرر نموده ـ نواب کلب علی خان والی رام پور در زمانهٔ خود وی را از لکهنو به رام پور طلب کرده مورد الطاف و اکرام ساخت (انتخاب یاد گار) نا چار به التزام کاشانهٔ نواب کلب علی خان بهادر فرمان ده رام‌پور تن داد و طوق ملازمت او به گردن نهاد ـ ازان زمان آمد و رفتش گاه رام پور و گاهی در شهر لکهنو جاری شد و بهر جا فکر صید برجسته مضامین رنگین ماند (نگارستان سخن ٦) مظفر علی اسیر در لکهنو ۱۷ ربیع الثانی به سال ۱۲۹۹ هجری وفات یافت ـ امیر مینائی که از تلانده اش بود تاریخ وفات او چنین یافت (تاریخ لطیف)

دیدم به فغان و ناله می گفت امیر سلطان سخن ، امام فن ، قبلهٔ من

دیوان فارسی موسوم به گلشن تعشق ، گلستان سخن ، ریاض مصنف ، گلدستهٔ امامت ، دیوان منقبت ، دیوان اسیر ، دیوان قصائد ، مثنوی درة التاج ، مثنوی معارج الفضائل ، زر کامل عیار من شرح معیار الاشعار ، رساله در بیان اضافات ، رساله تشریح المعروف ، فوائد مظفریه ، رساله عروض و یک مجموعه سلام و مراثی ازو یاد گار است ـ این الیهات فارسی از کلامش:

کعبه از مقدم تو خانهٔ ما   سجده رقصد بر آستانهٔ ما
رخ زیبائی نوخطان مصحف   عشق پیغمبر زمانهٔ ما
آب حیوان نصیب خضر اسیر   مرگ ما عمر جاودانهٔ ما

اگر پیمانهٔ نرگس به بیند   نهد برطاق زاهد پارسائی
امیر از سبزهٔ بیگانه دیدم   درین ایام روئی آشنائی

خلق جان دادهٔ طرز سخن آرائی تو   عالمی کشتهٔ اعجاز مسیحائی تو
باغ جنت گلی از گلشن زیبائی تو   روزن قصر جنان چشمی تماشائی تو

سر مو فرق نه‌گردد چو به میزان مسنجد   سر و سامانی تو بی سر و سامانیٔ ما

سر بر زده وحشت ز گریبان خیالم   در دیدهٔ من یک گل رعناست در عالم

با هزاران رنگ سر زد همت والائی من
هشت گلزار جنان جز و یست از اجزائی من

ای خضر جائی گریه حال حباب دارد
دارد د.ی و آن هم نقشی بر آب دارد

بلبل سخن ازان لب خاموش می کند
گل را حدیث او همه تن گوش می کند

به بسترش نه بود گل اسیر بر سر گل
یقین شناس که دل بر سر دل افتاد است

کی پسندد کیمیائی فقر ایذائی کسی کشتن سیماب باشد کفر در اسلام ما

آمد بهار و می به سبوئی من آمده ست آبی که رفته بود به جوئی من آمده ست

تلون پیشه ام ایرنگیٔ من رنگ ها دارد
منم گلخن، منم گلشن، منم دریا، منم صحرا

کشیدم در غم هجرت به ها مون آه موزونی
بر آمد روح لیلی از تهه تربت چه مجنونی

با همه سنگ حوادث از شکشن ایمن است
بیضهٔ فولاد شد گویا حباب زندگی

۱۷ـ علائی، نواب علاؤالدین خان (۱۳۰۲ھ)

نواب علاء الدین خان علائی پسر نواب امین الدین خان و او پسر احمد بخش خان والیٔ رياست لوهارو بود ـ سال ولادتش ۳ ذی‌الحجه ۱۲۴۸ هجری است ـ

وی از بطن ولی النسا بیگم دختر نواب غضنفر الدوله محمد وزیر بیگ خان مرزا مینڈھو خان رسالدار اوده در دهلی متولد شد ، تحصیل علوم به نگرانی مرزا اسد الله خان غالب کرد - بهرهٔ در فارسی و ترکی و عربی یافت - غالب او را در زندگی خویش خلیفه و جانشین خود مقرر داده (تلامذه غالب ۲۴۱) - روشن گهر مرزا علاء الدین خان بهادر به فرتاب خرد خداداد راه سخن به رهنمائی من رفت و در پیری من از من گروت اینک چنانکه در خویشا وندی و یگانگی مردم چشم جهان بین من است بر چار بالش هنر مندی و فرزانگی جا نشین من است (سبد باغ دودر ۲۴۱) نیز علائی خود گفته :

علائی چو برجائی غالب نشست ورق بر درید و قلم در شکست

علائی را سوائی نوشتن و خواندن هیچ شغلی نه بود ، بنا برین در ریاست لوهارو یک مطبع که نامش فخر المطابع بود قایم کرد و از ان " امیر الاخبار " جاری ساخت علائی در حین حیات والدش مسند نشین ریاست لوهارو شد و در عهد لارد نارتھ بروک وائسرائی به سال ۱۲۹۱ هجری اختیارات تمام و خطابات خاندانی ظفر الدوله ، دلاور الملک و رستم جنگ یافت - چونکه اهلیت الصرام و انتظام ریاست مطلق نه داشت ، کار اش از دست رفته - در سال ۱۸۸۱ مسیحی از نظم و نسق ریاست معزول و بی دخل شد و به وظیفه هژده هزار سالانه در فرخ نگر اقامت گزین شد - بالآخر بتاریخ ۱۱ محرم ۱۳۰۲ هجری کمر به سفر آخرت بر بست و در قطب صاحب نزد مزار والدش مدفون گردید - امیر مینائی تاریخ وفاتش به این طور گفت:

مزار سایه یزدان علاء الدین احمد خان

کلامش تا هنوز غیر مطبوعه است (تلامذه غالب ۲۴۲) این جا چند ابیات فارسی از بیاض نگاشته :

پیدا نه بود پیش ازین خود عیان ما
برداشت پرده گریه ز راز نهان ما

مشکل به بین چگونه ز خویشش خبر دهیم
کاتش به نامه در زده سوز بیان ما

سازد جرس ز ناله سرا شکم به کوئی دوست
محتاج راهبر نه شود کاروان ما

از سوزش است رونق ما چون نهال شمع
عین بهار ما ست همانا خزان ما

پروانه نیستم که از تاب جان دهیم
بر شاخ شعله بسته فلک آشیان ما

تلخی درد هجر ز بس در تنم نشست
زین پس هما همی نه خورد استخوان ما
لیلی کند ملاحت ما زان سبب که قیس
گم کرده راه شوق ز شور فغان ما
گوئی که مجمر ست علائی دل حزین
ریزد شراره جائی سخن از زبان ما

وقت است که در عرض مطالب به تبرک
از بال ملک تازه کنم ساز قلم را
وقت است که از جوش مسرت به خراشم
جان و جگر و وهم و غم روئی الم را
وقت است که زین شیوه به احباب د هم یاد
آئین نوا سنجی سحبان عجم را

روزی نه شد که اشک ز فرقم گذر نه کرد
از سر گذشت و دامن افلاک تر نه کرد
در مرگ نیست بر سر من منت از اجل
تیر تر کار کرد دعائی سحر نه کرد
تا سهل تر نه میرم و بسمل تپم به خاک
از غمزه کشت لیک به سویم نظر نه کرد

هان خدا با ز و د تر گوئید با جانان من
کی رسی آخر که جان بر لب رسید ای جان من
دعوئی الفت مکن ای قیس کاندر راه عشق
بر تو دشوار است تمکین وان بود آسان من

نازم شب وصل صنم مه جلوه جانان در بغل
من گشته از خود بی خبر او خفته آسان در بغل
زلفی و صد مشک ختن، چشمی و چندین سحر فن
روئی گل در آستین ، بوئی و بستان در بغل

شاعر نیم که مدح پئی جائزه برم
طامع نیم که خواسته ام کیسه پر به زر

دریوزهٔ کلام دبیر فلک کند
از فیض جنبش لب جان بخش تو مدام
آبی چنان که گرفتدش قطرهٔ به خاک
صد گل دمد به روئی زمین آفتاب نام
آتش مزاج آب فرح بخش خوش گوار
سرمایهٔ نشاط مئی ناب "اولد نام"

از جود تو خلقت حیاتم شا ها
از لطف تو این ذات و صفاتم شا ها
چون مشکل من جز تو کشاید نه کسی
زین رنج که هست ره نجاتم شا ها

رنجی که علاجش نه بود آن من است
زاری که دوا نه خواست همان من است
یا رب المی که چارهٔ پرهیز بود
آن واقف مگر جز جان من است

ای چرخ چرا ستیزه با مادا ری
دانم که غلط نه له بی جا داری
خواهی که دهی نقش وجودم برباد
آری که مرا به دهر یکتا داری

صد ره به خطا زمرد معذوری ما به
صد ره به عیوب دوست مستوری به
فتوی که ز پیر دل گرفتم این ست
قربی که به عادل نه بود دوری به

۴۲ـ مذاق، سید شاه دلدار علی (۱۳۱۲ھ)

محمد دلدار علی شاه ابن حافظ محمد نثار علی موطن و مسکنش شهر بدایون (روز روشن ۶۱۹) از قاضی زاده هائی بدایون و عزیزان ظهور الله خان نوا است (تذکره بهار بی خزان ۱۲۹) اتصال نسب آبائی او به محمد بن ابی بکر صدیق رضی‌الله عنه و نسب امهاتی به حضرت علی کرم الله وجهه است ـ ظهورش از عالم بطون در سنه خمس و ثلثین و ما تین و الف واقع شده ـ '' معرفت کرد گار ،، مادهٔ تاریخ میلاد است ـ تحصیل علوم عقلیه به خدمت مولوی فضل حق خیر آبادی نموده و فن سخن دانی از خواجه محمد ابراهیم ذوق آموخت و سرمایهٔ علم باطن به طریقهٔ سلاسل طریقت از سید شاه فضل غوث بریلوی اویسی اند و خت (روز روشن ۶۱۹) پیشتر عیار تخلص می کرد و در اکثر افکار و غزلیات او که شهر تی بیدا کردید همین تخلص است ـ عرصهٔ چند سال است که عیار را بدل کرده به این تخلص با مذاق مشهور است و در اصناف سخن دست گاه لایق دارد با فقیر سر رشته اتحاد مستحکم است (تذکره بهار بی خزان ۱۲۹) سی سال قبل از وفات گفتن اشعار غزل موقوف کرده به نعت گوئی رجوع شد و زندگیٔ خود را به حلیه مشائخانه آراسته به کمال استغنا به سجادهٔ طاعت نشست ـ به ۱۱ ربیع الثانی ۱۳۱۲ هجری از جهان فانی رخت سفر به عالم جاودانی بر بست (انتخاب زرین ۱۳۶) طرز شعرائی فی زماننا از کلیم بیانی خویش جلوه داده و گلزار همیشه بهار نظم آب دار را آب و رنگ تازه بخشید ـ سخن طرازی هائی امر برائی چاره گری درد دل کار اعجاز مسیحائی می کند (تذکره بهار خزان ۱۲۹) بعد وفات او شا گردانش کلام وی مرتب ساختند و از بدایون طبع کردند ـ نام کلیاتش ''کلام مذاق بدایونی ،، است در اردو و گاه گاه در فارسی می گوید ـ

دل ذوق شراب ناب دارد — جانم هوس کباب دارد
گوئیم رسول قاصدش را — گر جانب او کتاب دارد
در بسته دلت زان سر زلف — این خیمه عجب طناب دارد

۴۳ـ امیر، امیر احمد مینائی (۱۳۱۸ھ)

امیر الشعرا مولوی مفتی منشی امیر احمد مینائی خلف اکبر مولوی کرم محمد نسبش به مخدوم شاه مینا صاحب منتهی می شود که مزار ایشان در لکهنو زیارت گاه

خاص و عام است - به این سبب وی را مینائی می گویند - در عهد نصیر الدین حیدر بادشاه اوده به تاریخ ۱۶ شعبان ۱۲۴۴ هجری متولد شد و علوم درسیه در دارالعلوم فرنگی محل تحصیل نموده و در طب و جفر و نجوم کما لی پیدا کرد (خم خانه جاوید ۲۲۴) و توجه به گفتن شعر داد - درین زمانه غلغلهٔ برق و صبا و وزیر بسیاری بود - از ان قطع نظر کرد و در زمرهٔ تلامذه منشی مظفر علی اسیر شامل گردید (طره امیر ۱۳) منشی مظفر علی اسیر به شا گرد خود توجه بسیار داده و در تربیت او هیچ دقیقه فرو نمی گذاشت و او را بالاخر در بارگاه سلطانی رساند (دبدبهٔ امیری ۱۲) امیر مینائی در سال ۱۲۶۹ هجری از دربار اوده منسلک گردید و به تعمیل حکم واجد علی شاه اختر ، ارشاد السلطان و هدایته السلطان نوشت و از خلعت فاخره ممتاز و سرفراز گشت - بعد سقوط لکهنو در سال ۱۲۷۵ هجری قصد رام پور کرد و در آن جا به قدر دانیٔ نواب یوسف علی خان به منصهٔ کامرانی فائز شد - در سال ۱۲۸۱ هجری نواب یوسف علی خان از جهان رحلت نمود و فرزند ایشان نواب کلب علی خان مسند نشین ریاست رام پور شده و امیر را به جائی استادی خود مامور ساخت - بعد رحلت نواب مذبور امیر را شوق دکن دامن گیر شد و در تلاش روزگار کو شید و رو به حیدر آباد کرد و در آن جا ۱۹ جمادی‌الاول ۱۳۱۸ هجری راه آخرت پیمود (گل رعنا ۲۰۳) مهاراجه کشن پرشاد شاد حیدر آبادی تاریخ وفاتش در این قطعه بسته اند (دبدبهٔ امیری ۸۷):

از دار جهان امیر رفت فریاد گفته رضوان که گشت فردوس آباد
گفتیم دعائیه چنین سال وفات محمود بود آخرت او ای شاد

جلیل مانک پوری این قطعه تاریخ وفات گفته ..

رفت امیر شاعران یعنی امیر احمد امیر
آن که فقر و شعر او در ذات او بود اجتماع

از جوانی تا ضعیفی مسکنش شد رام پور
داشته در محفل نواب عز و ارتفاع

مولد و هم منشایٔ او بود شهر لکهنو
حیدر آباد دکن شد جائی دفن اضطجاع

نقش بند کاف و نون از قدرتش در ذات او
حسن صورت حسن سیرت هر دو نبود اجتماع

در حق ارباب حاجت سعی وافر می نمود
از درم هم از قلم هم از قدم هم از ذراع

با مخالف هم بدی فی عمرهٔ مطلق نه کرد
ما سوائی خبر ہا ز و شد نه رویت فی سماع

در فنون مختلف تصنیف و تالیفش بسی ست
بیشتر حصه از ان ها آمده در الطباع

آخرش او را قضا گردید دامن گیر حال
در پئی عزم دکن افتاد و بر بسته متاع

ما لد غافل زین که باشد این سفر آخر سفر
می نماید از اقارب از اجانب انقطاع

الغرض تا منزل مقصود رفته شد مریض
ظاهرا حاصل زیانش شد بجائی انتفاع

نوزده تاریخ از ماه جمادی الاخرین
لیل یک شنبه ز ابنائی زمان گفته وداع

مصرعهٔ تاریخ حسب حال آن گوید جلیل
هان نیابد هیچ کس بر مدفن خود اطلاع

امیر مینائی صاحب تصانیف کثیره و توالیف متعدده بود ـ از ان ارشادالسلطان هدایت السلطان ، غیرت بهارستان ، سرمهٔ بصیرت ، بهار هند ، نور تجلی ، ابر کرم ، صبح ازل ، شام ابد ، اسرار نماز ، زاد الامیر ، خیابان آفرینش ، جوهر انتخاب ، گوهر انتخاب ، دیوان غزلیات و قصاید ، محامد خاتم النبیین ، انتخاب یادگار ، صنمخانه عشق ، وا سوخت امیر و امیر اللغات درسه مجلدات یادگار است ـ نمونه کلام فارسی این است :

خنجر ناز نیامد جگری بهتر از ین
ای به قربان تو ظالم نظری بهتر از ین

سر به پائی تو منم نیست سری بهتر از ین
روم از خویش نه باشد سفری بهتر از ین

می برد دل به ادائی که نه دانند که برد
غمزه اش یاد نه دارد هنری بهتر از ین

در چمن رفتی و گل به گل دیگر گفت
که نه دیدم گل نازک کمری بهتر از ین

هست داغی که به یاد رخ تو در دل من
دور آفاق نه دارد قمری بهتر از ین

هر چه از بسمل تو روز جزا پرسیدند
او همان گفت که زخم جگری بهتر ازین

هم رہ ناوکش از سینه برون او از دل
نیست در راه سفر هم سفری بهتر ازین

مثل قد و ذقن ات گو که ندید است کسی
شجری بهتر ازین و ثمری بهتر ازین

بی خودی برد سر منزل مقصود اسیر
نیست در راه جنون راهبری بهتر ازین

دمی که وحدت او طاعت آرزو می کرد
حرم نه بود و سرم سجده چار سو می کرد

هنوز حسن پس پرده بود و وحشت من
گل وجود مرا می سرشت و بو می کرد

به ناز قاتلم البته می شدی مقبول
به خون تازهٔ بسمل اگر وضو می کرد

مزاج حسن تو گر تاب همسری می داشت
سکندر از بغل آئینه روبرو می کرد

گذشتی از طرف باغ و باغ از حسرت
ز چشم رخنه تماشائی رنگ و بو می کرد

عجب مدار اگر صوفیان چنین مستند
به کهنه خویش رسیدند و از خودی رستند

به ذوق کعبه دویدم و ره غلط کردیم
گذر به بت کده افتاد و در فرو بستند

گریز نیست ز پیوند عاشقان را
اگر ز خویش گسستند و با تو پیوستند

وفا مخواه دلا از بتان مست شباب
هزار پند کنی نشنودند تا جوان هستند

ز بهر آن که به یاران رفتگان نه رسیم
در حریم فنا هم بروئی ما بستند

درین بلا کده از درد و غم مترس امیر
کدام دل که ز سنگ بلاش نه شکستند

در جهان رنج یکی باعث عیش دگرست
خون دارا شد و آراست سکندر محفل
میکش نرگس مخمور تو به خاک انداخت
جام گل در چمن و ساغر مل در محفل
پائی در سلسلهٔ اشک و به سرداغ جنون
شمع سوزان منم و دهر سراسر محفل
بود هر چند تجلی کده از چشم و چراغ
یافت نور دگراز ششیشهٔ و ساغر محفل
جان ربودند و دل و تن همه داغ است هنوز
شمع بردلد و هنوز است منور محفل
پرده شمع اثر عشق چنان سوخت که شمع
گوید اندوه و غم پروانه سر هر محفل
اندرین تیره سرا سینهٔ پر سوز امیر
هم چو شمع است که سوزد همه شب در محفل

سینه چاکان تو در بزم جهان آورده اند
شمع آسا در بغل گور و کفن در آستین
در غمت بیند اگر ناخن خراش سنیه ام
از خجالت تیشه پوشد کو هکین در آستین
بوئی او را جا زبیان چمن دز دیده اند
کردپنهان گل به جیب و یاسمن در آستین

۴۷ـ نیرؔ محمد ضیاءالدین خان (۱۳۲۰ھ)

محمد ضیاء الدین خان بهادر ابن فخر الدوله نواب احمد بخش خان بهادر والی فیروز پور جهرکه ـ از یکه سخن دانی و پادشاهی ملک معانی است در فارسی نیر و در اردو رخشان تخلص می کند (شمع انجمن ۴۷۳) سال ولادتش ۱۸۲۷ مسیحی و جائی تولدش فیروز پور جهر که است علم تفسیر و حدیث از مولوی کریم الله استفاده نمود که او شاگرد شاه عبدالقادر ابن شاه ولی الله بوده ـ ادب و فقه از مفتی صدر الدین آزرده و فلسفه و منطق از مولوی فضل حق خیر آبادی تحصیل امود ه ـ نبز در علوم نجوم و هیت مهارتی داشت و عمر تمام در مطالعه کتب و سیر تواریخ بسر کرد (تلامذهٔ غالب ۲۸۸) از مرزا غالب قرابت قریبه و نسبت تلمذ دارد ـ به توجه آن استاد کلام او هم پایهٔ سخن قد ما است ـ راقم را در خدمت آن سر گروه ارا کین روز گار بسیار اخلاص و کمال اختصاص است (آثار الصناديد ۶۰۶) در سال ۱۸۴۸ مسیحی از فیروز پور جهر که نقل مکانی کرد و در دهلی قیام مستقل کرده ، از پر گنهٔ لوهار و که ریاست والدش بود ـ هژده هزار روپیه نقد سالانه یافت (تلامذه غالب ۲۸۸) در انشا نثر فارسی و انشا نظم وری فیض سخن از عرش برین می ستاند ـ محررالسطور حین طالب

علمی که به دهلی وا رد شده بود، مکرر او را دیده وبا فرزندش شهاب الدین خان سرشتهٔ الفت بهم رسانید (شمع انجمن ۳۷۸) تامدت دراز در عارضهٔ ضیق النفس مبتلا بود - بالاخر از تپ سه روزه ۱۳ رمضان بروز شنبه در ساله ۱۳۲۰ هجری از لباس حیات مستعار عاری گشت و درمهر ولی یه درگاه حضرت خواجه بختیار کاکی یه پهلوئی والد و برا در خود مدفون شد- مولوی رضی الدین احمدخان دهلوی بی مثل مادهٔ تاریخ یافت (تلامذه غالب ۸۵۲)

چون ضیاء الدین احمد خان کشید
رخت از دنیا سوئی دارالسلام

گفت هاتف با رخی سال وفات
روز شنبه سیزده شهر صیام

دیوان ریخته موسوم به صحیفه زرین نیر و رخشان ازو یادگار است - از تذکره ها کلام فارسی او دربن جا نگاشته ام :

بس است طول خدا یا شبان تار مرا
بیاض صبح مده چشم انتظار مرا

مکن هلاک که شادم به ناروائی خویش
بروئی من یه کشا چشم اعتبار مرا

دلش به سوخت چو بر کارهائی بیم روم
وفا نتیجه به از سزد داد کار مرا

کنی نه گر قدم رنجه خنجری به فرست
مخواه درشب هجران تهی کنار مرا

بوجه زردی روئم شمرد از عشاق
رواج داد زر کامل العیار مرا

ز تیره روزی و آشفتگی و رنجوری
یه سنج خال رخ و زلف و چشم یار مرا

وعده فرمود به آباد ئی ویرانهٔ ما
چشم ما حلقهٔ زنجیر در خانه ما

نیر امشب به فروغ مه خورشید لقا
خاور ستان شدهٔ هر ذره کاشانهٔ ما

می نه ترسی ز آه نیم شبی
ای فلک تیر در کمان من است
دیده اشک ریز دریا بار
بر سرم ابر در فشان من است
در شبستان سینه از تپ غم
شمع روشن از استخوان من است
گر ستم در کرشمه افزون باد
هر چه بر من چو دل ستان من است

گاهی از رخصت خوابی به کما نم داد ند
بالشی از پر سیمرغ نشانم داند
بعد دعوی ورع بادهٔ لاب آوردند
تا سبک قدر شدم رطل گرانم دادند
دست در غارت کالائی خودم به کشودند
بهر این گرمی بازار دکانم دادند
رشک بر دامن من تا نبرد و صفحه دهر
خانه هم چون مژه خون لا به چکا نم دادند
نیر اندر شب تاریک به جسم عریان
ماه از دشنه و از سینه کتانم دادند

بر عرق ریزی بی فائده بخیه گران
هم چنان زخم جگر خندهٔ نا نست که بود
گو رسیدم به حرم لیک به پاس اصنام
هم چنان شکر خدا ورد ز بانست که بود
روش دهر به یک گونه نه باشد نیر
نه چنین بود که هست و نه چنانست که بود

تا نقاب از روئی چون خورشید او برداشتم
دیدم آن دولت که چشم از چرخ و اختر داشتم

رستن نرگس ز اطراف مزارم بعد مرگ
آ گہی می بخشد از چشمی که بر در داشتم
این سر شوریده بر خشت لحد خوش آرمید
شد فرو درد سری کز بالش پر داشتم
بعد ازین بر خود شدم مفتون صفائی سینه بین
تا دمی دل را به دلبر در برابر داشتم
کرد خاکستر سراپائی مرا سوز درون
شد غلط چشمی که من از دیدهٔ تر داشتم

آن دم که بخش چشم و دهان کرد روزگار
خندیدن از تو بوده و از ما گریستن
تا خوانده ترسم افگند ای اشک ها زمان
تر کرد نامه را دم انشا گریستن
هان ابر چشم قیس نه خارج از حیاست
بر مرقد مطهر لیلیٰ گریستن
زین پس به ضبط کوشم و سوزم به سوز دوست
فرسوده شیوه ایست هما نا گریستن

تا زنم آتشی به چرخ آه مرا شرار کو
تا دهم این جهان به آب دیدهٔ اشکبار کو
راه رو گسسته دم خفته به دشت بر مغیل
مرد فراغ جوی را کاوش خار خار کو
تا تو ستیزه آوری من ره عجز بسپرم
جور ترا کردن کجا شوق مرا کنار کو
بر لحدم نه برد کس شمع و چراغ بعد مرگ
سوخت تنم ز سوز عشق سوخته را مزار کو
شیوهٔ شرم بر نه تافت کشمکش نیاز و ناز
شوق زیاده جوئی را حسن ستیزه کار کو
از همه دشت روزگار داشته نیز نوک خار
پائی پر آبله کجا رهرو پا نگار کو

پائی در قطع ره شوق ز سر بایستی
بگذر از پائی ز سر قطع نظر بائستی
پنبه از زخم جگر پیش که برداشتمی
جگر دیدن این زخم جگر بائستی
داد از ان رشک که بر پرسش داور دارم
ریخت هر خون که بیداد به در بائستی

گوش کن نالهٔ عشاق پریشان آهنگ
که سپهر آمده در رقص ز زیر و بم شان

هر نفس تازه سپاسی به زبان می آید
که غم تازه نوازندهٔ جان می آید
باشد آزاد ز هفتاد و دو ملت لیر
هر که در سلسله پیر مغان می آید

گوئی که فضل حق رسد و ناگهان رسد
خوش طالعی که جذبه شوقی به جان رسد
بر رغم محتسب سر بازار در کشیم
گر ساغری ز پیر مغان ارمغان رسد

اشکی که نه در یاد تو از چشم تر افتاد
این دیدهٔ صاحب نظران از نظر افتاد
گردم سر پا نعز تو ای ساقی بدمست
می در قدمم از دگران بیشتر افتاد

شکسته طرف کلاه و کشوده بند قبا
چه بی خوداله بت می گسار می آید

باشیم به دهر تا کجا شاد بینیم به خواب خواب تا ک

۷۵ـ شبلی ، شبلی نعمانی (۱۳۳۲ھ)

شبلی نعمانی به اعتبار نسل از راجپوتان است در نیا گانش اول کسی که مسلمان شد ، شیوراج سنگھ بود و بعد قبول اسلام بنام سراج الدین مشهور گشته ـ شبلی در سال ۱۲۷۳ هجری در قصبه بندول من توابع اعظم گرہ متولد شد ـ والدش شیخ حبیب الله رئیس شهر و وکیل کامیاب بود ـ هیچ دقیقه به تربیت پسر خود فرو نه گذاشت ـ شبلی از مولانا فاروق چریا کوتی ، مولانا فیض‌الحسن سهارن پوری و مولانا احمد علی سهارن‌پوری و دیگر مشاهیر عالم اسلام تحصیل علوم عربیه و فارسیه و فقه و اصول کرد و در طلب علم به جونپور و غازی پور و لاهور و دیوبند راه سفر پیمود (شبلی نامه تلخیص)ـ و در سال ۱۸۸۶ مسیحی از تکمیل فریضه حج و زیارت حرمین شریفین مشرف گشته و بعد مراجعت وکالت را اختیار نمود ـ بعد ازان در عدالت دیوانی به عهدهٔ امینی فائز شد ، امینی منافی مزاج وی بود بنا برین مستعفی گشت تا آن که در علی گرہ رسید و به تحریک سر سید احمد خان به مرتبهٔ استادی می گذ را نید ـ چون سرسید احمد خان وفات یافت ، شبلی علی گرہ را خیر باد گفته عازم شهر حیدرآباد گردید و آن جا در دارالمصنفین به سلسلهٔ ملازمت انسلاک یافت (رهنمائی تاریخ تلخیص) بالا خر لکهنو رسید و در آن دیار برائی اتحاد علما کو شید و خود را درندوة العلما مصروف داشت و در سال ۱۹۱۳ مسیحی به اسهال مبتلا شد و همان و من در سال ۱۹۱۴ مسیحی مطابق ۱۳۳۲ھ بتاریخ ۱۸ نومبر وفات یافت ـ عزیز لکهنوی در وفات وی چنین قطعه تاریخ گفت (شبلی نامه ـ تلخیص)

آه سر دفتر از باب کمال	او ز دفتر کدهٔ فانی رفت
حاکم محکمهٔ علم و حکم	ناظم ملک سخن دانی رفت
فاضل و افضل و بی مثل نه ماند	کامل و اکمل و لاثانی رفت
بر دل و جان من از رفتن او	رنج روحانی و جسمانی رفت
خاست چون از سر جان هاتف گفت	مولوی شبلی نعمانی رفت

شبلی نعمانی صاحب تصانیف کثیره بوده اند ، بر بنائی قابلیت و صلاحیت وی سرکار انگریزی او را خطاب شمس العلا داده ، از تصانیفش الغزالی ، الفاروق ، المامون ، الکلام ، الجزیه ، تاریخ اسلام ، سوانح مولانا روم اورنگ زیب عالمگیر ، موازنه انیس و دبیر ، سفر نامه مصر و روم و شام در پنج مجلدات شعرا العجم مشتمل بر حالات شعرائی فارسی زبان، یادگار است، شبلی از اقتضائی موزونی طبع خود را گاه گاه در شعر و شاعری هم مشغول داده ، درین جا از کلام فارسی وی نگاشته می شود ـ

امنی نه ماند خلوتیان حجاز را
دیدی تطاول خم زلف ایاز را

لعل لبش اگر چه به کامم شکر نه ریخت
با ما سری ست آن نگهه جان نواز را
هرگز یکی به خوبیٔ و رعنائی تو نیست
ما دیده ایم کج کلهان طراز را
بی چاره نکته دان ادا هائی عشق نیست
ضایع مکن به غیر نگه هائی راز را
هر چند جور نیز ز معشوق خوش بود
ما بنده ایم دلبر عاشق نواز را
ناوک به زد به غیر مرا بر جگر نشست
قربان شوم خطائی نگه هائی راز را

چند ای هوده به بند غم دنیا باشم
زین سپس با قدح و باده و مینا باشم
جبه سائی حرم کعبه چو بودم یک چند
بر در بت کده هم ناصیه فرسا باشم
گرچه رندی و هوس شیوهٔ دانا نه بود
حاجتم نیست که فرزانه و دانا باشم
باده هر چند تهه خرقه توان نیز کشید
نرگس مست کسی خواست که رسوا باشم
ای خوشا روز که رازم فتد از پرده برون
از دو سو خلقی و من می زده رسوا باشم
محتسب دست به دامان من و من سر مست
دست در دامن آن شوخ خود آرا باشم
دامن عیش ز دستم نه رود تا شبلی
دامن بمبئی از کف نه دهم تا باشم

من که در سینه دمی دارم و شیدا چه کنم
میل با لاله رخان گر نه کنم تا چه کنم
من نه دانم که به هر شیوه دل از دست دهم
لیک با آن نگهه حوصله فرسا چه کنم

ساغر باده و طرف چمن و لاله رخی
چون به این ها فتدم کار به فرما چه کنم

نثار همتی کن هر متاع کهنه و نو را
طراز مسند جمشید و فر تاج خسرو را
بهر سو از هجوم دلبران شوخ و بی پروا
گزشتن از سر ره مشکل افتا دامت رهرو را
فغان از گرمئی هنگامهٔ خوبان زردشتی
بهم آمیخته از زلف و عارض ظلمت و ضو را

گر دم از مدحت شیراز و صفاهان زده ام
شرم بادم که نواهائی پریشان زده ام
رندکی نیز به کام دل خود بین باشم
پیش ازین گام طلب در ره حرمان زده ام
چند در پرده توان کرد سخن فاش بگوی
سنگ بر شیشهٔ تقوی زده ام هان زده ام
ساغر چند به یاد رخ رنگین خور دم
قدحی چند در آغوش گلستان زده ام
از پریشانی ایام میندیش که من
دست در حلقه آن زلف پریشان زده ام
کارم افتاد بر آن بادشه کشور حسن
دست در بر حشم قیصر و سلطان زده ام

وقت سحر که عارض او بی نقاب بود
در بزمش اول آن که رسید آفتاب بود
بزم شراب و شاهد رنگین و بانگ نی
این حرفی از فسانهٔ عهد شباب بود
اندازه دان حوصله هر کسی ست دوست
با دیگران به لطف و به ما در عتاب بود
شب بود و صد هزار تماشائی دل فریب
صبح از کرانه سر زد و دیدم که خواب بود
با چشم سر سگین تو کاری نداشیتم
ما را سخن به غمزهٔ حاضر جواب بود

شبلی خراب کردهٔ چشم خراب او ست
تو در گمان که مستی او از شراب بود
ای دوست مپرس از من رسم و ره تقویٰ را
اکنون که من بی دل سودائی دگر دارم
یک دیدهٔ حیرانی از هستیٔ من باقی ست
و ان نیز نمی خواهم کز روئی تو بر دارم
ای معتکف کعبه این جلوه فروشی چیست
من هم به سر کوئی که گاه گذر دارم

پیک فرخنده قدم مژده سرا می آید
کز سفر یار سفر کردهٔ ما می آید
گوئیا یوسف گم گشته به کنعان آمد
یا نگار یمنی سوئی سبا می آید
بوئی جانی که مشام دل و جان تازه کند
می توان یافت کزان بند قبا می آید
هر کجا می گذرد عطر نشان می گذرد
هر نسیمی که از ان زلف دوتا می آید

یک سر و صد گونه سودائی نهانی داشتم
یاد آن روزی که من با خود جهانی داشتم
یاد آن روزی که دور از ماجرا ئی جهان
ماجرا ئی با نگار نکته دانی داشتم
یاد آن روزی که پنهان از حریف بد گمان
آشتی هائی نهان با پاسبانی داشتم
یاد آن روزی که دست افشان گذشتم از حرم
از غرور آن که من هم آستانی داشتم
هیچ با که از گردش گردون گردانم نه بود
کز زمین کوچهٔ او آسمانی داشتم
یاد آن روزی که من از ساده لوحی هائی خود
با عدو می گفتم ار راز نهانی داشتم

ز جان گزشتم و بازم به بر نمی آید
که نیست زورم و آن بت به زر نمی آید

جد از دوست شب ماهتاب را چه کنم
که کار عارض او از قمر نمی آید

۷۶- حالی، سید الطاف حسین (۱۳۳۳ھ)

سید الطاف حسین نام حالی تخلص، پسر خواجه ایزد بخش در سال ۱۲۵۳ هجری به محلهٔ انصار که در پانی پت واقع است متولد شد- نسبش به سلسلهٔ پدری به حضرت ایوب انصاری منتهی می شود- وی هنوز نه ساله نه بود که والدش فوت کرد- بعدش برادر بزرگ خواجه امداد حسین مطهر درس توجه به تعلیم و تربیت او داده وی از قاری حافظ ممتاز علی درس قرآن از سید جعفر علی کتب متداوله فارسیه و از حاجی ابراهیم حسین انصاری علوم عربیه تحصیل نمود- در سال ۱۲۷۲ هجری به تلاش علم رو به دهلی کرد و پائی خود از وطن مالوف خود بیرون نهاد- در قیام زمانهٔ دهلی داخل حلقه درس مولوی نوازش علی شد- بعد از ان از مولوی فیض الحسن سهارن پوری و مولوی سید احمد و شمس العلما مولوی نذر حسین در علوم عقلی و نقلی مستفید گشت- در ایامی که حالی در دهلی بوده مفتی صدر الدین آزرده نواب مصطفی خان شیفته، امام‌بخش صهبائی مرزا اسد الله خان غالب، نواب ضیاءالدین خان نیر و شعرا ئی دیگر هنگامه سخن آرائی و مجلس سازی گرم داشتند- حالی در حلقهٔ تلامذه مرزا غالب شامل گردید و تخلص خود که خسته بود- مبدل به حالی‌ساخت آخر به اصرار اعزا او اقربا باز به پانی پت آمد و در دفتر کلکتر حصار ملازمت اختیار کرده- درین اثنا "رستخیز بی جا" برپا شد- حالی دست از ملازمت داده گوشهٔ عزلت گرفت- در سال ۱۸۶۳ میلا دی به حسن اتفاق رفیق نواب مصطفی خان شیفته شد و برائی اتا لیقی فرزند او رویه سوئی جهانگیر آباد من تو ابع بلند شهر کرد و تا شش سال در آن جا اقامت داشت- بعد از فوت نواب مصطفی خان شیفته راهیٔ لاهور شد، و در کتب خانهٔ سرکاری به خدمت مصحح انصرام یافت- بعد چهار سال باز به دهلی آمد و مدرس اول فارسی در اینگلو عربک کالج مامور شد درین اثنا از سرسید احمد خان رابطه و موانست پیدا شد و به خواهش و تحریک وی مد و جزر اسلام المعروف به مسدس حالی نوشت- در سال ۱۸۸۷ میلا دی نواب سر آسمان جاه بهادر وزیر اعظم حیدرآباد دکن از راه علم پروری از سرکار نظام به صیغهٔ مصنفین وظیفه ماهانه مقرر نمود- حالی به این وظیفه اکتفا کرده دست از ملازمت داده مستعفی گشت و در پانی پت مستقل اقامت پذیر شد- در سال ۱۹۰۴ میلادی به صلهٔ خدمت علم و ادب از حکومت هند خطاب شمس‌العلما یافت- بتاریخ ۱۳ صفر ۱۳۳۳ هجری به سن هفتاد و سه سالگی از جهان فانی به عالم جاودانی شتافت و به احاطهٔ درگاه حضرت

شاه شرف الدین بو علی قلندر مدفون گردید ـ حالی را در نظم و نثر اردو فارسی استدارک تمام بود ـ حیات جاوید ، حیات سعدی ، یادگار غالب و مضامین حالی از تصانیف اوست ـ در نظم یک دیوان و یک کلیات و مسدس مد و جزر اسلام مقبول خاص و عام است ـ حالا مجموعه مکاتبش به زیور طبع آراسته ، نمونهٔ کلام فارسی‌در ذیل مندرج می شود

لب بهره ز راز مانه دارد　　خود زمزمه سا زمانه دارد
هر جا صنم است معبدما ست　　یک قبله نمازما نه دارد
بر نالهٔ ما دلش نه سوزد　　آن کس که گداز ما نه دارد
آن گوش که بر زدحرف و صوتست　　گنجائی راز ما نه دارد
کا رم به کسی فتاده کز ناز　　پروائی ایاز ما نه دارد
گر هر دو جهان فراهم آرند　　اندازهٔ آز ما نه دارد
حالی گلهٔ جفائی دوران　　صو تیست که ساز ما نه دارد

من ز روئش حسن مخفی دیده ام　　آنچه دل برداشت آلی دیگر است

عشق اگر کیش است ملت ها کهن خواهد شدن
منبری هر گوشه از دارو رسن خواهد شدن
می دمد هر کجا پائی لگارین می نهی
جاده چون از سیر باز آئی چمن خواهد شدن
شکوه گر بر لب نه آید عاقبت کین می شود
زخم را درمان نباشد چون کهن خواهد شدن
در غریبی طرح الفت افگنم باهر کسی
در دل گبرو مسلمانم وطن خواهد شدن

بی نور صفائی دل ، پنهان شده هر پیدا
ای شب‌تو به پایان رس ای مهر درخشان شو
گر بازوئی همت هست دستی به گریبان زن
در پائی ارادت هست لختی به بیابان شو
حالی به سخن خواهی رفتن ز پئی غالب
دولت به غلط نه بود از سعئی پشیمان شو

چون من غم زده تا کام همی باید زیست
هر کرا در شب راحت غم فردائی هست

برقع به رخ افگنده هر سو نگران اند
فریاد که این پردگیان پرده دران اند

از زلف و رخ آشوب دل بوالهوسان اند
وز ناز و ادا فتنهٔ صاحب نظران اند
سازند و به سوزند وگرایند و رهائیند
زنهار ازین قوم که پر فتنه گران اند

به طبعم ساز کار افتاد دردش
مرا پرهیز از درمان ضرور است

گر بگیرد همه عیب است چه عیب و چه هنر
در پزیرد همه زیباست چه زیبا چه زشت

عشق از خویش بریدن می خواست
حالی از خلق بریدیم عبث

روز محشر که ز هر شیخ و برهمن پرسند
سر دهم قصهٔ شوق تو چو از من پرسند
پارهٔ بی خبری لطف مرا درکار است
می بیا رلد و ز من نکته هر فن پرسند
بنده را نیست مجال سخن آن جا حالی
ور نه افسانه دراز است اگر از من پرسند

آتش زن صد خرمن و ویران کن صد کشت
برقیست که در نرگس شهلائی تو باشد

خورسند نمی سازی و غمگین نه پسندی
ناکام کسی را سرو سودائی تو باشد

لطف طاعت چه بود نیست اگر لطف نظر
نه پرستم صنمی را که خود آرا نه بود
مجلس وعظ ملامت گه و ما غم زدگان
کم نشینیم به بزمی که مدارانه بود

جان گزارند به لطف و به غضب شاد کنند
هر چه خواهید ازین عشوه گران می آید
بعد ازین راز بصد پرده نهان نتوان داشت
عشق می آید و باطبل و نشان می آید
دوش چیزی به سخن هائی محبت نه گذاشت
به جز آن حرف که از دل به زبان می آید

سر تهه به دری و خاکپائی هم باش
دل ده به یکی و دلربائی هم باش
خواهی شوی آشنائی بیگانه نما
بیگانهٔ آشنا نمائی هم باش

از شعر و سخن گوش جهان کر بادا
این مشغلهٔ بیهودهٔ کمتر بادا
بر هر که دعائی بد کنم می گویم
یارب که گر ان مایه سخن ور بادا

۷۷۔ اسماعیل، محمد اسماعیل میرٹھی (۱۳۳۶ھ)

محمد اسماعیل میرٹھی در محلهٔ شائخان از میرٹھ پیدا شد ۔ سال ولادتش ۱۲ نومبر ۱۸۳۴ میلادی است ۔ نام والدش پیر بخش بود ۔ نسبش به حضرت محمد بن ابوبکر

صدیق رضی الله عنه می رسد- جد امجدش قاضی حمیدالدین خجندی به همراه ظهیر الدین بابر قصد هندوستان کرد و بعد سرفرازئی منصب در سیکری اقامت داشت ، محمد اسماعیل در اوایل حال تعلیم ابتدائی به خانهٔ خود تحصیل نمود و در ده سالگی از ناظرهٔ قرآن مجید فارغ گشت - و برائی حصول علم فارسیه در مدرسهٔ مرزا رحیم بیگ رحیم داخل شد - بعد تکمیل درس به دفترناظم مدارس به خدمت اهل کاری مقرر شد و تا به ۱۸۶۷ میلادی در وطن خود سکونت داشت - بعد ازان به خدمت صدر مدرسی فارسی قدم از میرتهه بیرون کرده به سهارن‌پور رفت و در آن جامعه سال مانده و - بعد ازان به مدرسه معلمین اکبرآباد مامور گشته و کتب هائی درسیه اردو و فارسی برائی مدارس ابتدائی تالیف نمود و از حکومت هند خطاب ''خان صاحب'' سرفراز شد ، در سال ۱۸۹۹ میلادی به وظیفه حسن خدمت از ملازمت خود برخاست و در تصانیف و توالیف مشغول شد - در سال ۱۹۱۳ میلادی به تحریک نواب عمادالملک شمس‌العلما مولوی سید حسین بلگرامی کلام طوطی هند حضرت امیر خسرو را مرتب و مدون ساخت ، هنوز این کارناتمام بود که بتاریخ ۱۳ محرم‌الحرام ۱۳۳۶ هجری بروز پنج شنبه بوقت عصر قصد بیت‌الجنان کرد و بیرون شهر میان باغپت و غازی آباد در قطعه اراضی خرید کردهٔ خود مدفون گردید - مولانا عبدالعلیم صدیقی برادر زاده اش این قطعه تاریخ وفات گفت :

ذبیح تیغ اجل شد به منزل تسلیم
چشیده جرعهٔ ز جام وصال اسماعیل

چو پنج شنبه رسید و یکم نومبر شد
بوقت عصر نمود ار تحال اسماعیل

به بست رخت سفر زین جهان به ملک بقا
امیر قافله صاحب کمال اسماعیل

ز فیض غوث علی تاج معرفت پوشید
وحید عصر عدیم المثال اسماعیل

به بین علوم پئی یادگار عم کریم
به گفت صبر فرشته خصال اسماعیل

محمد اسماعیل صوفی با صفا بزرگی بود - شرف بیعت از غوث علی شاه پانی پتی قدس سرهٔ حاصل نمود ، صفات ستوده رفق و خلق و انکسار و بی تعصبی و ایثار غایت می داشت در نظم و نثر فارسی و اردو دست گاه کامل داشت - جواهر ریز و کلیات مشتمل بر غزلیات و قصاید و مثنویات از و یادگار است - نیز متعدد کتب هائی در سیمه مرتب ساخته وی مشهور اند ، چند ابیات کلام فارسیش درین جانگا شته می شود - (دیباچهٔ کلیات اسماعیل تلخیص)

الله الله اصطلاح کهنه از بر کرده اند
و ز تقاضائے خرد حرفی مکرر کرده اند
برگمان آن لب شیرین که جز در و هم نیست
طوطیان منقاد اندر تنگ شکر کرده اند
نقش هستی چون سراسر هست نیرنگ خیال
عاقبت سر بر زند و همی که در سر کرده اند
بیش وکم هرگز نه گردد هرچه هست ازنیک و بد
زان که پیش از ما برات ما مقرر کرده اند
از غلط کارئی عقل این جهان هر گز مپرس
تهمت هر نیک و بد بر چرخ و اختر کرده اند
عابدان وقت عبادت نقش معبوده ز نند
آشکارا شرکتی باذات داور کرده اند
در حریم ذات او ره نیست کس را ای عجب
قصه بسیار از مقام و راه و رهبر کرده اند
بر کسی را اعتمادی هست بر حسن عمل
از سعادت هائے خود ترتیب محضرکرده اند
کیست کو رهوار تا سر منزل تحقیق راند
هر یکی را مسلکی بر نوع دیگر کرده اند
بارگاه وحدتش را کو نشان و کو مقام
در حقیقت خود غلط بود آنچه باورکرده اند

سر پائی من پائی تا سر به لرزد
که مجرم به دیوان داور به لرزد
چنان لرزد از بیم جاه تو حاسد
که در دور اسلام کا فربه لرزد
مرا دن به لرزد بی برگ و سازی
چنان کز سخائی تو گوهر به لرزد
سهی لرزم از دست سرمائے ناخوش
که دلداده از شوخ دلبر به لرزد
چنان حرف لرزد به پیش نگا هم
که اندر کف مست ساغر به لرزد

تو بینا نهٔ کی کنی قطع راه　　ز مردان دا نا بصیرت به خواه

تا کی به عدو زنم مرا صلح　　ای شوخ ستیزه کار بر خیز
نا چار شدم ز شور نا صبح　　ای تهمت اختیار بر خیز
به نشت غبار بر دل او　　ای دیدهٔ آشکبار بر خیز
خلقی شده منکر قیامت　　ای فتنهٔ روز گار بر خیز
من بند نقاب می کشا یم　　ای طرهٔ مشکبا ر بر خیز
تا پر ده فتد ز کفر و ایمان　　ای برقعٔ روئی یار بر خیز

ای روئے تو بی نقاب تاکی　　بر خود تپد آفتاب تاکی
به شکن سر زلف تابدارت　　دلها همه پیچ و تاب تاکی
در راز شمار کس مپر سم　　گیرم ز غمت حساب تاکی
صد قفل ز دم در تمنا　　دل بستهٔ فتح یاب تاکی
زاهد به نوائی خارج آهنگ　　دل بر کنی از رباب تاکی
تا گفته هزار حرف خون شد　　باغنچه کنی خطاب تاکی
من تشنه جگر ترم به تیغت　　یکبار به کش عتاب تاکی

چو تیغ راستی داری توانی لشکری کشتن
و لیکن تیغ فولادی نه هرجائی بکار آید

هر چند مرا نیست به تو هیچ کلامی
هر دم ز تو صد بار پیامی و سلامی

گفتم به تو از لب نه برون آمده حرفی
رفتم به تو از جائی نه بر داشته گامی

آنگاه که ناگاه به بی گاه رسیدیم
سالیست نه ما هیست نه صبحیست نه شامی

منزل گه مارا نه سلوکیست نه رسمی
نی همسفری هست نه میلی نه مقامی

آن می که به خوردیم نه در خورد عوام است
خم خانهٔ مارانه خمی هست نه جامی

صد فتنه بر انگیخته تا کرده نگاهی
صد مرحله طی ساخته تا کرده خرامی

بی نشان و بی صفت در عین آثار آمدی
گرد خود در دور و گردش هم چو پرکار آمدی

یوسف مصر جمالی و زلیخائی طلب
خود شدی جنس عزیز و خود خریدار آمدی

حسن چون بی پرده شد غوغائی عشق آمدپدید
طالبان خویش راهم خود طلب گار آمدی

چون به بی برنگی رسیدی خار وگل را سوختی
چون برنگ و بوفتادی عین گلزار آمدی

چون حجاب خودشدی بزم شهود آراستی
خویشتن را غیربه‌نمودی به‌اظهار آمدی

بهر اظهار شفا خود را مریضی ساختی
چاره گر گشتی و بر بالین بیمار آمدی

عالم اندر رقص آمد تا خرامیدی به ناز
شور در جان ها فتاده تا به گفتار آمدی

ناقهٔ لیلا ی حسنت چون به صحرا سر نهاد
کسوت مجنون به بر کردی وهشیار آمدی

علم گشتی و شدی مستور اندر چین کفر
رند و گمراه و قلندر است سرشار آمدی

هر چه اندیشم نهٔ با این همه غیر تو نیست
بحر مواج و حباب و در شهوار آمدی

رخ تمثیل هم در آئینه نا دیدهٔ گویا
به فطرت گاه ناز آری ز خود پوشیدهٔ گویا

پئی دنیا که از طول امل بر بافتی دامی
بسانی عنکبوتی بر مگس پیچیدهٔ گویا

بپائی لطف گشت بوستان فرمائی تاهر گل
بجائی خویش پندارد همش بوئیده گویا

هان بیا روشنیٔ خانهٔ ویرانهٔ من
ای که روئی تو دل آویز تر از شمس و قمر

هان بیا باز بیاد سخن آغاز به کن
ای که داری ز شکر نیز دهان شیرین تر

هان بیا کا مدنت موجب خور سند یهاست
چشم دادم که تو خور سند کنی بارد گو

مصادر

آب حیات (بار هشتم)	محمد حسین آزاد	غلام علی اینڈ سنز لاهور ۱۹۵۰ع
آثارالصنادید	سر سید احمد خان	سنٹرل بکڈپو دهلی ۱۹۶۸ع
ادیب (ماهنامه)	اله آباد	۱۹۱۱ع
اردو (جولائی ۱۹۳۳)	مرتبه - مولوی عبدالحق	انجمن ترقی اردو دهلی
اردو در دکن	نصیر الدین هاشمی	اردو مرکز لاهور ۱۹۵۰ع
آصف نامه	فرزند علی موزون	ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی پٹنه ۱۹۶۸ع
انتخاب زرین	سر راس مسعود	نظامی پریس بدایون ۱۹۳۷ع
بهادرشاه ظفر	امیر احمد دهلوی	انور بکڈپو - کراچی ۱۹۵۵ع
تاریخ گولکنده	عبدالمجید صدیقی	ادارهٔ ادبیات اردو حیدرآباد ۱۹۶۳ع
تاریخ اوده	حکیم نجم الغنی	مطبع نول کشور لکهنو ۱۹۱۳ع
تاریخ محمدی	مرتبه - امتیاز علی عرشی	علی گڑه یونیورسٹی پریس ۱۹۵۵ع
تحفته الشعرا	قاقشال اورنگ آبادی	مکتبهٔ ابراهیمیه حیدرآباد ۱۹۶۸ع
تذکره علمائی هند	رحمان علی	مطبع نول کشور لکهنو ۱۹۱۳ع
تذکرهٔ مردم دیده	عبدالحکیم حاکم لاهور	پنجابی اکادیمی لاهور ۱۹۶۸ع
تذکرهٔ شعرائی دکن	عبدالجبار ملکاپوری	مطبع رحمانی حیدرآباد ۱۹۲۹ ه
تذکره اردو مخطوطات	مرتبه - سید محی الدین قادری زور	ادارهٔ ادبیات اردو حیدرآباد
تذکره بی نظیر	عبدالوهاب افتخار	اله آباد یونیورسٹی الهآباد ۱۹۳۰ع

تذکرهٔ همیشه بهار	کشن چند اخلاص	مشموله سه‌ماهی اردو کراچی ۱۹۶۸ع
تذکرهٔ هندی گویان	غلام همدانی مصحفی	انجمن ترقی اردو دهلی ۱۹۳۳ع
تذکرهٔ مسرت افزا	ابوالحسن امیر الدین احمد	معاصر پٹنه - ۱۹۵۴ع
تذکره شعرائی اردو	میر حسن دهلوی	انجمن ترقی اردو دهلی ۱۹۴۰ع
تذکره ریخته گویان	فتح علی گردیزی	انجمن ترقی اردو اورنگ آباد ۱۹۳۳ع
تذکرهٔ عشقی	مرتبه - کلیم الدین احمد	پٹنه ۱۹۵۹ع
تذکرهٔ شورش	مرتبه - کلیم الدین احمد	پٹنه ۱۹۵۹ع
تذکرهٔ اهل دهلی	سر سید احمد خان	انجمن ترقی اردو کراچی ۱۹۵۵ع
تذکره و تبصره	شیخ مهدی حسین	مطبع انوار احمدی اله آباد ۱۹۱۴ع
تذکره حیدری	حیدر بخش حیدری	کتابی دنیا کراچی ۱۹۷۰ع
تکمیله شعرا	بحواله دستور الفصاحت	امتاز علی عرشی رام پور ۱۹۴۰ع
تلامذه غالب	مالک رام	مرکز تصنیف و تالیف - نکودر ۱۹۵۷ع
داستان ادب حیدر آباد	محی الدین قادری زور	اداره ادبیات اردو حیدر آباد ۱۹۵۱ع
دبستان شاعری لکهنو	دکتور ابواللیث صدیقی	اردو مرکز لاهور ۱۹۶۹ع
درد و شاعری وی	ڈاکٹر ظهیر الدین	--- لاهور ۱۹۶۸ع
دستور الفصاحت	احمد علی خان یکتا	هندوستان پریس رام پور ۱۹۴۳ع
دیوان چهارم میر	بحواله میر حیات و شاعری وی	خواجه احمد فاروقی دهلی ۱۹۵۴ع

دیوان امین	امین عظیم آبادی	ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی پٹنه ۱۹۵۹ع
دیوان ریخته	بحواله سعادت یار خان رنگین ڈاکٹر	صابر علی خان ۱۹۵٦ع
دیوان داؤد	داؤد اورنگ آبادی	ادارهٔ ادبیات اردو حیدرآباد ۱۹۶۸ع
دیوان ضاحک	غلام حسین ضاحک	مشموله معاصرا ۲ - پٹنه
دیوان منتخب ها	بحواله کلیات سراج ، مرتبه عبدالقادر سردی	مجلس مخطوطات حیدرآباد
دیوان تاریخ	آل محمد مارهروی	مطبع آره - ۱۸۷۹ع
ذکر غالب	مالک رام	مکتبهٔ جامعه دهلی ۱۹٦۴ع
ذکر میر	میر تقی میر	انجمن ترقی اردو اورنگ آباد ۱۹۲۸ع
دیوان فغان	صباح الدین عبدالرحمان	انجمن ترقی اردو دهلی ۱۹۴٦ع
روابط ایران و هند	سید حسام الدین راشدی	غیر مطبوعه
روز روشن	مظفر حسین صبا	مطبع شاه جهانی بهوپال ۱۲۹۷ ه
ره نمائی تاریخ اردو	حاجی محمد عبدالقادر	معارف پریس اعظم گڑه ۱۹۳۸ع
ریاض الفردوس	محمد حسین خان	لاهور ۱۹٦۸ع
ریاض الفصحا	غلام همدانی مصحفی	انجمن ترقی اردو اورنگ آباد ۱۹۳۴ع
سراپا سخن	سید محسن علی	مطبع نول کشور لکهنو ۱۹٦۰ع
سید باغ دو در	مرزا غالب دهلوی	دانش گاه پنجاب لاهور ۱۹٦۹ع
سخن شعرا	عبدالغفور خان نساخ	مطبع نول کشور لکهنو ۱۸۷۴ع

سرو آزاد	غلام علی آزاد بلگرامی	رفاه عام پریس لاهور ۱۹۱۳ع
سفر نامه مخلص	انند رام مخلص	هندوستان پریس رام پور ۱۹۴۶ع
سفینهٔ هندی	بهگوان داس هندی	ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی پتنه ۱۹۵۸ع
سفینه محمود	محمد مرزا قاچار	دانش گاه ادبیات تبریز ایران
سفینه خوش گو	بندرا بن داس خوش گو	ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی پتنه ۱۹۵۹ع
شمع انجمن	نواب صدیق حسن خان	مطبع شاه جهانی بهوپال ۱۲۹۳ ﻫ
شب خون	اله آباد	جون ۶۶ع
صبح گلشن	سید علی حسن خان	مطبع شاه جهانی بهوپال ۱۲۹۵ ﻫ
طبقات شعرائی هند	کریم الدین فیلن	مشموله معاصر پتنه
طبقات الشعرا	قدرت الله شوق	مجلس ترقی ادب لاهور ۱۹۶۸ع
طور کلیم	سید نورالحسن خان	مطبع مفید عام آگره ۱۲۹۸ ﻫ
عقد ثریا	غلام همدانی مصحفی	انجمن ترقی اردو دهلی ۱۹۳۴ع
علم الکتاب (خطی)	خواجه میر درد	ادارهٔ ادبیات اردو حیدر آباد
علم و عمل	مولوی عبدالقادر رام پوری	ایجوکیشنل کانفرنس کراچی ۱۹۶۰ع
علی گڑه میگزین	مرتبه امین اشرف	علی گڑه ۱۹۶۱ع
عمدة المنتخبه	اعظم الدوله سرور	دهلی یونیورسٹی - دهلی ۱۹۶۱ع

عود هندی	مرزا غالب	مجلس ترقی ادب لاهور ۱۹۶۷ع
عهد بنگش	ولی الله فرخ آبادی	ایجوکیشنل کانفرنس کراچی ۱۹۵۶ع
غالب	غلام رسول مهر	شیخ مبارک علی اینڈ سنز لاهور ۱۹۴۶ع
قطعه منتخب	عبدالغفور خان نساخ	مشموله رساله اردو کراچی
کلام مذاق	دلدار علی مذاق	بدایون ۱۸۹۶ع
کلام الملوک	میر سعادت علی رضوی	مجلس اشاعت دکنی - حیدرآباد ۱۳۵۷ھ
کلیات شیفته و حسرتی	مصطفیٰ خان شیفته	نظامی پریس بدایون ۱۹۱۶ع
کلمات الشعرا	محمد افضل سرخوش	دانشگاه مدارس ۱۹۴۰ع
کلیات نوا (خطی)	ظهور الله خان نوا	مملکوکه جام نوائی - راولپنڈی
کلیات قایم	مرتبه اقتدار حسن	مجلس ترقی ادب لاهور
کلیات غالب فارسی	مرزا غالب	مجلس ترقی ادب لاهور ۱۹۶۹ع
فهرست انجمن ترقی اردو	انجمن ترقی اردو کراچی	
فهرست کتاب خانه آصفیه	نصیر الدین هاشمی	حیدر آباد دکن
گلشن هند	مرزا علی لطف	رفاه عام استیم پریس لاهور ۱۹۰۶ع
گلشن بی خار	نواب مصطفیٰ خان شیفته	مطبع نول کشور لکهنو ۱۹۱۰ع
گلستان سخن	مرزا قادر بخش صابر	مجلس ترقی ادب لاهور ۱۹۶۶ع
گلشن هند	حیدر بخش حیدری	علمی مجلس دهلوی ۱۹۶۷ع
گلزار ابراهیم	علی ابراهیم خان خلیل	مطبع مسلم یونیورستی علی گڑه

گلزار اعظم	نواب غوث محمد خان	مطبع سرکاری مدارس ۱۲۷۲ھ
گل رعنا	لچھی نرائن شفیق	مکتبہ برہان دہلی ۱۹۶۸ع
گل رعنا	لچھی نرائن شفیق	انجمن ترقی اردو اورنگ آباد ۱۹۳۲ع
گلشن سخن	مردان علی خان مبتلا	انجمن ترقی اردو علی گڑھ ۱۹۶۵ع
گل رعنا	حکیم سید عبدالحی	مطبع معارف اعظم گڑھ ۱۳۷۰ھ
گلشن گفتار	خواجہ خان حمید	مکتبہ ابراهیمیہ حیدرآباد ۱۳۳۹ فصلی
گلدستۂ مودودی	حاجی شرف الحسن	مطبع اشاعت العلوم لکھنو ۱۹۲۷ع
گل عجائب	اسد علی خان تمنا	انجمن ترقی اردو اورنگ آباد ۱۹۳۲ع
گلشن همیشه بهار	نصرالله خان خورجوی	انجمن ترقی اردو کراچی ۱۹۶۹ع
لطیفۂ فیاضی	فیضی فیاضی	ادارۂ ادبیات اردو حیدرآباد
مجالس رنگین	سعادت یار خان رنگین	نظامی پریس لکھنو ۱۹۲۹ع
مجاهد شعرا	امداد صابری	مکتبۂ شاهراه دهلی ۱۹۵۷ع
مجمع الفوائد (شموله کلیات مصحفی)	غلام همدانی مصحفی	مخزونه دانش گاه پنجاب لاهور
مجمع الانتخاب	شاه کمال	مکتبۂ برهان دهلی ۱۹۶۸ع

مجمع النفائس	بحواله تذکره مردم دیده	لاهور ۱۹۶۸ع
مجمع السلاطین	محتشم الدوله غوث محمد خان	سمبئی ۱۲۷۲ ﻫ
مجموعهٔ نغز	قدرت الله قاسم	دانش گاه پنجاب لاهور ۱۹۳۲ع
مجموعه رنگین	بحواله سعادت یار خان رنگین	
	ڈاکٹر صابر علی	۱۹۵۴ع
میخانه درد	خواجه ناصر فراق	دهلی
مختصر سیر هندوستان	دلیل الله بدایونی	مطبع دیدیهٔ حیدری آگره - ۱۸۵۶ع
مخزن الغرائب (بخش اول)	احمد علی سندیلوی	دانش گاه پنجاب لاهور ۱۹۶۹ع
مخزن نکات	محمد قیام الدین علی خان	مجلس ترقی ادب لاهور ۱۹۶۶ع
مرات الشعرا	محمد عیسیٰ تنها	دارالمصنفین لاهور
معاصر - اقای	مرتبه عبدالمنان بیدل	پتنه
مقالات الشعرا	قیام الدین حیرت	مجلس‌علمی دهلی ۱۹۷۰ع
مکتوبات ضیا	مرزا عطا برهان پوری	ادارهٔ ادبیات اردو حیدر آباد
مومن ، کلام و زندگی	کلب علی خان فائق	مجلس ترقی ادب لاهور ۱۹۶۱ع
حدایق الحنفیه	فقیر محمد جهلمی	مطبع نول کشور لکهنو ۱۹۰۶ع
حدیقته السلاطین	نظام الدین احمد	شعبه مجلس اشاعت تاریخ دکن ۱۹۶۱ع
حیات حافظ رحمت خان	الطاف علی بریلوی	ایجوکیشنل‌کانفراس‌کراچی ۱۹۷۰ع
حیات محمد علی فدوی	محمد حسن	رمنه لیتهو پریس پتنه ۱۹۶۷ع

حیات اسماعیل	خان بہادر اسلم سیفی	دیال پرنٹنگ پریس دہلی ۱۹۳۹ع
جام جہان نما	مشمولہ دستور الفصاحت	ہندوستان پریس رام پور ۱۹۴۰ع
چمنستان شعرا	لچھی نرائن شفیق	انجمن ترقی اردو اورنگ آباد ۱۹۲۸ع
خریطہ جواہر	مظہر جان جانان	مطبع مصطفائی کان پور ۱۸۵۰ع
خزانہ عامرہ	غلام علی آزاد بلگرامی	مطبع نول کشور کان پور ۱۹۷۱ع
خم خانہ جاوید	لالہ سری رام	دہلی ۱۹۰۸ع
خوش معرکہ زیبا	سعادت یار خان ناصر	مجلس ترقی ادب لاہور ۱۹۷۰ع
خوش معرکہ زیبا (تلخیص)	سعادت خان ناصر	عظیم الشان بکڈپو - پٹنہ ۱۹۶۸ع
نامہ ہائی فارسی	مرزا غالب	غالب اکیڈمی دہلی ۱۹۷۰ع
نالۂ درد	خواجہ میر درد	مطبع شاہ جہانی بھوپال ۱۲۹۳ھ
نتائج الافکار	قدرت اللہ گوپاموی	مطبع سلطانی بمبئی ۱۳۳۶ھ
نذر قلی قطب شاہ	مرتبہ خواجہ حمید الدین شاہد	ادارۂ ادبیات اردو حیدرآباد ۱۹۵۶ع
نشتر عشق	بحوالہ دستور الفصاحت - امتیاز علی عرشی	رام پور ۱۹۴۰ع
نکات الشعرا	میر تقی میر	انجمن ترقی اردو اورنگ پور ۱۹۳۵ع
نگارستان سخن	سید نور الحسن خان	مطبع شاہ جہانی بھوپال ۱۲۹۳ھ

فارسی گو شعرای اردو

نوائی ادب — ریسرچ انسٹی ٹیوٹ بمبئی — ۱۹۳۶ع

نوادر الکملا — بحواله خواجه احمد فاروقی میر، حیات و شاعری — دهلی ۱۹۵۶ع

واقعات اظفری — مرزا علی بخت اظفری — مطبوعه دانش گاه مدراس

هفت آسمان — احمد علی — مطبوعه کتاب فروشی اسدی تهران ۱۹۶۰ع

هندوستانی اخبار نویسی — عتیق احمد صدیقی — انجمن ترقی اردو علی‌گڑه ۱۹۵۰ع

هماری زبان — انجمن ترقی اردو علی گڑه ۱۰ جولائی ۱۹۶۱ع

اشاریہ

کتب

ج

چ

ح

خ

د

رجال

ض

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

م

ن

اماکن

from the eyes of the scholars. It was with the purpose of bringing this rich and valuable contribution of our poets to light that I started work on the present project.

Persian language is a symbol of our deep and long relationship of amity, friendship and cultural affinity between the people of Iran and Pakistan who are bound together in the common ties of faith, culture, history and, what is more important, in the world of future wherein both are destined to play together a significant role in this part of the world. This relationship has greatly developed in depth after the establishment of the RCD. On the occasion of the celebration of the 2500th year of Monarchy in Iran, we in Pakistan are equally happy to paticipate in this auspicious function.

I feel honoured to be able to present this humble contribution of mine. I must express my indebtedness to Mr. Mumtaz Hasan and Syed Hussamuddin Rashdi who gladly agreed to include this work among the publications prepared by Committee on this auspicious occasion.

Abdul Rawoof Uroog

FOREWORD

It is a well-known fact that the Persian language was introduced into the Indo-Pakistan sub-continent with the arrival of the Ghaznavids and continued to flourish till 1835 when the East India Company decided to introduce Urdu and English as official languages instead of Persian. The people, however, continued to speak and write in Persian for long afterwards.

The Urdu language that was developing apace was greatly influenced by the Persian language. The Urdu poets employed the symbols, word-techniques, style and pattern of Persian poetry and we can quite legitimately say that Urdu poetry was the continuation of the creative efforts made earlier by the poets of the sub-continent in the Persian language.

The use of Persian however went on a long with Urdu. It is true that Urdu was increasingly being used as a vehicle of poetic expression but in the field of prose, Persian seemed to regin supreme. Most of the Tadhkiras of urdu poets prepared during this period were written in Persian. It is a testimoney of the great appeal which the Persian language had for the hearts of the people of this sub-continent that the creative urge of the poets found expression often in the Persian language along with Urdu. The great names among the Urdu poets of the sub-continent found it convenient to poor out their heart's yearning in the sweet melodies of the Persian idiom, if not for the common people, at least for the select few who could enjoy it perhaps much better.

Unfortunately the popularity of Urdu language seems to have adverse effect on the development of Persian language here with the result that the Persian poetry of our Urdu poets remained hidden even

TADHKIRA

FARSI GU SHU'RAI URDU

Compiled

by

Abdur Rauf Uruj

Publishd on the Occasion of the Celebration of the

2500th Anniversary of the Foundation of the

Iranian Monarchy

October — 1971